



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دو جلدی ہے

پیمائی انسانِ کامل در قرآن

تفسیر سورۃ فرقان

آیۃ اللہ جعفر سبحانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیمای انسان کامل در قرآن : تفسیر سوره فرقان

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

موسسه امام صادق (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	سیمای انسان کامل در قرآن : تفسیر سوره فرقان
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۲۳	مقدمه چاپ ششم
۲۳	از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
۲۵	پیش گفتار
۲۵	ابعاد مثبت و منفی انسان در قرآن مجید
۲۹	ویژگی های سوره فرقان
۳۰	هدف سوره
۳۱	۱- دلایل جهانی بودن اسلام
۳۱	اشاره
۳۸	غرض ورزی برخی از خاورشناسان
۴۱	۲- مالکیت خداوند بر جهان هستی
۴۱	اشاره
۴۳	مقصود از مالکیت خدا چیست؟
۴۴	برای خدا فرزندی نیست
۴۶	نبودن فرزندی برای خدا از نظر قرآن و خرد
۴۸	استدلال دیگر برای نفی فرزند
۴۹	۳- فرمانروای مطلق هستی
۵۵	۴- خالق تمام هستی
۵۵	اشاره
۶۲	شتر، یک امر نسبی و قیاسی است
۶۴	شتر، امر نسبی است

- ٦٨ ثنویت به شکل دیگر
- ٧١ ٥- اندازه گیری دقیق در آفرینش -
- ٧١ اشاره
- ٧٢ حقیقت خلقت و تقدیر چیست؟
- ٧٥ تفسیر «تقدیر» به بیان دیگر
- ٧٩ ٦- انگیزه های پرستش -
- ٧٩ اشاره
- ٨٢ انگیزه دیگر برای پرستش -
- ٨٥ معبود واقعی و معبود لفظی
- ٨٧ ٧- حربه تهمت
- ٩٥ ٨- بهانه های کودکانه
- ١٠٣ ٩- نتیجه فرار از واقعیت ها
- ١٠٩ ١٠- چرا پیامبران ساده زیستند؟
- ١١٧ ١١- غرور، سرچشمه الحاد
- ١٢٧ ١٢- تعیین کنندگان سرنوشت انسان
- ١٢٧ اشاره
- ١٣٠ شخصیت، دشمن ساز است
- ١٣٣ ١٣- علت نزول تدریجی قرآن -
- ١٣٣ اشاره
- ١٣٦ اسرار نزول تدریجی قرآن -
- ١٤٣ ١٤- سرنوشت های عبرت انگیز -
- ١٥١ ١٥- هواپرستی بدترین بت پرستی
- ١٥١ اشاره
- ١٥٢ ١. آنان افرادی لجوجند
- ١٥٤ ٢. از استقامت در لجاجت لذت می برند
- ١٥٤ ٣. هوا و هوس، معبود واقعی آنهاست

۴. علل این پدیده های نامطلوب ----- ۱۵۶
- ۱۶- سایه های متحرک ----- ۱۵۹
- اشاره ----- ۱۵۹
۱. سایه های متحرک ----- ۱۶۱
۲. شب و روز ----- ۱۶۳
- ۱۷- با این نشانه های روشن، بت پرستی چرا؟ ----- ۱۶۷
- ۱۸- دو رکن اساسی تربیت ----- ۱۷۵
- اشاره ----- ۱۷۵
- عوامل تربیت ----- ۱۷۶
- چهره پیامبران در قرآن مجید ----- ۱۷۷
- ۱۹- پاداش رسالت ----- ۱۸۱
- ۲۰- حقیقت توکل چیست؟ ----- ۱۸۹
- اشاره ----- ۱۸۹
- توکل از دیدگاه قرآن ----- ۱۹۴
- اینک صفات ----- ۲۰۰
- پاسخ چند سؤال در آیات ----- ۲۰۰
- ۲۱- انگیزه های سجده بر خدا ----- ۲۰۴
- اشاره ----- ۲۰۴
- مقصود از برج چیست؟ ----- ۲۰۷
- جامعه عرب، با لفظ «الرحمان» آشنا نبود ----- ۲۰۹
- ۲۲- نشانه های بندگان خدا ----- ۲۱۰
- اشاره ----- ۲۱۰
۱. تواضع و فروتنی ----- ۲۱۱
- اشاره ----- ۲۱۱
- نخستین نقطه لغزش ----- ۲۱۳
- تکبر از دیدگاه علی(علیه السلام) ----- ۲۱۴

- ۲۱۵ تضاد، میان بینش صحیح و تکبر
- ۲۱۶ توجه قرآن به نحوه راه رفتن
- ۲۲۱ معنای رحمان چیست؟
- ۲۲۲ فروتنی در برابر خدا، پیامبران و قانون و...
- ۲۲۶ ۲. حلم و بردباری در برابر جاهلان
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۳۰ صبر و استقامت، شرط اساسی رهبری است
- ۲۳۱ هدف آیه
- ۲۳۶ ۳. نیایش در دل شب
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۷ نیایش به هنگام شب
- ۲۳۹ انگیزه های نیایش
- ۲۴۱ ۴. نقش بیم و امید در زندگی انسان
- ۲۴۱ اشاره
- ۲۴۵ کيفرهایی که در کمین گناهکاران است
- ۲۴۵ ۱. کيفرهای قراردادی
- ۲۴۵ ۲. کيفرهای دنیوی
- ۲۴۵ ۳. کيفرهای اخروی
- ۲۴۵ اشاره
- ۲۴۷ مقایسه ای میان رنج های دنیا و آخرت
- ۲۴۹ ۵. میانه روی در انفاق
- ۲۴۹ اشاره
- ۲۵۰ انفاق محدود
- ۲۵۸ ۶. یکتاپرست هستند
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۵۹ شرک دارای مراتب است

- ۲۶۶ ۷. احترام به جان انسان ها
- ۲۶۶ اشاره
- ۲۷۳ جنگ بین المللی دوم
- ۲۷۶ ۸. عفت و پاک دامنی
- ۲۷۶ اشاره
- ۲۷۷ افراط و تفریط در اعمال غریزه جنسی
- ۲۷۹ گردش ۱۸۰ درجه ای
- ۲۸۵ ۹. پاک سازی روح و روان
- ۲۸۵ اشاره
- ۲۸۸ نوید عمومی
- ۲۸۹ حقیقت توبه چیست؟
- ۲۹۱ ۱۰. حاضر نشدن در مجالس گناه
- ۲۹۱ اشاره
- ۲۹۱ هر پدیده مادی، قبلاً به صورت اجزای پراکنده ای بود
- ۲۹۲ مراحل سه گانه برخی از پدیده ها
- ۲۹۲ مبارزه با بیماری سه مرحله دارد
- ۲۹۳ برای مبارزه با معاصی، این سه مرحله زیر نیز وجود دارد
- ۲۹۴ واژه «زور» در لغت عرب
- ۲۹۶ چرا حضور در مجلس گناه حرام است؟
- ۲۹۹ ۱۱. پرهیز از کارهای بیهوده
- ۳۰۴ ۱۲. کنجکاوی در آیات الهی
- ۳۰۴ اشاره
- ۳۰۸ مشخصات تربیت دینی
- ۳۱۲ نمونه ای از پرورش فکر در قرآن
- ۳۱۴ ۱۳. درخواست فرزند صالح
- ۳۱۴ اشاره

خواستار فرزندان صالح ۳۱۶

۱۴. پیشوای متعهد و مسئول پرهیزگاران ۳۲۰

اشاره ۳۲۰

پیشوای فضیلت ۳۲۲

ویژگی های امام در قرآن ۳۲۳

لزوم پیروی از انسان برتر در تعدیل غرایز ۳۲۷

۲۳- سرانجام زندگی بندگان خدا ۳۳۰

اشاره ۳۳۰

نکات آیات ۳۳۰

تحریف حقایق ۳۳۴

تحریف حقیقت سابقه دیرینه دارد ۳۳۵

درباره مرکز ۳۴۳

سیمای انسان کامل در قرآن : تفسیر سوره فرقان

مشخصات کتاب

آیه الله العظمی سبحانی تبریزی، 1308

سیمای انسان کامل در قرآن: تفسیر سوره فرقان / جعفر سبحانی. قم: مؤسسه امام صادق (علیه السلام)، 1432 ق. = 1390 .

ISBN: 978 - 964 - 357 - 475 - 8.(331)

کتابنامه به صورت زیر نویس.

1. تفاسیر (سوره فرقان). 2. انسان جنبه های قرآنی. الف. مؤسسه امام صادق (علیه السلام). ب. عنوان. ج. عنوان: تفسیر سوره فرقان.

(1390) س 2 / 56 / 102 / 297 / 18 BP

اسم کتاب: ...سیمای انسان کامل در قرآن

مؤلف: ... آیه الله العظمی سبحانی

چاپخانه: ...مؤسسه امام صادق (علیه السلام)

ناشر: ...مؤسسه امام صادق (علیه السلام)

تاریخ: ...1390 / 1432 ق

چاپ: ...دوم

تعداد: ...1000

مسلسل انتشار: 644 مسلسل چاپ اول: 214

مرکز پخش

قم میدان شهدا، کتابفروشی توحید

تلفن: 09121519271 - 7745457

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

سیمای انسان کامل

در قرآن

ص: 3

سیمای انسان کامل در قرآن : تفسیر سوره فرقان

تفسیر سوره فرقان

تألیف: آیه الله جعفر سبحانی

ص: 5

از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

شیفتگی به کمال، و دوری از کاستی ها، و عبور از پیچ و خم نقص به عزم نزول در پهنه فضیلت، امری نهادی در انسان است و هر فردی از نخستین روزهای زندگی با حرکات طبیعی و یا آگاهانه، خواهان پرش به سوی کمال اعم از خیالی و واقعی است.

مصلحان جهانی و در پیشاپیش آنان، آموزگاران آسمانی، با صحنه نهادن بر این اصل کلی و گسترده، به معرفی اصول فضیلت پرداخته، و با جداسازی کمال وهمی و پنداری، از کمال واقعی، دست یابی بشر را به فضایل و کمالات اخلاقی آسان ساخته اند.

هر نوع حرکتی از انسان و غیر او، هدفی را تعقیب می کند، هدفی متناسب، تا نیرویی که او را به حرکت وا می دارد، حتی برگرداندن دانه های تسیب که برای گروهی امر عادی است، خالی از غرض نیست، غرض تحصیل نشاطی است که در آن نهفته، و یا رفع یک نوع ناراحتی است، که به هنگام سکون احساس می شود.

کار مصلحان واقعی این است که بشر را از طریق تعالیم خود، با ملاک های واقعی فضیلت آشنا ساخته و حرکت و تلاش او را به سمت فضیلت های واقعی رهبری کنند.

انسان کامل، فردی است که از هر نوع غرض وهمی و پنداری عبور نموده و خود را با کمال حقیقی بیاراید.

قرآن در سوره فرقان، طی تعالیم چهارگانه خود که از آیه 63 سوره آغاز می شود و در آیه 77 پایان می پذیرد، سیمای انسان کامل را ارائه نموده و با کوتاه ترین عبارات، گمشده انسان را در حکمت عملی به او معرفی می کند.

در گذشته این تعالیم حیات بخش با تفسیر دیگر آیه های سوره، به زیور طبع آراسته شده بود و هم اکنون با لباس نو به شیفتگان فضیلت، تقدیم و عرضه می شود و شاید از این رهگذر، خدمتی به فضیلت خواهان بشود.

قم مؤسسه امام صادق(علیه السلام)

جعفر سبحانی

27 فروردین ماه 1377

ص: 14

ابعاد مثبت و منفی انسان در قرآن مجید

از موضوعاتی که در قرآن به صورت گسترده، مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، آفرینش و حقیقت انسان، روحیات خاص و ابعاد مثبت و منفی وی می باشد.

مطالعه انسان در قرآن و بررسی مجموع آیاتی که درباره انسان در قرآن وارد شده است، فرد کاوشگر را با آفاق بی شماری از معارف روبه رو ساخته و فکر و خرد را سخت تکان می دهد. بررسی مجموع آیات درباره انسان و تشریح نتایج آنها، نیاز به لجنه های علمی دارد که با تخصص های گوناگون درباره این موضوع از آیات داوری بنمایند و مجموع نتایج را با تکیه بر خود آیات در اختیار همگان بگذارند.

آنچه فعلاً برای ما مطرح است، یادآوری اجمالی ابعاد مختلف انسان در قرآن است، زیرا قرآن انسان را با ابعاد گوناگونی یادآور شده و در حالی که بیانگر نقاط ضعف انسان است، نقاط قوت و جهت تعالی او را نیز بیان می کند، مثلاً قرآن انسان را خلیفه خدا در روی زمین (1) همان، آیه 31.2، معلم فرشتگان (2)، قدرتمند و مسلط بر خشکی ها و دریاها (3)، متعلم از جانب خدا (4)، در حالی که او را به بهترین

ص: 15

1- بقره

2- آیه 29.

3- اسراء (17) آیه 70.

4- علق (96) آیه 5.

وجه (1) آفریده است و... معرفی می کند و از این راه به ابعاد مثبت جهات و قوت آفرینش او اشاره می نماید، در حالی که قرآن در آیات یاد شده به جهات مثبت انسان اشاره می کند، ولی در آیات دیگر به ابعاد منفی او که همگی لازمه زندگی مادی و دوری او از حیات معنوی و گسستگی از تعالیم عالی پیامبران است، اشاره می نماید.

مثلاً قرآن او را با صفات زیر معرفی می کند و او را «ظلموم»، «کفار» (2)، «کفور»، (3) عادیات (100) آیه 6.4 «مجادل»، (5) «عجول»، (6) «یؤوس»، (7) «قنوط»، (8) «جهول»، (9) «هلوع»، (10) «جزوع»، «منوع» (11)، «کنود»، (11) «ضعیف» (12) و... می خواند و از این طریق به زمینه های منفی که در سرزمین وجود او لانه گزیده اند و تضادی که میان جهات مثبت او پدید آورده اند، اشاره می نماید.

شاید در آغاز نظر، این چنین تصور شود که در معرفی انسان در قرآن، تضادی وجود دارد و چگونه او با ابعاد متضاد و صفات گوناگون معرفی گردیده است، ولی اگر به مجموع آیات مراجعه شود، روشن می گردد که مجموع این صفات، مربوط به دو حالت است، زیرا حالات منفی، مربوط به مرحله زندگی دور از تعالیم الهی است. یک چنین انسان است که در او زمینه های کفر و دوری از توحید، ظلم و تعدی، یأس و نومیدی و... نهفته است، ولی پس از ارتباط با تعالیم الهی و پیروی از مکتب وحی، تمامی این زمینه ها و به اصطلاح غرایز، تعدیل و 8.

ص: 16

-
- 1- تین (95 آیه) 4.
 - 2- ابراهیم (14) آیه 34.
 - 3- هود
 - 4- آیه 9.
 - 5- کهف (18) آیه 54.
 - 6- اسراء (17) آیه 11.
 - 7- فصلت (41) آیه 49.
 - 8- احزاب (33) آیه 73.
 - 9- معارج (70) آیه 19 21.
 - 10- معارج (70) آیه 19 21.
 - 11- معارج (70) آیه 19 21.
 - 12- نساء (4) آیه 8.

رهبری شده و به ابعاد مثبت او کاملاً کمک می کند، همچنان که «نفس» و «عقل» در کشاکش خود و تضاد و تصادم خویش به تکامل او کمک کرده و «نفس» رهبری شده و قوای بهیمی تعدیل یافته، پایه تکامل اوست و این حقیقت با مراجعه به خود قرآن کاملاً روشن می گردد.

قرآن در سوره خاصی، انسان را زیانکار معرفی می کند و می فرماید: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (1)، ولی بلافاصله گروهی را که دارای ایمان به خدا و عمل نیک و پیرو حق و شکیبا صفت هستند، در حالی که دیگران را نیز به حق و شکیبایی توصیه می کنند، استثنا می کند و می فرماید: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ) (2).

به عبارت روشن تر، انسانی که از مکتب وحی و تعالیم حیاتبخش پیامبران دوری جوید، یک چنین انسان، عنود و لجوج، ستمگر خودخواه و... است، ولی پس از آن که روح او از سرچشمه وحی سیراب گردید، تمام این غرایز تغییر شکل داده و در مسیر تکامل او قرار می گیرد و در این صورت است که او می تواند خلیفه خدا در روی زمین و فرد برتری بر بسیاری از خلائق گردد.

کتابی که اکنون به خوانندگان گرامی تقدیم می شود، تفسیری است فشرده و در عین حال گویا بر سوره فرقان که یکی از سوره های مکی قرآن است و چون بخشی از آیات این سوره (آیه های 63 تا 77) بیانگر حالات و صفات بندگان خدا که انسان های کاملی هستند می باشد، از این جهت، این کتاب تحت عنوان «سیمای انسان کامل در قرآن» به علاقه مندان کتاب آسمانی تقدیم می گردد.

در پایان یادآور می شویم که محتویات این کتاب، قبلاً به صورت مقالاتی در 3.

ص: 17

1- عصر (103) آیه 2.

2- همان، آیه 3.

مجله وزین مکتب اسلام، چاپ شده است، ولی اکنون به صورت کامل تر و دلپذیرتر تقدیم دلباختگان قرآن می گردد، شاید چراغی فرا راه
دوستان کتاب آسمانی و شیفتگان حقایق نورانی اسلام قرار گیرد.

30/5/1356

پنجم رمضان المبارک 1397

قم حوزه علمیّه

ص: 18

سوره فرقان، بیست و پنجمین سوره قرآن است و شماره آیات آن، 77 آیه است. مفسران اسلامی تقریباً اتفاق نظر دارند که این سوره در مکه نازل شده و آن را در شماره سوره های «مکی» قرار می دهند و مضامین آیات سوره نیز بر صحت این نظر گواهی می دهد، زیرا محور بحث در سوره های مکی، غالباً اصول اعتقادی اسلام، بالأخص موضوع آشنایی با مبدأ و توحید و یگانگی خدا و معاد و بازگشت مردم به زندگی بعد از مرگ است.

تنها چیزی که هست برخی از مفسران، سه آیه از آیات این سوره، یعنی آیات 68 و 69 و 70 را «مدنی» دانسته و می گویند: این سه آیه در مدینه نازل شده است.

اگر میزان در شناسایی آیات مکی از مدنی مفاد و مضامین آن آیات باشد، شایسته است که آنها را نیز مکی بدانیم، زیرا مفاد و مضمون آنها بیشتر با محیط مکه سازگار است و موضوع بحث در این سه آیه، مسأله توحید و یگانگی خدا و نهی از پرستش غیر خداوند و جلوگیری از خونریزی و تجاوز به نوامیس و تهدید گناهکاران به کیفرهای سخت روز رستاخیز است و در پایان این سه آیه، نوید می دهد که اگر آنان راه توبه را پیش گیرند، خداوند گناهان آنان را می بخشد.

بنابراین، مفاد این آیات با اوضاع و احوال مردم مکه، که بت پرست و خونریز

بودند و از عمال نامشروع پرهیز نداشتند، بیشتر تطبیق می‌کند تا با محیط مدینه که یک محیط اسلامی بوده و از بت پرستی و تجاوز به نوامیس، بر اثر نفوذ حکومت اسلام، چندان اثری نبود، خصوصاً که آیات سه گانه با جمله (وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ)؛ (1) «کسانی که با پرستش خداوند، معبود دیگری را نمی‌پرستند» آغاز شده است و این نوع هشدار عمومی درباره پرستش معبودهای دیگر، بیشتر با اوضاع مشرکان مکه مناسب است. بنابراین صحیح تر این است که بگوییم: مجموع آیات سوره، مکی است.

هدف سوره

در این سوره، نخست از توحید و یگانگی خداوند و نکوهش بت پرستی سخن به میان آمده، سپس قرآن و نبوت پیامبر اسلام، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است و برخی از ایرادهای واهی و سست مشرکان را درباره قرآن متذکر گردیده و پاسخ گفته است و سرانجام مسأله اوضاع هولناک رستاخیز را مطرح نموده و نکات و حقایقی را متذکر گردیده است و مطالب را با یادآوری زندگی ملت های نیرومند و گردنکش، که طومار زندگی آنان بر اثر طغیان در هم پیچیده شده است و اثر و نشانی از آنان باقی نمانده، به پایان رسانیده است تا از این طریق، اندرزهای قرآن در قلوب مردم جای بگیرد.

خداوند در آخر سوره، یک رشته اصول اخلاقی و اعتقادی و عملی اسلام را تحت عنوان «نشانه بندگان خدا» به شکل جالبی مطرح می‌کند و برای شناسایی بندگان خدا، سیزده نشانی که هر کدام درخور بحث و تجزیه و تحلیل است یادآور می‌شود و به این ترتیب، سوره به آخر می‌رسد.

ص: 20

1. (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا).

«پایدار و بزرگتر است خدایی که فرقان (قرآن) را بر بنده خود فرستاد تا به جهانیان بیم دهنده باشد».

«فرقان» به چیزی گفته می شود که حق و باطل را از هم جدا می سازد و سبب می شود که انسان آن دو را از هم تمیز دهد و حقیقت را از مجاز و صحیح را از خطا باز شناسد. از این نظر، تعجب نخواهیم کرد وقتی ببینیم قرآن، معجزانۀ گانه موسی را «فرقان» می نامد، زیرا اعجاز پیامبران، بزرگ ترین دلیلی است که در پرتو آن می توان حق و باطل را از هم جدا ساخت، آن جا که می فرماید:

(وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ). (1)

«به یاد آر، هنگامی را که به موسی کتاب و فرقان (دلایل و معجزات استواری که می توان به وسیله آنها میان حق و باطل فرق گذارد) دادیم تا شما (ملت بنی اسرائیل) هدایت شوید».

باز تعجب نخواهیم کرد که قرآن، روز «بدر» را روز فرقان می نامد و

ص: 21

(وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ). (1)

«آن پیروزی که روز فرقان (روز جنگ بدر) نصیب بنده خود کردیم».

چه راهی روشن تر و دلیلی استوارتر برای شناسایی حق از باطل است از پیروزی چشمگیر جمعیتی ناچیز و غیر مجهز بر گروهی که از نظر تعداد، چند برابر سربازان اسلام بوده و با آخرین سلاح روز، خود را مجهز کرده بودند (2)؟ تنها چیزی که توانست کمبود نیروی اسلام را جبران و جایگزین قدرت مادی و سلاح برنده دشمن کند، همان قدرت معنوی و ایمان سربازان رزمنده اسلام به هدفی که در راه آن نبرد می کردند بود.

روی این بیان، کتاب آسمانی ما «قرآن»، بزرگ ترین «فرقان» و وسیله تشخیص حق از باطل است و از روز نزول آن، بیش از چهارده قرن می گذرد که از روز نخست، مردم جهان را به مقابله و مبارزه طلبیده و مدعی شده است که این کتاب، زاینده فکر بشری و مصنوع ذهن انسانی نیست و اگر در این باره، تردید دارند، برخیزند از خمیرمایه قرآن، یعنی «الفبا» که همگی آن را در اختیار دارند، لااقل یک سوره مانند سوره های آن بیاورند و اگر در این مبارزه با شکست رو به رو شدند، مطمئن باشند که این کتاب، تراوش فکر انسانی نیست، بلکه از طرف خداست. (3)

چهارده قرن از این دعوت جهانی می گذرد، هنوز بشر نتوانسته است، نمونه ای از این قرآن، بلکه بسان سوره های کوچک آن بیاورد تا چه رسد به کتابی 3.

ص: 22

1- انفال (8) آیه 41.

2- سیره ابن هشام، ج 1، ص 617.

3- رک: بقره (2) آیه 23؛ هود (11) آیه 13.

مانند قرآن. آیا با این حال، این کتاب «فرقان بزرگ» و فارق میان حق و باطل نیست؟

گذشته از این، معارف عقلی قرآن درباره مبدأ و معاد و احکام و قصص راستین و معجزه های علمی آن، که پس از چهارده قرن، بشر از طریق تجربه و آزمایش به صحت خبرهای علمی آن اعتقاد راسخ پیدا کرده است، نشانه بارزی از انتساب قرآن به مقام ربوبی است و با در نظر گرفتن این جهات، محتویات چنین کتابی می تواند حق و باطل را از هم جدا سازد و ما را به شاهره حقیقت رهنمون گردد.

از این جهت، نه تنها همه قرآن، «فرقان» و جدا کننده حق از باطل است، بلکه هر سوره و هر آیه ای از آن در شعاع مخصوصی می تواند موجب فاصله میان حق و باطل گردد و اگر به سوره مورد بحث، «فرقان» می گویند، از این نظر است که فقط «فرقان» در نخستین آیه آن وارد شده است و گرنه همه اجزای قرآن، «فرقان» و جدا سازنده حق از باطل است.

قرآن مجید در چند سوره، خصوصیات آیین اسلام و مزایای آن را تشریح کرده و از میان آنها روی دو مزیت بیشتر تکیه می کند:

1. آیین اسلام، آیین جهانی است و تعالیم آن به نقطه ای و منطقه ای اختصاص ندارد و آورنده آن برای هدایت و راهنمایی همه مردم برانگیخته شده است.

2. دین اسلام، آخرین آیینی است که از طرف خداوند برای جامعه انسانی عرضه شده است و پیامبر اسلام، خاتم پیامبران و کتاب او آخرین کتاب آسمانی است که خداوند بزرگ آن را فرو فرستاده است.

آنچه فعلاً برای ما (از نظر آیه مورد بحث) مطرح و موضوع بحث است،

همان جهانی بودن آیین اسلام و رسالت پیامبر اسلام است و بحث در مورد خاتمیت را به وقت دیگر موكول می كنیم.

جهانی بودن رسالت پیامبر اکرم را از راه های گوناگون می توان ثابت نمود. اینک ما در این جا به گونه ای فشرده به برخی از آن راه ها و دلایل اشاره می کنیم:

1. روشن ترین گواه بر جهانی بودن کتاب و رسالت پیامبر و این که او برای نجات جهانیان برانگیخته شده بود، نه برای نجات گروه معینی، بررسی قوانین اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی آن است، زیرا یکی از مشخصات شریعت جهانی، این است که بر اثر بینش وسیع، قوانینی عرضه شود که با تمام چهره های تمدن بشر و شرایط زندگی و امکانات ملت های مختلف جهان، منطبق گردد و پیروی از آن، نه تنها مردم اقلیمی را نجات دهد و به اوج سعادت و خوش بختی برساند، بلکه سعادت و رفاه تمام ملت های عصر خود و همه اعصار را فراهم نماید.

نهال اسلام در منطقه عربی غرس گردید، ولی ریشه های نیرومند آن از تمام سرزمین ها سربرآورد و جوانه زد و چیزی نگذشت که شاخه های گسترده آن بر سر ملل مختلف جهان سایه افکند و رفاه و سعادت عرب و غیر عرب را فراهم آورد و افرادی را که از مهد اسلام فرسنگ ها دور بودند و نژاد آنان با نژاد مردم مهد اسلام، کاملاً مغایر و مباین بود، از بند اسارت رها ساخت و همه را در مسیر تکامل انسانی قرار داد.

چنین قوانینی که ضامن سعادت ملل مختلف می باشد و مرور زمان نیز حقانیت آن را ثابت و روشن کرده است، نمی تواند از آن ملت خاصی گردد.

گرایش ایران و روم و گسترش اسلام در سرزمین دو امپراتوری بزرگ جهان و خدمت ارزنده ای که اسلام به این دو ملت نمود و سعادت و رفاه و ترقی و تعالی که

نصیب این دو ملت گردید، همگی حاکی از بینش وسیع اسلام و جهانی بودن رسالت پیامبر اسلام است و کاملاً می‌رساند که شعاع رهبری آورنده آن، مخصوص به اقلیم و منطقه خاصی نبوده است، و گرنه یک آیین بومی و منطقه‌ای که برای اصلاح زندگی منطقه خاصی فرو فرستاده شده باشد، نمی‌تواند در همه جا و همه نقاط، مفید و صالح گردد.

2. قرآن مجید، زیربنای تعالیم خود را فطرت و سرشت انسانی قرار داده و آنچه را که فطرت انسانی خواهان آن است و افراد به سوی آن کشیده می‌شوند، در قالب قانون ریخته و به صورت دین عرضه داشته است و نقش مهم اسلام در این موارد، همان رهبری خواسته‌های درونی انسان و بازسازی افراد از هر نوع افراط و تفریط است و به عبارت دیگر، خواسته‌های فطری و درونی بشر را تعدیل نموده و انسان را از افراط و تفریط در ارضای غرایز بازداشته است.

فطرت و سرشت انسانی در تمام افراد یکسان است، مثلاً سرشت همه انسان‌ها با میل به خوبی‌ها و فضایل اخلاقی و انزجار از بدی‌ها و زشتی‌ها به هم آمیخته شده است و تمام افراد انسان فطرتاً عدالت‌خواه و دادگر بوده و از ظلم و تعدی انزجار دارند. احترام به حقوق مردم و عمل به پیمان، نزد تمام ملت‌ها محترم است، چنان‌که تجاوز به حقوق و پیمان شکنی در میان همه مردم اموری ضد انسانی به شمار می‌رود و همچنین... تعالیمی که بر چنین اساسی استوار گردد، طبعاً نمی‌تواند مربوط به گروهی از انسان‌ها باشد، بلکه اراده حکیمانه الهی ایجاب می‌کند که چنین آیینی، جهانی شود.

دقت و نظر در قوانین و فرآورده‌های اسلامی در بخش‌های مختلف، فطری بودن قوانین اسلام را ثابت می‌نماید و از این رهگذر می‌توان درک کرد که چرا اسلام، خود را آیین جهانی معرفی کرده و کتاب آسمانی خود را هادی امم و ملت‌های جهان می‌داند.

3. گواه دیگر، همان نامه هایی است که پیامبر اسلام به سران و شخصیت های ایران و روم و بزرگان دیگر جهان نوشت. دقت در مفاد و مضمون این نامه ها روشنگر رسالت جهانی و دعوت همگانی اوست.

مورخان و سیره نویسان و محدثان، قسمت اعظم متون نامه های پیامبر را ضبط کرده و به بیان نکات برجسته آن پرداخته اند.⁽¹⁾

پیامبر اسلام در نامه خود به امپراتور روم چنین نوشت: «درود بر پیروان هدایت. من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام آور تا در امان باشی. خداوند به تو دو پاداش می دهد...».

باز در نامه دیگری که طی آن «کسری» را به اسلام دعوت نمود، چنین نوشت: «از محمد، فرستاده خدا به کسری بزرگ ایران. درود بر پویندگان راه حقیقت و به کسانی که به خدا و پیامبر او ایمان آورند و گواهی دهند که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی ندارد و معتقد باشند که محمد بنده و پیامبر اوست. من به فرمان خداوند، تو را به سوی او دعوت می کنم که مرا برای هدایت تمام مردم اعزام داشته است تا همه مردم را از خشم او بترسانم و حجت را بر کافران تمام کنم».⁽²⁾

نامه های تبلیغی و دعوتی پیامبر یکی و دو تا نیست، بلکه در خصوص این موضوع، قریب سی نامه در اختیار ما هست و در برخی از موارد، عین خط دبیر پیامبر و مهر او در موزه های بزرگ اسلامی نیز نگه داری می شود.⁽³⁾

ص: 26

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 290؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 145.

2- ابن سعد، طبقات، ج 71 ص 260؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 295 296.

3- متن نامه های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را می توانید در کتاب الوثائق السیاسیه نوشته محمد حمید الله پاکستانی و کتاب مکاتیب الرسول، نگارش علی احمدی میانجی مطالعه نمایید و قسمت مهم نامه های پیامبر در کتاب فروغ ابدیت (ج 2، ص 605 و 636) نیز آمده است.

4. گذشته از این دلایل، خود قرآن مجید، با صراحت هر چه کامل تر، رسالت پیامبر را جهانی و قرآن او را راهنمای امم و ملت ها می داند.

از میان آیات فراوانی که در این زمینه وارد شده است، به نقل و ترجمه چند آیه اکتفا نموده و مطالب را به پایان می رسانیم: نخست در آیه مورد بحث، هدف از نزول قرآن بر پیامبر را این می داند که وی جهانیان را از مخالفت خدا بیم دهد، چنان که می فرماید: (لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا)؛ «برای جهانیان بیم دهنده شود».

معنای «عالمین» در قرآن چیست؟ این لفظ در قرآن به مناسبت های گوناگون، 73 بار به کار رفته و مفسران و فرهنگ نویسان لغت عرب در تعیین مفاد آن، اختلاف جزئی دارند:

گروهی آن را به «ما سوی الله» تفسیر نموده و می گویند: به آنچه در جهان، غیر از خدا جامه هستی پوشیده است «عالمین» می گویند. برخی دیگر آن را به آن رشته از موجودات اختصاص داده که دارای درک و عقل باشند، مانند بشر و فرشته. برخی دیگر برای آن، معنای سومی انتخاب نموده اند که دایره آن از دو معنای پیشین تنگ تر است و می گویند: مقصود از آن، همه انسان هاست و از آن جا که انسان اعجوبه خلقت است، از این جهت هر انسانی از نظر عظمت جسمی و فکری برای خود عالمی است. (1)

ما هر کدام از این سه معنا را انتخاب کنیم، در نهایت، لفظ عالمین، تمام انسان های روی زمین را شامل می شود و ایجاب می کند که او بیم دهنده هممت.

ص: 27

1- این تفسیر از رئیس مذهب شیعه، حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده است و شاهد آن، برخی از آیات است، از آن جمله آیه زیر: (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ)؛ لوط به قوم خود گفت: چرا به هم جنسان خود از بشرها روی می آورید؟ (شعراء) (26) آیه 165). به طور مسلم، مقصود از «عالمین» در این آیه، همان انسان، اعم از زن و مرد است.

از میان آیات دیگری که می توان جهانی بودن رسالت پیامبر اسلام را استفاده کرد، آیات زیر است:

1. (قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا). (1)

«بگو ای مردم! من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم».

2. (وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ...). (2)

«این قرآن برای من وحی شده تا با آن، شما و هر کسی را که قرآن به او برسد (از عذاب الهی) بیم دهم».

موضوع جهانی بودن آیین اسلام در میان مسلمانان از روشن ترین مسائلی است که نیاز به دلیل و اقامه برهان ندارد و آیات قرآن در این زمینه به قدری است که نقل همه در این جا مقدور نیست.

غرض ورزی برخی از خاورشناسان

برخی از خاورشناسان به جهانی بودن رسالت پیامبر اسلام از دریچه تردید می نگرند و برخی از غرب زدگان کم اطلاع از این نغمه های شوم استعماری، الهام گرفته و برای گمراه کردن افراد بی اطلاع تر از خود، دست و پا می زنند.

سردسته این گروه از خاورشناسان «سر ویلیام موریر» است که می گوید: موضوع عمومیت رسالت، بعدها به وجود آمده و محمد از هنگام بعثت تا زمان وفات، فقط عرب ها را به اسلام دعوت می کرد و جز عربستان جایی را

ص: 28

1- اعراف (7) آیه 158.

2- انعام (6) آیه 19.

از یک نویسنده انگلیسی جز این انتظار نمی رود که دلایل روشن رسالت جهانی پیامبر اسلام را انکار کند و با کمال جرأت بنویسد: «موضوع جهانی بودن رسالت، بعدها به وجود آمده است» در صورتی که قرآن در آیات فراوانی، جهانی بودن رسالت او را مطرح کرده و خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با نامه های دعوتی خود، بر این موضوع تأکید کرده است.

هر موقع ما در تاریخ می خوانیم که یک جوان یونانی (اسکندر مقدونی) می خواست فرمانروای جهان شود و یا می شنویم که ناپلئون تشکیل امپراتوری جهانی را در سر می پروراند، هرگز اعجاب و شگفتی به ما دست نمی دهد، ولی هر موقع دسته ای از خاورشناسان می شنوند که رهبر بزرگ مسلمانان به فرمان خداوند، دو امپراتوری بزرگ جهانی را که قوم وی با ملت هر دو امپراتور روابط بازرگانی داشتند، به آیین توحید دعوت کرده است، با لجاجت و تشکیک های بی اساس، آن را یک امر محال و ممتنع قلمداد می کنند و با کمال وقاحت می گویند: محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) جز حجاز، جای دیگری نمی شناخت، در صورتی که آن حضرت در سن دوازده سالگی همراه عموی خود به شام رفت و در سنین جوانی، بازرگانی خدیجه را از مکه تا شام به عهده داشت و همراه کاروان به شام مسافرت می کرد؛ با این وصف، چگونه می توان گفت که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) جز عربستان جای دیگری نمی شناخت؟! 8.

ص: 29

2. (الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا).

«خدایی که برای اوست مالکیت آسمان ها و زمین و هرگز برای خود فرزندی انتخاب نکرده است و در فرمانروایی بر جهان برای او شریکی نیست. همه چیز را آفریده و آنها را اندازه گیری نموده است.»

شیرینی و شیوایی بیان و زیبایی الفاظ و عمق معانی این آیه، اعجاب هر شنونده ای را برمی انگیزد و انسان با خود چنین می اندیشد: چگونه یک فرد «اُمّی» و درس نخوانده که در میان یک ملت بت پرست دیده به جهان گشوده و در دامن بیابان های سوزان، زندگی کرده است، بر این حقایق بلند و معارف اصیل عقلی دست یافته است و آنها را در قالب جمله های کوتاه ولی پر معنا که هیچ بشری قدرت به اقتباس و تقلید از آن ندارد ریخته است؟

اگر در قرآن، آیه ای جز این آیه نبود و بر پیامبر گرامی وحیی جز این نازل نشده بود، تنها همین آیه می توانست دلیل روشن بر صدق گفتار پیامبر و ادعای رسالت او باشد و ثابت کند که این آیه و آیات دیگر قرآن، همگی پیام الهی بوده و او پیام آور از جانب خداست.

یک فرد «اُمّی» و درس نخوانده، نمی تواند خدا را آن چنان توصیف کند که در

این جا توصیف شده است، او را آن چنان از عیوب و نقص ها بری و پیراسته سازد، که این آیه، تنزیه و پیراسته ساخته است. چگونه یک فرد «امی» می تواند در طی آیه ای در ضمن جمله های بسیار کوتاه و شیوا، پنج صفت از صفات ثبوتی و سلبی خدا را، که محافل علمی و دینی آن روز، خلاف آن را می اندیشیدند، طرح و بیان کند و آنها را آن چنان استادانه طرح نماید که با پذیرش یکی از آنها بسیاری از این صفات، خود به خود ثابت شود؟ اینک فهرست صفاتی که در این آیه وارد شده است:

1. (الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) خداوند مالک آسمان ها و زمین است و تمام موجودات جهان، مملوک او می باشند.
 2. (وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا) برای او فرزندی نیست و هرگز کسی را برای خود، فرزند انتخاب نکرده است.
 3. (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ) در فرمان روابی بر جهان، شریک ندارد و فرمانروایی مطلق و بلا منازع ملک هستی، از آن اوست.
 4. (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) خالق جز او نیست و همه چیز را او آفریده است و آنچه که در جهان هستی به آن چیز گفته می شود، آفریننده ای جز او ندارد.
 5. (فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا) آفرینش هر موجودی، روی نقشه و اندازه خاصی است و خدا تمام موجودات را روی اندازه معینی آفریده است.
- از میان این صفات پنج گانه، دومی و سومی از اوصاف سلبی خداوند و بقیه از صفات ثبوتی او (البته از صفات فعل) به شمار می روند.
- اینک تفسیر نخستین دو صفتی که آیه از آن یاد نموده است و آن این که: خداوند جهان، مالک آسمان و زمین است و مالکیت جهان هستی از آن اوست، چنان که می فرماید: (الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) و این که فرزندی اتخاذ

نکرده است، چنان که می فرماید: (وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا) و از صفات دیگر در بخش های آینده بحث می کنیم.

مقصود از مالکیت خدا چیست؟

مالکیت انسان نسبت به اموال خویش، یک قرارداد اجتماعی است که جامعه انسانی برای گردش چرخ های زندگی و برقراری نظام اجتماعی خود به آن تن داده و به رسمیت شناخته است.

ناگفته پیداست قرارداد های اجتماعی، مانند مالکیت انسان بر دسترنج و فراورده های روزانه خویش، ریشه طبیعی و خارجی دارد، مثلاً هر فردی خود را بر اعضای بدن خویش، اولی و سزاوارتر از دیگری می داند و لذا آنها را به خود نسبت می دهد و می گوید: دست من و پای من و....

این رابطه تکوینی که میان انسان و دیگر اعضای او برقرار است، به شکل خاصی میان او و اموالش که از طرق قانونی به دست می آورد اعتبار شده و به رسمیت شناخته شده است، ولی با این حال، رابطه انسان با ثروت و فراورده های مالی خود، فقط یک قرارداد اجتماعی و رابطه اعتباری است و هیچ نوع اصلاتی و واقعیتی در خارج ندارد و از این جهت با یک امضای کوچک، رابطه او با ثروت خویش دگرگون گردیده و ارتباط او از هم گسسته می شود.

اما مالکیت خدا بر جهان هستی به شکل دیگری و به صورت واقعی و حقیقی است، هرگز قابل قیاس با مالکیت های اعتباری انسان ها نیست و اگر مالک است، از این نظر است که آسمان ها و زمین را از عدم و بدون هیچ نوع کمک از ماده ای به وجود آورده است و جهان هستی در هر لحظه و زمانی از او کسب وجود می نماید و در همه چیز وجود خود، مدیون خداست.

مصنوعی که در تمام شئون وجود خود و در هر لحظه و آنی، مدیون صانع و پدید آورنده است و اگر لحظه ای ارتباط وی از مبدأ خود قطع و گسسته شود، اثری از آن باقی نمی ماند، باید مملوک خدای جهان گردد و مالکی جز آن نداشته باشد.

جایی که بشر، خود را نسبت به علف های بیابان که در دامن طبیعت در پرتو باران و اشعه خورشید و مواد طبیعی زمین، پرورش یافته است، سزاوار و مُحق می داند و اولویت خود را چنین توجیه می کند که او پیش از دیگران به دور زمین آن، سنگ چیده و یا علف های آن را دست چین کرده است؛ با این وضع، خدایی که به همه جهان با تمام اتم ها و ذراتی که دارد، هستی بخشیده است، شایسته تر نیست که خود را مالک علی الاطلاق جهان بداند و بفرماید: (الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ «برای اوست مالکیت های آسمان و زمین»؟ قرآن به این حقیقت، نه تنها در این آیه، بلکه در سوره های مختلفی تصریح کرده است. (1)

برای خدا فرزندی نیست

دیگر صفتی که در آیه از آن یاد شده است، این است که برای او فرزندی نیست. ملت یهود به تصریح قرآن، «عزیر» را فرزند خدا و مسیحیان، حضرت «مسیح» را فرزند او می دانند، آن جا که می فرماید:

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ).

«یهود می گویند (2) عزیر پسر خدا و نصارا می گویند: مسیح فرزند خداست».

ص: 34

1- ر.ک: بقره (2) آیه 107؛ آل عمران (3) آیه 26 و 189؛ مائده (5) آیه 40 و 120.

2- توبه (9) آیه 30.

بار دیگر، قرآن یادآوری می کند که آنان در این عقاید از ملل پیشین پیروی می کنند و این افکار، مربوط به خود آنان نیست، چنان که می فرماید:

(ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ). (1)

«این گفتاری است که آنان بر زبان می رانند و در اعتقاد از کسانی که قبلاً کفر ورزیده اند پیروی می کنند».

قرآن مجید در سوره های مختلفی از مشرکان عرب نقل می کند که آنان فرشتگان را دختران خدا می دانستند، آن جا که می فرماید: (وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ) (2) «برای خدا دخترانی قائل بودند، خداوند منزّه است».

و باز می فرماید:

(أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا). (3)

«آیا پسران را برای شما انتخاب کرده و فرشتگان را به دختری برای خود اتخاذ نموده است؟».

امروز محققان جهان، پس از کاوش های زیادی ریشه تعلیمات عهدین را در آیین بودا و برهمن جستجو کرده اند و معتقدند که مسأله تثلیث و سه گانه پرستی به نام های خدای پدر و خدای پسر و روح القدس در میان برخی از ملل، مانند بت پرستان و برهمن ها و چینی ها شایع بوده است.

این جاست که انسان به عظمت جمله ای که قرآن در چهارده قرن پیش فرموده است پی می برد، آن جا که می فرماید:

(ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا). 0.

ص: 35

1- توبه (9) آیه 30.

2- نحل (16) آیه 57.

3- اسراء (17) آیه 40.

«این سخنانی است که به زبان می‌رانند و در این عقاید از افرادی که قبلاً کافر شده‌اند پیروی می‌کنند و خود را در این عقیده، شبیه آنان می‌سازند».

نبودن فرزندى برای خدا از نظر قرآن و خرد

دلایل روشن عقلی و قرآنی با (روشن‌ترین وجه)، نسبت هر نوع ولد و فرزند را به خدا سخت محکوم می‌کند، زیرا معنای این جمله این است که جزئی از بدن پدر به نام «اسپرماتوزوئید» منفصل و جدا گردد و در رحم مادری قرارگیرد و به مرور زمان به تکامل خدا ادامه دهد، ولی انتساب چنین مطلبی به خدا صد در صد واهی و باطل است.

از طرفی خداوند، ماده و جسم نیست تا جزئی از بدن آن منفصل و جدا گردد و در نقطه‌ای رشد و نمو کند، بلکه او آفریننده جهان ماده و اجسام می‌باشد و وجود و هستی او، پیراسته‌تر از آن است که از مقام شامخ خود، آن چنان تنزل کند که به شکل اجسام درآید و از نظر درجه در حد ماده که در دل زمان و مکان قرار دارد قرار گیرد.

از طرف دیگر، انفصال جزئی از خدا، جز تحلیل و تجزیه ذات، معنای دیگری ندارد و ذات خداوند بالاتر از آن است که تحلیل و تحولی به ذات او راه پیدا کند و وجوب وجود و ضرورت هستی او با چنین دگرگونی‌ها سازگار نیست که روزی، جزئی از او جدا گردد و صورت دیگری به خود بگیرد.

قرآن مجید، موضوع «فرزند داشتن را» از طریق خاصی محکوم می‌کند و در آیه مورد بحث و آیات دیگر نیز به آن اشاره نموده است.

قرآن می‌گوید: خالق و آفریدگار زمین و آسمان‌ها و آنچه در عرصه هستی،

جامه وجود به تن کرده، خداوند متعال است و همگی مخلوق خدا و مصنوع او و قائم به اویند.

هرگاه خداوند فرزندی داشت، در این صورت معنای آن، این خواهد بود که جزئی از او جدا و منفصل گردد و در نقطه خاصی در پرتو عواملی رشد و نمو کند؛ چنین موجودی دیگر، مخلوق و مصنوع خدا نبوده، بلکه معادل و شریک او خواهد بود، زیرا هرگز پدر، خالقِ پسر نیست، بلکه جزئی از او جدا می گردد، سپس طی علل و عواملی بزرگ می شود و پرورش پیدا می کند، در صورتی که او را خالق آسمان ها و زمین آنچه که در جهان هستی جامه وجود به تن کرده است می دانیم.

از این نظر در آیه مورد بحث، پس از یادآوری این موضوع (مالکیت آسمان ها و زمین از آن خداست) موضوع نفی فرزند را یادآور می گردد، زیرا اقرار به یک چنین خالقیت گسترده، مانع از آن است که موجودی را که در آسمان ها و زمین است فرزند او بدانیم.

و در برخی از آیات، از این شیوه استدلال نیز پیروی شده و می فرماید:

(بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنِّي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً).

«خدا به وجود(1) آورنده آسمان ها و زمین است، چگونه می تواند فرزند داشته باشد، در حالی که برای او همسری نیست».

و به عبارت روشن تر، خداوند، جهان هستی و آنچه را که در آن است، از عدم، بدون سابقه ماده ای به وجود آورده است، در این صورت نمی توان برای او چیزی را به عنوان فرزند تصور نمود، زیرا رابطه فرزند با پدر، رابطه تولد و انفصال جزئی از پدر است، در صورتی که رابطه تمام جهان هستی با او، رابطه ایجاد و 1.

ص: 37

انشای از عدم می باشد و خداوند بدون این که چیزی از او کم شود، همه موجودات را آفریده است.

روشنفکران مسیحی، چون در برابر این نوع استدلال ها به زانو در می آیند، بر خلاف نظریه عهدین و گفتار پیشینیان خود، موضوع فرزند بودن واقعی مسیح را انکار کرده و آن را یک مسأله تشریفاتی به منظور بزرگداشت حضرت مسیح تلقی می کنند.

استدلال دیگر برای نفی فرزند

با تدبیر بیشتر در مالکیت مطلقه خدا بر آسمان ها و زمین می توان به شکل دیگری نیز بر فرزند نداشتن خدا استدلال نمود، زیرا معنای مالک بودن مطلقه خداوند، این است که همه موجودات جهان، قائم به وجود او هستند و او بی نیاز مطلق و جهان، سراپا احتیاج و نیاز به اوست.

اکنون این سؤال پیش می آید: هدف از اتخاذ فرزند، یکی از دو امر زیر است که هیچ کدام درباره خدا متصور نیست:

1. یا خداوند قادر به اداره امور مربوط به خویش نیست و از این جهت نیاز به فرزند دارد که به او در تدبیر امور جهان کمک کند.
 2. یا عمر محدودی دارد و از عمر ابدی و جاودانی برخوردار نیست و از این جهت به دنبال فرزند می رود تا پس از درگذشت وی جانشین او گردد و امور مربوط به او را اداره کند.
- مالکیت مطلقه خدا که بازگشت آن به استقلال و بی نیازی مطلق از همه جهانیان است هر دو جهت را محکوم می کند، چرا که خدای سبحان در تدبیر امور هستی از همه چیز و همه کس بی نیاز است و حیاتش ازلی و ابدی (سرمدی) است (هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ).

21. (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ).

«در فرمانروایی بر جهان برای او شریکی نیست».

حکومت و فرمانروایی خدا از معارف اصیل قرآن مجید است و دیگر معارف و اصول قطعی و عقیدتی آن بر این اساس استوار می باشد و هر نوع انحراف جزئی و کوچک در این اصل، مایه انحراف در دیگر اصول اسلام است.

از این جهت، قرآن روی هیچ مسأله ای به اندازه موضوع یگانگی و حاکمیت مطلق خدا بر مجموع پهنه هستی، تکیه نمی کند و به بحث و گفتگو نمی پردازد.

یکی از ویژگی های بارز قرآن، این است که بر خلاف پندار برخی، معارف و اصول فکری خود را همراه با دلیل مطرح می کند و در بیان معارف و اصول، قیافه «تعبد» به خود نمی گیرد و پیروانش را وادار نمی کند که آن را به صورت یک اصل مسلم و بی آن که علت و حقیقت آن را تعقل کنند، بپذیرند؛ از این جهت در آیه مورد بحث به شیوه خاصی سخن می گوید که با دقت در جمله های قبل و بعد و تدبر در ریزه کاری های آیه، دلایل اصول و معارفی را که مطرح می کند، روشن می گردد، مثلاً در آیه مورد بحث، سومین (1) مطلب را که درباره یگانگی و

ص: 39

1- درباره دو اصل دیگر که همان مالکیت خداوند بر آسمان ها و زمین و نداشتن فرزند است، در بخش پیش به طور گسترده سخن گفتیم و در این جا درباره اصل سوم از اصول پنج گانه ای که آیه، متذکر آن است، بحث و گفتگو می کنیم.

بی همتایی اوست، همراه با دلیل مطرح می کند.

در نظر ابتدایی، انسان تصور می کند که قرآن، این اصل اساسی اسلام را در این آیه به صورت یک امر مسلم یادآور شده و آن را با دلیل و برهان همراه نساخته است، در صورتی که اگر در جمله های پیش از آن فکر کنیم، خواهیم دید که نخستین جمله آیه، که مفاد آن، همان مالکیت مطلقه خداوند بر جهان هستی است، می تواند گواه محکم بر نفی هر نوع شریک و همتا برای خدا باشد و ارتباط «مالکیت مطلقه خداوند» با «نفی شریک» با در نظر گرفتن دو مطلب زیر به خوبی روشن می گردد:

1. شرک و دوگانه پرستی، دارای مراحل است که برخی از آنها از دایره اندیشه تجاوز نمی کند و شاید در جهان پیرو قطعی نداشته باشد به عنوان نمونه:

الف) شرک در ذات خدا در برابر توحید ذات است. مقصود از «توحید ذات» این است که ذات خدا یکی است و تعدد بر نمی دارد؛ در برابر آن، تعدد و شرک در ذات، این است که برای ذات خدا همتایی فرض کنیم. در این مرحله و همچنین مرحله بعد، مشرکان شبه جزیره با پیامبر اسلام اختلاف نداشتند، اختلاف و سرسختی آنها در مراحل سوم و چهارم بود که یادآوری می کنیم.

ب) شرک در خلقت و آفرینش آسمان ها و زمین به این معنا که مجموع جهان، مخلوق دو آفریدگار مستقل باشد که هر کدام مستقلاً گوشه ای از جهان را آفریده است و یا با همکاری هم عالم آفرینش را پدید آورده باشند؛ در این مرحله، مشرکان عصر رسالت با پیروان مکتب توحید همفکر و همگام بودند، یعنی این گونه شرک را قبول نداشتند و قرآن مجید به این مطلب تصریح می کند و می فرماید:

(وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ). (1) 5.

ص: 40

«اگر از آنان پیرسی که آسمان ها و زمین را چه کسی آفریده است، همگی می گویند: خدا».(1)

بنابراین، مشرکان عرب در این دو مرحله با اهل توحید هم عقیده بودند، بلکه شرک مشرکان مخصوصاً در آیین مجوس مربوط به تدبیر جهان آفرینش بود که تصور می کردند برخی از موجودات جهان، تدبیر بخشی از جهان را برعهده گرفته اند و هر یک از این تدبیر کنندگان که مخلوق خدا هستند بر بخشی از جهان تسلط و استیلا دارند و خداوند، تدبیر بخشی از جهان و همه آن را به عهده آنان گذارده است.

برخی دیگر از این گروه که کمی روشنفکترتر بودند، در این مرحله نیز سخنی نداشتند و شرک آنان منحصراً در موضوع عبادت و پرستش بود و آنان اجسامی را به این منظور عبادت می کردند که آنها را به درگاه خدا نزدیک سازد، گویا در خود چنین شایستگی احساس نمی کردند که خدا را بدون واسطه پرستند.

قرآن مجید در برخی از آیات به این نوع شرک که در زمان نزول قرآن رواج کامل داشت، اشاره می کند و می فرماید:

(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى). (2)

«آنان را از این جهت می پرستیم که ما را به درگاه خداوند نزدیک سازند».

2. مطلب دیگری را که باید در نظر گرفت، این است که مقصود از مالکیت خدا بر پهنه هستی و یا به تعبیر قرآن، مالکیت او بر آسمان ها و زمین چیست؟ مالکیت خدا بر پهنه هستی از این نظر است که خدا آفریدگار آنهاست، بر همه آنهاست.

ص: 41

1- مضمون این آیه در سوره های عنکبوت(29) آیه 61 و 63 و زمر(39) آیه 38 و زخرف (43) آیه 9 آمده است.

2- زمر (39) آیه 3.

جامه هستی پوشانیده است، در این صورت، خداوند بر تمام جهان آفرینش استیلا و تسلط کامل خواهد داشت و لازمه چنین تسلط، این است که تدبیر آن با خدا باشد نه با موجود دیگری.

اکنون می پرسیم: هدف از فرض شریک برای خدا چیست؟ اگر شریک در ذات و یا شریک در امر خلقت آسمان ها و زمین است، این نوع شرک مورد نظر مشرکان عرب نبوده است. لابد مقصود، شرک در تدبیر جهان آفرینش است، در صورتی که مالکیت خدا بر جهان از طریق خلق و ایجاد، که مستلزم تسلط کامل و استیلا همه جانبه او بر جهان است، او را از اتخاذ هر نوع شریکی که نشانه عجز و ناتوانی است، بی نیاز ساخته است.

قرآن مجید در برخی از آیات برای ابطال شرک به صورت چهارم، که شرک در عبادت و پرستش برخی از موجودات است، مالکیت خدا را بر پهنه هستی، دلیل بر آن می گیرد که پرستش غیر خدا صحیح نیست، زیرا هرگاه آفریدگار آسمان و زمین اوست و در جهان، خالق جز او نیست، پس همه موجودات عالم از وجود او سرچشمه گرفته است و همگی به آن نیازمند هستند، در این صورت، ولی نعمتی که شایسته سپاس و ستایش باشد، جز او نخواهد بود تا آن را ستایش کنیم. قرآن به این نحو از استدلال در برخی از آیات اشاره نموده و می فرماید:

(إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ). (1)

«من رو به آن کسی می کنم که آسمان ها و زمین را آفریده و از آیین توحید پیروی می کنم و از مشرکان نیستم». 9.

ص: 42

و در آیه دیگر می فرماید:

(قُلْ أَعْيَبَ اللَّهُ آتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). (1)

«آیا جز خدا کسی را ولیّ خویش بدانم، در حالی که کسی جز او آفریننده آسمان ها و زمین نیست».

بنابراین از این که خدا آفریننده آسمان ها و زمین و مالک پهنه هستی است و بر عالم خلقت تسلط و استیلا دارد، گواه بر آن است که هرگز برای او شریکی در تدبیر جهان خلقت نیست.

و باز این که آفرینش آسمان ها و زمین از آن اوست، مستلزم آن است که سرچشمه تمام هستی، او باشد و ولی و سرپرستی جز او تصور نشود، باید در ستایش و پرستش جز او را نپرستیم.

نتیجه این می شود که: جمله (لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ «برای اوست فرمانروایی آسمان ها و زمین» گواه و دلیل بر جمله (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ)؛ «برای او در تدبیر جهان، شریکی نیست» است. 4.

ص: 43

1- همان، آیه 14.

22. (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ).

«همه چیز را او آفرید».

یکی از معارف عقلی قرآن و اندیشه های عمیق فلسفی آن، این است که بر خلاف اندیشه «ثنویت»، خداوند، جهان را خالق همه چیزها و آفریننده همه موجودات و پدیده ها می داند.

هرگاه خوبی های هستی و پدیده های مفید و سودمند جهان آفرینش مانند: ماه و خورشید، برف و باران و گیاه و درخت و... از ذات او سرچشمه می گیرد و مخلوق اوست، همچنین شرور هستی و آفات و بلاها مانند: تاریکی، خشکسالی، سیل، زلزله، بیماری، درندگان و گزندگان و... نیز از او سرچشمه گرفته و خالقی جز او ندارد.

در برابر این نظر، اندیشه ثنویت و دوگانگی است که از دیر باز میان افراد بشر، مخصوصاً میان نژاد آریایی رایج و دایر بوده است؛ آنان پدیده های جهان را به دو دسته «خیر و شر» تقسیم نموده و برای هر کدام، خالق جداگانه ای فرض می کردند؛ آنان با خود چنین می اندیشیدند که: «باید میان خالق و مخلوق، یک نوع رابطه ای وجود داشته باشد و موضوع خلقت و آفریدن، چیزی منهای این ارتباط ممکن نیست. هرگاه آفریدگار، خوب و نیکخواه باشد، دیگر شخصی که ذات او

سراپا خیر و خوب است، نمی تواند شرور و بدی ها را بیافریند و یا لاقلاً نمی آفریند، ولی اگر او بدخواه باشد، جریان بر عکس بوده، خوبی ها و نیکی ها را ایجاد نمی کند».

از این جا اندیشه مسأله ثنویت و اندیشه دوگانگی مبدأ و شرک در خلقت پدید آمد و فاعل خوبی ها «اهورا مزدا» (یزدان) و آفریننده شرور و بدی ها «اهریمن» معرفی شده است. (1)

پیروان این مکتب برای تبری و پیراسته ساختن خدا از بدی ها به مبدأ دومی معتقد گردیدند، ولی چون اندیشه صحیح فلسفی نداشتند، سرانجام او را به ناتوانی و داشتن شریک و رقیب متهم کردند. آنان طبق گفتار امام هشتم خواستند که خدا را توصیف کنند، ولی در نتیجه از شعاع قدرت او کاستند و قدرت او را محدود نمودند. (2)

موضوع دوگانه پرستی در ایران سابقه دیرینه ای دارد، پیش از ورود آیین اسلام، نژاد آریایی مظاهر خوب طبیعت را پرستش می کردند و برخی از مردم، مظاهر شرور را برای ارضای ارواح خبیثه نیز می پرستیدند.

اسلام با شعار یکتاپرستی خود، مبارزه وسیعی با هر نوع شرک و دوگانگی آغاز نمود و وجود هر نوع رقیبی را برای خدا در صحنه خلقت به شدت محکوم نمود.

اسلام با تأکید تمام، خدای جهان را خالق همه پدیده ها و همه موجودات معرفی نموده و این حقیقت را در آیات متعددی متذکر شده است. اینک برخی از آن».

ص: 46

1- در پاره ای از نوشته ها، اهریمن به «شیطان» تفسیر شده است، در صورتی که اهریمن در مکتب ثنویت (دوگانه پرستی)، خالق شرور و بدی هاست و هرگز شیطان در عقاید اسلامی، آفریننده چیزی نیست و فقط می تواند در نفوس عادی وسوسه کند و آنان را به گناه و ناپاکی دعوت نماید، آن هم با موافقت و تمایل خود آنها.

2- «القدریّه أرادوا أن یصفوا الله بعدله فأخرجوه من قدرته سلطانه».

آنها را در این جا می آوریم:

1. (قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ). (1)

«بگو اوست آفریننده همه چیز و اوست یگانه»;

2. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ). (2)

«اوست خدای شما، جز او خدایی نیست آفریننده همه چیز است، او را پرستید»;

3. همچنین در آیه مورد بحث می فرماید:

(وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا). (3)

«همه چیز را آفرید و آنها را اندازه گیری نموده».

بار دیگر قرآن خدای یگانه را آفریننده نور و ظلمت، پدید آورنده روشنی و تاریکی معرفی می کند و بر عقاید کسانی که سالیان دراز در گرداب ثنویت دست و پا می زدند و چنین می اندیشیدند که ریشه هستی دوتاست و آفریننده نور، غیر از آفریننده ظلمت است خط بطلان کشیده و به ایرانی هوشمند، که بر اثر سوء تعلیمات، گوشت و پوست و خون او با ثنویت عجین شده بود، از چنگال این خرافه دیر پای رهایی بخشیده است، آن جا که فرموده است:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ). (4) 1.

ص: 47

1- رعد (13) آیه 16.

2- انعام (6) آیه 102.

3- فرقان (25) آیه 2.

4- انعام (6) آیه 1.

«سپاس خدایی را که آسمان ها و زمین را آفرید و تاریکی ها و روشنی را پدید آورد».

قرآن نه تنها خدا را آفریننده همه موجودات و همه نوع مظاهر معرفی کرد و با اندیشه «دوگانگی ریشه هستی» سخت مخالفت نمود، بلکه در جهان بینی خود، تقسیم موجودات را به دو دسته خوب و بد، خیر و شر مردود شناخت و جهان هستی را سراپا خیر و زیبا که هر چیز به جای خود زیبا آفریده شده است معرفی نمود و چهارده قرن است که ندای آسمانی او (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (1) در گوش بشر طنین انداز است.

و در آیه دیگر، این حقیقت را به صورت دیگر بیان کرده و می فرماید:

(رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى). (2)

«خدای ما آن کسی است که به هر موجودی آن چه را که شایسته بود داد، سپس آن را برای ادامه هستی هدایت و رهبری نمود».

در بین مردمی که جهان آفرینش را به سان سکه ای دو رویه می دانستند که در یک رویه آن، خوبی ها و زیبایی ها و نیکی ها نقش بسته و رویه دیگر آن بدی ها و زشتی ها و رنج ها و بدبختی ها نوشته شده است، تعلیمات آسمانی قرآن، آن چنان مؤثر افتاد که فرزندان همان افراد، چهره به اصطلاح بد آفرینش را در دید خود، نابود ساختند و چیزی جز زیبایی و پدیده ای جز خیر و نیک ندیدند و از این جهت به تمام مظاهر طبیعت، عشق ورزیدند و همه را دوست داشتند و زیبا یافتند، آن چنان که سعدی می گوید: 0.

ص: 48

1- «خدایی که همه چیز را نیکو آفرید» (سجده (32) آیه 7).

2- طه (20) آیه 50.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به ارادت بخورم زهر، که شاهد ساقی است *** به حلاوت بکشم درد که درمان هم از اوست

یگانه آموزگار او در این طرز تفکر که نظام موجود جهان را زیباترین نظام و بدیع ترین نقشه می داند، همان تعالیم عالی اسلام است.

دانشمندان اسلامی و مسأله شرور

دانشمندان اسلامی با این دید لطیف در برابر شرور و بلاها و رنج ها و مصائب، بیانات دقیق و شیرینی دارند، که نقل همه آنها در این جا ممکن نیست و به طور فشرده به نقل دو توجیه فلسفی اکتفا می کنیم (1):

در جهان آفرینش، آنچه لباس هستی به خود پوشیده است، سراسر خوب و نیک است و اگر برخی از موجودات، سرچشمه شر و ناهمواری ها می باشند، از آن نظر شر شمرده می شوند که فاقد هستی و کمال مطلوب می باشند و به عبارت دیگر، حقیقت شرور، یک نوع امر «عدمی» و «فقدان» است و یک موجود از آن نظر بد و نامطلوب خوانده می شود که کمبودی دارد و همین خلأ و کمبود، موجب آن است که نام آن موجود را شر و بد بگذاریم.

در تحلیل ساده ای که در باب برخی از شرور انجام خواهیم داد، روشن خواهد گشت که هر موجودی از آن نظر که دارای هستی است، به هیچ وجهت.

ص: 49

1- کتاب عدل الهی، نگارش دانشمند معظم، جناب آقای مطهری مستدل ترین و مشروح ترین کتابی است که درباره این موضوع نگارش یافته؛ در بحث حاضر از این کتاب استفاده شده است.

نمی توان آن را بد و نازیبا خواند و لذا انسانی که از اثرهای نامطلوب «مار» ناآگاه است، نمی تواند نقش های زیبا و لطافت پوست ما را انکار کند، بلکه نازیبایی و بدی هر موجودی، از آن نظر است که خود دارای کمبود است و یا منشأ نابودی و نیستی در موجود دیگر می گردد.

بنابراین مشکل ثنویت و اعتقاد به دو مبدأ حل می گردد، زیرا هرگاه شرور و بدی ها امر وجودی بودند، در این صورت باید از خالق و آفریننده بدی ها و زشتی ها صادر گردند در این صورت، اندیشه تعدد آفریننده قوت می گرفت، ولی هرگاه شرور و زشتی ها از نوع نیستی و یا مستلزم نیستی شدند، در این صورت، شر و بدی حقیقت ملموسی نخواهد بود که نیاز به علت و آفریننده داشته باشد.

اساس افسانه ثنویت، این است که تصور شده است که بدی ها و زشتی ها بسان خوبی ها رده مستقلی از هستی را تشکیل می دهند، در این صورت باید به دنبال آفریننده آنها رفت، ولی هرگاه دیدیم که تمام ناهمواری ها از نیستی برمی خیزد و خلأ و کمبود است که مایه مصایب و بدبختی ها می گردد، در این صورت دیگر صحیح نیست که در جستجوی خالق آن باشیم، زیرا «عدم» و «خلأ» و «کمبود» و «فقدان»، چیزی نیست که خالق داشته باشد.

به عبارت روشن تر، در جهان بینی فلسفه الهی، وجود و هستی با خیر و نیکی و خوبی مساوی است و شر، یک امر عدمی و نیستی است و چنین چیزی نیاز به خالق ندارد که به دنبال آفریننده آن برویم.

تحلیلی از بلاها و شرور

در هر موردی شری و یا موجود نامطلوبی به چشم می خورد. با یک بررسی کوتاه معلوم می گردد، از این نظر نامطلوب به شمار می رود که با «عدمی» همراه

است؛ مثلاً بیماری، از آن جهت نامطلوب به شمار می رود که شخص بیمار، فاقد صحت و عافیت می باشد؛ شخص نابینا و ناشنوا از این نظر که یک انسان متفکر و آراسته به فضایل است کمال مطلوبیت را دارد، ولی نابینایی و ناشنوایی واقعیتی نیست که در چشم نابینا و گوش ناشنوا وجود داشته باشد، بلکه آنها همان فقدان و نداشتن بینایی و شنوایی است و واقعیتی جز همین امر عدمی ندارند.

بنابراین هر کجا که سخن از بدی هست، پای یک نوع فقدان و نیستی که از هر فاعل و آفریننده ای بی نیاز است در میان می باشد و تمام بدی ها و زشتی ها از آن نظر، بد و شرّ شمرده می شوند که فاقد هستی و یا مستلزم نیستی می باشند؛ هر کدام از درندگان و گزندگان و بلاها و آفت ها از آن نظر بد هستند که منجر به فقدان یک رشته هستی شده و هستی هایی را از دست می دهند، زیرا این عوامل، موجب مرگ هستند و یا مایه از دست دادن عضو و نیرویی می گردند و یا مانع از رشد و پرورش استعدادهایی می شوند و اگر همین شرور، چنین نتایجی را دربر نداشتند، هیچ گاه زلزله و آفت های نباتی و حیوانی، بد و زشت و یا شرّ شمرده نمی شدند.

هرگاه نادانی، مرگ و فقر زشت شمرده می شوند، بر اساس کمبودهایی است که در این موارد احساس می شود، زیرا علم، کمال و واقعیتی است که انسان جاهل، فاقد آن است و حیات و زندگی حقیقی است که فرد مرده آن را دارا نیست و مرد فقیر، فاقد دارایی و ثروتی است که با آن زندگی کند.

در صفات زشت و رذایل اخلاقی، جریان نیز به همین منوال است. ظلم، از آن نظر زشت شمرده می شود که حقّ مظلومی را از میان می برد و یا خود ستمگر و اجتماع را از رشد باز می دارد.

خلاصه در جهان، یک نوع موجود بیش نیست و آن خوبی هاست؛ بدی ها همه از نوع نیستی هستند و نیستی مخلوق نیست، بلکه از «خلق نکردن» است، نه

از «خلق کردن»؛ از این جهت، نمی توان گفت: جهان، دو خالق دارد: یکی خالق هستی ها و دیگر خالق نیستی ها، مثل هستی و نیستی، مثل آفتاب و سایه است. وقتی شاخص را در آفتاب نصب می کنیم، قسمتی را که به خاطر شاخص، تاریک مانده و از نور آفتاب، روشن نشده است «سایه» می نامیم. سایه چیست؟ «سایه» ظلمت است و ظلمت چیزی جز نبودن نور نیست؛ وقتی می گوئیم که نور از کانون جهان افروز خورشید تشعشع یافته است، نباید پرسید که سایه و ظلمت از چه به وجود آمده است، بلکه این دو از چیزی تشعشع نکرده و از خود، مبدأ و کانون مستقلی ندارند. برای صادر شدن شرّها و آفت ها از خداوند جهان توجیّهات دیگری هست که هم اکنون از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

شرّ، یک امر نسبی و قیاسی است

مسأله خیر و شرّ، آفات و بلاها، نقایص و شرور از جمله مسائلی است که از دیرباز، توجه دانشمندان بزرگ جهان را به خود جلب نموده است و هر فردی مطابق طرز تفکر خویش از آن پاسخ گفته است.

در فلسفه اسلامی (بخش الهیات که عهده دار بحث از مبدأ جهان و صفات اوست) مسأله خیر و شرّ، بیش از بحث های دیگر فلسفی مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است، زیرا این مسأله با مسأله فلسفه اسلامی که از «اعتقاد به خدای یگانه که عادل و حکیم است» بحث می کند از جهات مختلفی ارتباط پیدا می کند و به همین جهت در مباحث گوناگونی، پای مسأله خیر و شرّ، آفات و بلاها، شرور و مصایب به میان کشیده می شود، ارتباط این بحث با مسائل فلسفه اسلامی در مسائلی است که اینک به آنها اشاره می کنیم:

1. یگانگی مبدأ آفرینش: فلسفه الهی با دلایل محکم و استوار، یگانگی

آفریننده جهان آفرینش را ثابت کرده و روشن نموده است که برای جهان خروشان هستی، یک مبدأ بیش وجود ندارد و هستی تمام پدیده ها از ذات او سرچشمه می گیرد و جز او خالق دیگری نیست.

در این جا، مدعیان ثنویت و دوگانه پرستی، گام به پیش نهاده و شرور و آفات جهان را به رخ یگانه پرستان می کشند و می گویند: در جهان هستی، دو نوع موجود داریم: خوب و بد؛ هرگاه مبدأ جهان را آفریدگار خوبی ها و نیکی ها بدانیم، به حکم این که باید میان خالق و مخلوق ارتباطی برقرار باشد، دیگر نمی توانیم او را مبدأ شرور و آفات بشماریم، زیرا کمال مطلق با شرور رابطه ای ندارد، از این جهت باید برای آنها خالق دیگری غیر از خالق «خیر» معرفی کنیم.

2. خداوند عادل دادگر: خدایی که حق هیچ موجودی را پایمال نمی کند و به هر کسی، آنچه استحقاق دارد می دهد.

3. خداوند حکیم: خدایی که ساحت او از هر کار لغو و بی جا پیراسته است و هیچ آفریده ای را بی فایده خلق نمی کند.

4. عنایت الهی: عنایت الهی که مربوط به حکمت بالغه اوست، ایجاب می کند که نظام کنونی، بهترین نظام بوده و هر پدیده، خیر و کمال باشد.

5. اصل علت غایی: بنابراین اصل، هر موجودی برای خویش هدفی دارد که باید به آن برسد و هر پدیده ای که مخالف با رسیدن آنها به هدف نهایی گردد، با این اصل منافات خواهد داشت.

علت ارتباط مسأله شرور و آفات با بحث های چهارگانه اخیر، این است که «شرور و آفات» از آن جهت که مایه پایمال شدن حقوق گروهی ضعیف و ناتوان است، با عدل الهی تعارض پیدا می کند.

از آن نظر که مصایب و بلاها در نظر سطحی، پدیده های بی فایده ای تلقی

می شوند و انسان در نگاه اولیه، فایده ای برای بلاها و مصایب تصور نمی کند، چنین به نظر می رسد که این نوع پدیده ها، منافی با حکیم بودن خالق جهان است. از آن جا که شرور و آفات، ضربه ای بر نظام احسن می زنند، به ناچار تضادی با عنایت الهی پیدا می کنند که ایجاب می نماید هر پدیده ای عین خیر و کمال گردد.

از طرف دیگر، چون آفات و بلاها سدّ راه تکامل موجودات جهانند، زیرا سرما و گرمای خارج از اندازه و همچنین سیل و زلزله، مایه خشکیدن درختان و مرگ و میر انسان هاست، از این جهت می توان آن را اشکالی بر اصل «علت غایی» دانست؛ نتیجه این که دانشمندان الهی، مسأله شرور را به یک مناسبت در باب یگانگی خداوند و به چهار مناسبت در بخش صفات او مورد بحث و بررسی قرار داده اند.

آنچه که اینک به مناسبت آیه مورد بحث (خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) مطرح است، همان توجیه و تفسیر شرور از دیدگاه توحیدی است و بحث در جهات دیگر از هدف این مقاله بیرون می باشد و در فرصت دیگر درباره آنها گفتگو خواهیم کرد.

در تحلیلی که در مباحث گذشته از شرور به عمل آمد، نخستین پاسخی که دانشمندان به استدلال «ثنوی» ها داده بودند، به طور مبسوط بیان و روشن گردید که بدی و زشتی، امری عدمی است و امور عدمی که یک نوع فقدان است، نیازی به خالق و آفریدگار ندارند. اکنون به توضیح دومین پاسخ آنان می پردازیم.

شَرُّ، امر نسبی است

واژه های «حقیقی» و «نسبی» در اصطلاح رایج است که در بسیاری از علوم انسانی و تجربی به کار می رود و به عنوان توضیح می گوئیم: هر موجودی را که با صفتی توصیف می کنیم، از دو حال خارج نیست: یا این موجود، آن صفت را در

هر حال با قطع نظر از هر چیزی داراست که در این صورت، چنین صفتی را صفت «حقیقی» می‌نامیم.

مثلاً یک موجود زنده، مطلقاً زنده است و صفت حیات برای آن، حقیقتاً ثابت است و در توصیف آن به صفت «حیات»، نیازی به هیچ نوع مقایسه و ملاحظه‌ای نداریم؛ از این جهت باید گفت: حیات برای یک موجود زنده، یک وصف حقیقی و واقعی است.

مثال دیگر: هر متر صد سانتیمتر است. این واقعیت برای هر متری در تمام حالات ثابت می‌باشد و در توصیف «متر» با این کمیت، به هیچ نوع ملاحظه و مقایسه‌ای نیاز نداریم.

در برابر اوصاف حقیقی، اوصاف «نسبی» مطرح است، بدین معنا که تا شئی را با چیز دیگری مقایسه نکنیم و پای موجود دیگری را به میان نیاوریم، هیچ‌گاه نمی‌توان آن را به چنین صفتی توصیف نمود.

مثلاً کوچکی و بزرگی از اوصاف نسبی است، نه حقیقی و یک شیء با دو نظر می‌تواند هم کوچک و هم بزرگ قلمداد گردد، مثلاً کره زمین از کره ماه بزرگ‌تر و از کره خورشید کوچک‌تر است، کوچکی و بزرگی کره زمین یک صفت حقیقی و واقعی نیست که داخل در حقیقت این کره باشد و گرنه امکان نداشت با دو صفت متضاد توصیف شود، بلکه این وصف دو حالت برای کره زمین است که موقع مقایسه آن به دو کره دیگر بر آن عارض می‌گردد و می‌توانیم آن را با این دو صفت توصیف کنیم.

یک درخت سپیدار، نسبت به یک درخت کهن سال چنار، کوچک‌تر، ولی نسبت به درخت انار، بزرگ‌تر است؛ به طور مسلم، بزرگی و کوچکی، واقعیت ثابتی ندارد و گرنه تغییر و دگرگونی نمی‌پذیرفت، بلکه یک مفهوم نسبی است که

ذهن ما از مقایسه چیزی با چیز دیگری آن را می سازد.

از این مقایسه، می توان یک نتیجه فلسفی گرفت و آن این که آنچه واقعیت دارد و بر اثر داشتن واقعیت به فاعل و آفریدگار نیازمند است، همان «صفات حقیقی» اشیاست که بسان وجود خود شیء، از یک واقعیت خلل ناپذیر در خارج از ذهن ما برخوردار است، ولی صفات «نسبی»، از آن نظر که از یک واقعیت خارجی برخوردار نیستند، بلکه ساخته ذهن و مخلوق فکر ما در لحظه مقایسه می باشند، هرگز نیاز به خالق و آفریدگاری ندارند، زیرا واقعیتی ندارند که نیاز به خالق داشته باشند.

حیات یک سلول یا کمیت صد سانتی بودن یک متر، از یک واقعیت خارجی برخوردار است و تا واقعیت دیگری (آفریدگار) در ورای آن دو نباشد که لباس هستی بر اندام آنها بپوشاند، هرگز سهمی از واقعیت و رنگی از هستی پیدا نمی کنند. ولی در برابر آن، بزرگی و کوچکی کره زمین و درخت سپیدار، یک واقعیت ثابت و مسلمی در خارج نیست که برای خود، خالق و آفریدگاری لازم داشته باشد؛ آنچه که خالق و آفریدگار می خواهد، هستی کره زمین و یا درخت سپیدار است و اما کوچکی و بزرگی آنها ساخته ذهن و پدیده ای است که از مقایسه دو جسم در فکر ما به وجود می آید.

از این بیان می توان به حقیقت شرور و آفات پی برد و فهمید که شر و بدی، از کدام یک از دو نوع صفت می باشد، آیا بدی یک صفت حقیقی است یا یک صفت نسبی؟ با یک بررسی کوتاه خواهیم دید که بدی ها و شرور یک امر نسبی است، نه حقیقی و هرگز هیچ موجودی در حد ذات خود بد نیست و بدی، یک نوع حالتی است که در موقع برقراری مقایسه میان دو شیء پدید می آید.

مثلاً سمّ مار و زهر عقرب و دزدگی گری برای خود آنها بد نیست و با وجود

آنها کمال سازگاری را دارد و مایه تکامل و بقای حیات و زندگی آنهاست، بلکه تنها از آن نظر بد است که مایه فنای انسان و آسیب پذیری اوست.

باران(1) سیل آسایی که می بارد، هرگز به خودی خود بد و زشت نیست، بلکه موقع مقایسه با امور مختلف به خوبی یا بدی توصیف می گردد، مثلاً از آن جهت که در فصل مناسبی ببارد و دشت و باغ و بوستان در سایه آن سبز گردد، خوب و خیر خواهد بود، ولی از آن نظر که مایه خرابی و ویرانی یک خانه گلی در گوشه بیابان می گردد، شر و بد نامیده می شود.

بنابراین هرگاه بدی و زشتی از اوصاف حقیقی بود و بخشی از هستی داشت، در این صورت جا داشت که فردی به دنبال خالق و فاعل آنها باشد و بگوید: مبدئی که خیر مطلق است، رابطه ای با این شرور ندارد، پس به ناچار مبدأ دیگری لازم است که بر اثر رابطه ای که با این شرور دارد، آنها را بیافریند.

ولی هرگاه آنچه واقعیت دارد خود سم عقرب باشد و از این جهت که سهمی از واقعیت دارد، از وجود آفریدگار بی نیاز نخواهد بود ولی بدی و شر بودن آن، واقعیت دیگری نیست که به وجود سم عقرب ضمیمه گردد و در نظام وجود و ردیف هستی قرار بگیرد، در این صورت بحث از آفریدگار آن بی معنا خواهد بود، زیرا شر به این معنا واقعیتی نیست تا به دنبال فاعل و آفریننده آن باشیم و به عبارت دیگر، خدای بزرگی که عقرب زهردار آفریده دو کار مستقل انجام نداده است: یکی اینکه عقرب را با نیش و سم آفریده دیگری این که آن را شر و بد خلق کرده باشد، بلکه او یک کار بیش انجام نداده است و آن این که به چنین موجودی جامه هستی پوشانیده‌ان

ص: 57

1- مولوی می گوید: زهر مار، آن مار را باشد حیات *** لیک آن، مر آدمی را شد ممت پس بد مطلق نباشد در جهان *** بد به نسبت باشد این را هم بدان

است و این ما هستیم که موجودی را با دیگری مقایسه می‌کنیم، سپس آن را به بدی و زشتی توصیف می‌نماییم.

از این جا می‌توان به حقیقت جمله‌ای که فلاسفه اسلامی در بیان نسبت شرور به آفریدگار گفته‌اند پی برد. آنان می‌گویند: تمام موجودات جهان، از آن نظر که دارای وجود و هستی هستند، مخلوق خدا و معلول بالذات او می‌باشند، ولی از آن نظر که به بدی و زشتی توصیف می‌گردند، مورد تعلق آفرینش نبوده، بلکه یک نسبت عرضی و مجازی با مبدأ آفرینش دارند. (1)

ثنویت به شکل دیگر

یکی از مظاهر «ثنویت» در میان برخی از دانشمندان، این است که بگوییم: مجموع جهان آفرینش حتی وجود انسان، مخلوق آفریدگار جهان است، ولی افعال انسان، مخلوق خود اوست و بشر همه کارها را به طور مستقل، بدون نیاز به آفریدگار جهان انجام می‌دهد و افعال وی از حوزه اراده خدا خارج می‌باشد.

یک چنین اندیشه، مربوط به گروهی از «معتزله» است که در جهان به دو خالق اصیل و دو آفریدگار مستقل عقیده دارند: یکی خداست و دیگری انسان نسبت به افعال خویش. آنان برای گریختن از مسأله «جبر» و کوشش در توصیف خدا به صفت «عدل»، به یک چنین فرضیه باطلی گرویده‌اند و به اصطلاح خواسته‌اند اصلاح کنند، بیشتر افساد کرده‌اند.

اعتقاد به استقلال انسان در ایجاد و انجام دادن کارهای خویش، یک نوع «ثنویت» و دوگانه پرستی است که با براهین متقن و صریح قرآن مجید مخالف و مبین است و در آیه مورد بحث می‌فرماید: (خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ); این آیه همان طور

ص: 58

1- «والشرور والآفات مجعوله بالعرض».

که ثنویت آریایی را مردود و باطل می‌داند، همچنین هر نوع عقیده دیگری را که منجر به وجود دو خالق مستقل گردد که فعل یکی از دیگری جدا بوده و از حوزه وجود و اراده و اذن او خارج باشد، باطل معرفی می‌کند.

از میان دلایل فلسفی، فقط به بیان یک گواه اکتفا می‌ورزیم و آن این که هر موجود و رویدادی جز خدا، از نظر وجود، ممکن است و هر ممکنی ذاتاً فاقد هستی می‌باشد و در تحقق و پوشیدن جامه هستی به تکیه گاهی نیازمند است که از هر نظر غنی و بی‌نیاز بوده و وجود او از خود او باشد؛ به عبارت دیگر، هر موجودی (جز ذات خداوند) هستی او از خود آن نبوده و وجود آن از درون آن نمی‌جوشد و هستی آن با تمام جلوه و آثاری که دارد از ناحیه خداست.

بنابراین هر موجودی، اعم از وجود خود شیء و یا اثر و جلوه آن، از آن نظر که ممکن است، به خودی خود فاقد هستی و کمال است و وجود آن مربوط به خود آن نیست، بلکه غنی بالذاتی به آن، هستی بخشیده است و در این صورت به طور حتم، بدون مشیت و اراده ای به وجود نیامده است، زیرا خداوند، فاعل ارادی است و تمام کارهای خود را از روی اراده انجام می‌دهد.

از میان آیات زیاد قرآنی، که به طور آشکار دلالت دارند که هر موجود و رویدادی بدون اذن خداوند، جامه هستی به خود نمی‌پوشد، توجه شما را به چند آیه زیر جلب می‌نمایم:

1. (مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ).

«هر نخلی را (1) که بریدید یا آن را به ریشه خود رها کردید همگی به اذن خداوند بوده است».

ص: 59

بریدن و نبریدن نخل ها به عنوان مثل گفته شده و در حقیقت، هدف آیه بسیار گسترده است و آن این که بشر، آگاه باشد که همه افعال و کردار او، بلکه تمام جلوه های طبیعی بدون مشیت و اذن خداوند صورت نمی پذیرند.

2. (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ). (1) اعراف (7) آیه 58. (2)

«چه بسا اتفاق افتاده که جمعیت های کم بر جمعیت های زیادتر از خود به اذن خداوند پیروز گردیده اند».

این آیه پیروزی های صحنه های نبرد را مسبوق به اذن الهی می داند.

3. (وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ). (2)

«سرزمین پاک و مستعد، گیاهان آن به خواست خداوند می روید».

در این آیه، تأثیر عوامل طبیعی را نیز منوط به اذن خداوند و مشیت او دانسته است؛ از نظر روایات، مرحوم کلینی در اصول کافی بابی منعقد کرده و در آن، روایاتی از امام صادق (علیه السلام) و امام کاظم (علیه السلام) نقل نموده که «چیزی در زمین و آسمان رخ نمی دهد، مگر به اذن خداوند و مشیت و خواست او (3)».

نتیجه این که افعال بشر، همان طور که مخلوق خود اوست از آن نظر که در پرتو اذن و اراده و نیرویی که خدا به بشر داده، به وجود آمده است مخلوق خدا و جلوه هستی او نیز به شمار می رود. 9.

ص: 60

1- بقره

2- آیه 249.

3- اصول کافی، ج 1، ص 149.

23. (فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا).

«آنها را اندازه گیری نمود».

یکی از معارف بلند و عقلی قرآن، موضوع «محدودیت موجودات امکانی و اندازه گیری اشیا و به اصطلاح «تقدیر» آنهاست. قرآن با صراحت کامل، موضوع خلقت و آفرینش اشیا را غیر از مسأله «تقدیر و اندازه گیری» آنها می داند و در آیه مورد بحث با صراحت خاصی، این مطلب را یادآوری نموده و از نظر درجه بندی، «تقدیر» را در مرتبه پس از «خلقت» معرفی می کند. این است که انسان از خود می پرسد که حقیقت «تقدیر» چیست و چگونه «تقدیر» غیر از خلقت است؟ مگر فاعل، علاوه بر ایجا د معلول، کار دیگری به نام «تقدیر» انجام می دهد؟

قرآن مجید در آیات دیگری نیز به مغایرت «خلقت» با «تقدیر» اشاره نموده و یادآور می شود که مرحله «تقدیر»، پس از مرحله خلقت است، آن جا که می فرماید:

ص: 61

(الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى). (1)

«خدایی که آفرید، سپس تنظیم و تکمیل کرد و اندازه گیری کرد، بعداً هدایت نمود».

و در جای دیگر می فرماید:

(مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ). (2)

«از نطفه ای آفرید و او را اندازه گیری نمود».

شایسته است با بررسی «خلقت» و «تقدیر» از نظر قرآن، مقصود را به خوبی به دست آوریم. مفسران و فرهنگ نویسندگان عرب، اتفاق نظر دارند که خلقت به معنای ایجاد و آفریدن چیزی و احداث وجود و هستی است، چنان که «تقدیر» در لغت عرب به معنای تحدید و اندازه گیری است و در آیات قرآن نیز در همین معنا به کار رفته است.

ظاهراً آیه مورد بحث و همچنین آیات دیگر به وضوح دلالت دارند که ظرف و محل هر دو (خلقت و تقدیر) یک چیز نیست و در هر ظرف و نقطه ای که «خلقت» تحقق می پذیرد، در همان نقطه نیز «تقدیر» و اندازه گیری انجام خواهد گرفت و به عبارت روشن تر، مقصود از «تقدیر»، همان اندازه گیری عینی و خارجی است که هر پدیده ای در خارج با حد و اندازه مخصوصی آفریده می شود، نه تقدیر ذهنی و تصویری، چنان که مهندس پیش از پیاده کردن نقشه، حدود و خصوصیات ساختمان مورد نظر خود را در ذهن خود، حاضر و آماده می سازد.

بنابراین، «تقدیر»، معنای علم ازلی و پیشین خدا از خصوصیات و حدود هر موجودی نیست، زیرا یک چنین علم با خلقت همراه نیست، بلکه پیش از خلقت در ازل وجود دارد، در صورتی که «تقدیر» و اندازه گیری اشیا، نه تنها پیش از خلقت آنها نیست، بلکه به حکم آیات یاد شده، پس از خلقت و آفرینش انجام می گیرد.

اکنون باید با دقت و بررسی درباره نحوه آفرینش پدیده ها و ارتباط آنها به علت و اجزای آن، حقیقت «خلقت» و «تقدیر» را به دست آورد.

حقیقت خلقت و تقدیر چیست؟

حقیقت خلقت جز ایجاد و احداث هستی چیزی نیست، ولی در مقام تجزیه و تحلیل باید چنین

ص: 62

1- اعلی (87) آیه 2 و 3.

2- عبس (80) آیه 19.

گفت: هر موجودی و پدیده‌ای در این جهان علتی دارد و هیچ پدیده‌ای بدون علت تحقق نمی‌پذیرد و در این که قانون علیت و معلولیت، یک قانون جهانی و عمومی است، سخنی نیست و این مطلب، آن چنان روشن است که عقل در داوری خود نیازی به تجربه و آزمایش ندارد و حقیقت خلقت، این است که پدیده‌ای که فاقد هر نوع هستی و کمال است، هستی خود را از علت بگیرد و علت در پرتو قدرت و توانایی که دارد به او هستی بخشد. مقصود از «تقدیر»، همان اندازه‌گیری است و موجودات جهان و پدیده‌های متنوع آن، از جهات مختلفی، محدود و اندازه‌گیری شده‌اند.

1. از نظر شعاع وجود: در جهان هستی، فقط یک وجود است که نامتناهی است و برای او از نظر زمان و مکان، حد و مرزی نیست، بلکه او مافوق زمان و مکان و پدید آورنده آنهاست و هرگز به نقطه‌ای از زمان و مکان نمی‌رسیم که از وجود و هستی او در آن جا اثری نباشد؛ به عبارت دیگر، شعاع وجود او آن چنان گسترده است که در هیچ زمانی فاقد هستی نبوده و هیچ نقطه‌ای از وجود او خالی نیست، در این صورت او وجود محیط و نامتناهی خواهد بود.

ولی در برابر او تمام مخلوقات به حکم این که ذاتاً و یا زمانی فاقد هستی بوده و هستی را از خدا گرفته‌اند و به حکم این که شعاع وجود آنها نقطه خاصی را دربر می‌گیرد، طبعاً محدود و مُحاط و از نظر شعاع وجود، کاملاً اندازه‌گیری شده خواهند بود.

2. محدودیت از نظر فعالیت: تنها خداست که از نظر قدرت و نیرو و مقدار فعالیت، غیر محدود و نامتناهی است، ولی شعاع قدرت و فعالیت تمام موجودات

امکانی کاملاً محدود است، مثلاً خورشید با این عظمت، فقط می تواند محیط منظومه خود را روشن و گرم سازد نه همه نقاط را.

3. محدودیت از نظر بقا: همه موجودات از نظر بقا محدود و همگی فناپذیرند و شعاع عمر آنها کاملاً محدود است، تنها خداست که برای ذات او فنا و نابودی نیست؛ «تقدیر» به این معنا را می توان از آیات زیر استفاده نمود:

(إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) (1)؛

«خداوند بر هر موجودی محیط است»؛

(قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا) (2)؛

«خداوند برای هر موجودی اندازه خاصی قرار داده است»؛

(إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (3)؛

«ما هر موجودی را به اندازه و قدر مشخص آفریده ایم».

در این صورت، هرگاه آیه نخست را که حاکی از نامتناهی و محیط بودن خدا است، کنار دو آیه دیگر قرار دهیم، به خوبی روشن می شود که مقصود از «تقدیر» همان محدود و محاط بودن موجودات است که نقطه مقابل محیط بودن خدا می باشد.

از دیدگاه فلسفه اسلامی، هرگاه هستی پدیده ای ناشی از هستی شیء دیگری باشد، طبعاً آن پدیده، ممکن و معلول و فرع وجود علت خود خواهد بود؛ امکان و معلول بودن هستی، ملازم با محدود بودن است، زیرا یک موجود ممکن و معلول از نظر درجه بندی در مرتبه دوم است و هستی او از این نظر محدود9.

ص: 64

1- فصلت (41) آیه 54.

2- طلاق (65) آیه 3.

3- قمر (54) آیه 49.

بنابراین ارتباط جمله (وَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا) با هدف آیه کاملاً روشن می‌گردد، زیرا هدف آیه، اثبات توحید و یگانگی خدا و نفی هر نوع ثنویت و شریک برای خداست. هرگاه فرض کنیم که تمام موجودات، محاط و محدود و از نظر حدوث و بقا و مقدار تأثیر و فعالیت، کاملاً محدودند، دیگر هیچ موجودی نمی‌تواند شریک خدا باشد، زیرا شریک خدا باید بسان خود خدا محیط و نامحدود باشد، در صورتی که تمام موجودات، محدود و متناهی می‌باشند.

تفسیر «تقدیر» به بیان دیگر

تقدیر و اندازه‌گیری موجودات را می‌توان در یک سطح همگانی نیز پیاده کرد، به طوری که نه تنها با معنای اول مخالفتی ندارد، بلکه از یک نظر مکمل و روشنگر معنای اول است.

توضیح این که: جهان هستی، جهان به هم پیوسته‌ای است که همه پدیده‌های آن با یکدیگر، هماهنگی داشته و هر کدام روی یکدیگر تأثیر مستقیمی دارند تا آن جا که جریان نسیمی در خاور دور با وزش باد در مغرب زمین پیوند ناگسستنی دارد؛ به عبارت روشن‌تر، جهان هستی، توده انبوهی از اسباب و مسببات و نظام علت و معلول است که بسان حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته‌اند: حوادث امروز معلول حوادث دیروز و حوادث دیروز معلول پدیده‌های پریروز است.

هر پدیده‌ای همان‌طور که اصل هستی را از علت خویش می‌گیرد، همچنین تمام خصوصیات وجودی خود را از ناحیه علت دریافت می‌کند و از جانب آن، تحدید و اندازه‌گیری می‌شود و تمام مشخصات ظاهری و باطنی خود را از علت خویش دریافت می‌دارد، مثلاً هرگاه علت یک پدیده، زمانی و مکانی باشد، طبعاً

معلول او نیز زمانی و مکانی خواهد بود و در همان دو مرز زمان و مکان زندانی خواهد شد.

گذشته از این، بنابر اصل «لزوم سنخیت میان علت و معلول» حقیقت تقدیر و تحدید روشن تر می گردد، زیرا بنابر این اصل، رابطه ای میان آتش و گرمی و آب و سردی حکومت می کند و هر علتی اثر مناسب با ذات خویش را به معلول منتقل می سازد و هر پدیده ای یک سلسله صفات را از جانب خود کسب کرده و حقیقت وجود خود را با آن تحدید و اندازه گیری می کند، مثلاً روحیات صفات موروثی و اکتسابی انسان در نحوه کارهای او بی تأثیر نیست و تمام افعال انسان از این ناحیه شکل می گیرد و اندازه گیری می شود؛ بنابراین، مقصود از تقدیر این است که هر موجودی به فرمان خدا با توجه به خصوصیتی که از جانب علت خود کسب کرده است محدود می باشد.

در برخی از آیات برای هر موجودی ممکن، از آغاز پیدایش هستی تا نیل به کمالی که در خور هستی اوست، چهار مرحله بیان شده، چنان که در آیه زیر به این نکات توجه داده شده است:

(الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى). (1)

«خداوندی که آفرید، سپس (با پدید آوردن نظام هایی در ساختمان موجودات) به تنظیم و تکمیل آن پرداخت. هستی هر چیزی را اندازه گیری کرد و او را برای تکامل، رهبری نمود».

چهار مرحله ای که در آیه به آن توجه شده است به قرار زیر است: 1. خلقت; 2. تسویه; 3. اندازه گیری; 4. هدایت و رهبری برای تکامل. 3.

ص: 66

1- اعلی (87) آیه 2 و 3.

مقصود از «تسویه»، همان پدید آوردن نظام‌هایی در درون موجودات است که موجب تکمیل آفرینش و تنظیم خلقت می‌گردد. در برخی از آیات، این مرحله با یک لفظ بیان شده است، چنان که می‌فرماید:

(الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى). (1)

«خداوندی که به هر موجودی آنچه را شایسته بود داد، سپس او را برای تکامل رهبری نمود».

استاد عالی قدر، علامه طباطبایی در بیان ارتباط جمله «وقدره تقدیراً» به جمله‌های ماقبل نظر خاصی دارند که خلاصه آن این است:

رنگ شرک و ثنویت در میان عرب جاهلی به صورت شرک در تدبیر جهان آفرینش بود، نه شرک در خلقت و آفرینش، زیرا آنان هرگز نمی‌گفتند که جهان، دو آفریدگار دارد، بلکه می‌گفتند دو مدبر دارد و خداوند، تدبیر جهان آفرینش را به یکی و یا به چند تن از مخلوقات خود واگذار کرده است.

قرآن در آیه مورد بحث، روی خالقیت گسترده خدا و این که همه موجودات، مخلوق او می‌باشند تکیه کرده و نتیجه‌ای توحیدی می‌گیرد، زیرا هرگاه خالق و علتی و پدید آورنده‌ای جز او نیست، طبعاً «تقدیر» نیز از آن او خواهد بود، زیرا تقدیر جز یک رشته محدودیت و خصوصیات وجودی که معلول، همه آنها را از علت دریافت می‌کند چیزی نیست. هرگاه آفریدن و اندازه‌گیری کردن از آن خدا باشد، تدبیر نیز مربوط به او خواهد بود، زیرا «تدبیر» حقیقی، جز ایجاد و تقدیر و هستی بخشی و اندازه‌گیری چیزی نیست. (2) 1.

ص: 67

1- طه (20) آیه 50.

2- تفسیر المیزان، ج 15، ص 191.

از این رو دیگر معقول نیست که خلقت و تقدیر از آن خدا باشد، ولی تدبیر از آن دیگری، زیرا تدبیر، همان خلقت و تقدیر است، چیزی جز این دو (در حالت اجتماع) نیست.

ص: 68

3. (وَآتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُوراً).

«غیر از خداوند، معبودهایی برای خود انتخاب نموده اند، معبودهایی که چیزی نمی آفرینند و خودشان مخلوق و آفریده شده اند و مالک زیان و سود و مرگ و زندگی و رستاخیز خویش نمی باشند».

احساس کمال نسبت به معبود، سبب می شود که در برابر او به حد بندگی خضوع کنیم، کمالی که برای آن نمی توان حد و مرزی تعیین کرده و مافوق آن در اندیشه انسان قرار نمی گیرد. یک چنین معبود بالاتر و برتر و پیراسته از نقص و عیب، آتش عشق به کمال را در درون انسان مشتعل می سازد و او را به سوی کانون کمال می کشد و به تنظیم و کرنش در برابر آن وادار می کند و فرد عبادتگر، مجذوب و تعظیم عملی، تجلی این احساس باطنی و جذبه درونی می باشد.

علت این که به معبود، «الله» می گویند، این است که «اله» در لغت عرب به معنای «تحریر» است، تو گویی بنده عابد و انسان ستایشگر در برابر کمال نامتناهی معبود، غرق در حیرت می گردد.

گاهی گفته می شود که ریشه «الله»، همان «وله» است که نخستین حرف آن

(واو) به «همزه» تبدیل شده است و به معبود از آن جهت «اله» می گویند که بنده ستایشگر در برابر کمال بی نهایت او، واله و مدهوش می گردد. (1)

عالی ترین کمال برای یک موجود، این است که از نظر هستی، کاملاً مستقل بوده و وجود او از خود او بجوشد و در هستی به مقام و موجودی نیازمند نباشد و نه تنها از هر نیازی پیراسته شمرده شود، بلکه تمام موجودات به او نیازمند باشند.

قرآن مجید در آیات متعددی روی این نکته تکیه می کند و موضوع خالقیت خدا را انگیزه پرستش و لزوم تعظیم در برابر خالق می داند، زیرا اعتراف به خالقیت خدا، اعتراف به کمال نامتناهی است و احساس چنین کمال در موجود بالاتر و برتر، مایه جذب و کشش به سوی معبود است و حقیقت عبادت با توجه به خالقیت او همان تعظیم و کرنش بر اساس احساس کمال در معبود است، اینک آیاتی را در این جا یادآور می شویم:

1. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ).

«ای مردم! خدا(2) وندی را پرستید که شما و کسانی که پیش از شما زندگی می کردند، آفریده است».

قرآن مجید، طی آیاتی جمعیت های بت پرست را مذمت و نکوهش می نماید که آنان اصنام و اجسامی را می پرستند که خود، مخلوق خدا بوده و آفریننده چیزی نمی باشند.

روح این استدلال که اساس نکوهش بت پرستان را تشکیل می دهد، این است که خالقیت، حاکی از کمال بالاتر و برتر و غنا و استقلال در وجود و هستی است، 1.

ص: 70

1- مفردات راغب، ماده اله، ص 21.

2- بقره (2) آیه 21.

ولی مخلوق بودن، گواه بر نقص و نیاز مخلوق می باشد؛ بنابراین چنین اجسامی، نه تنها واجد کمالی نیستند، بلکه از نقص و نیاز پیراسته نمی باشند؛ در این صورت، ملاک پرستش و انگیزه خضوع در برابر چنین اجسامی وجود ندارد.

2. (أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلِقُونَ). (1)

«آیا آنان موجودی را شریک خدا قرار می دهند که چیزی را خلق نمی کند و خود مخلوق موجود دیگری است؟».

3. (أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ). (2)

«آن چه را غیر از خدا می پرستید، نشان من بدهید که تاکنون چه چیزی را آفریده اند».

4. (أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ). (3)

«آیا کسی که می آفریند با کسی که چنین نیست، یکسان است».

5. (وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلِقُونَ). (4)

«افرادی که جز خدا را می خوانند، چیزهایی را می پرستند که چیزی را خلق نمی کنند و خود، مخلوق دیگری هستند».

6. (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلِقُونَ). (5)

«غیر از خداوند، معبودهایی برای خود انتخاب نموده اند که چیزی را نمی آفرینند و خودشان مخلوق و آفریده شده اند».

ص: 71

1- اعراف (7) آیه 191.

2- احقاف (46) آیه 4.

3- نحل (16) آیه 17.

4- همان، آیه 20.

5- فرقان (25) آیه 3.

خلاصه سخن، این که خالقیت خداوند، حاکی از کمال و جمال شایان خضوع و تعظیم معبود است و از این جهت، شایسته عبادت و ستایش است، همچنان که فقدان این صفت و مخلوق بودن موجود، گواه بر نقص و نیاز و احتیاج موجود بوده و دیگر شایسته تعظیم و کرنش نخواهد بود و مجموع آیات قرآنی که در این زمینه وارد شده است، بر این مطلب دور می زند.

انگیزه دیگر برای پرستش

حسّ تقدیر و قدردانی که با ذات انسان عجین شده است، یکی از عوامل تشکر و سپاسگزاری است. این حس در مواقع خاصی کاملاً بیدار می گردد و فردی که مورد انعام قرار گرفته، در درون خود احساس می کند که باید به شخصی که به وی نیکی کرده است، احترام کند.

هرگاه طرف نیاز انسان، انسان دیگری باشد، نتیجه این شکرگزاری، تحریک عواطف انسانی اوست که به کرم و انعام خود ادامه دهد و به کار خویش علاقه مند و دلگرم شود، ولی چون ذات اقدس خداوند از هر نوع انفعال و تأثر پیراسته است و بندگی و عدم بندگی افراد، در حال او تأثیری ندارد، در این صورت، نتیجه شکرگزاری که معلول حس تقدیر است، همان ابراز لیاقت و شایستگی در مورد نعمتی است که در حق وی ارزانی داشته شده است.

هرگاه قرآن مجید شکر و سپاسگزاری را مایه فزونی نعمت و کیفر و ناسپاسی را مایه نقت و عذاب می داند، به همین جهت است. هرگز نباید چنین اندیشید که خداوند بسان افراد دیگر از کرنش بندگان و تعظیم انسان ها در برابر خود مسرور و خوشحال می گردد و بر انعام خود می افزاید و از کفران و ناسپاسی بندگان منفعل و خشمگین می گردد و فرمان به قطع نعمت می دهد، زیرا چنین اندیشه ها درباره

خداوند که پیراسته از حالات انسانی و انفعالات روانی است غیر صحیح می باشد.

شکرگزاری از آن جهت مایه فزونی نعمت است که بنده سپاسگزار (فردی که منعم را می شناسد و نعمت را در جای شایسته خود صرف می کند) آگاهی و مراتب درک و فهم و لیاقت و شایستگی خود صرف می کند) آگاهی و مراتب درک و فهم و لیاقت و شایستگی خود را نسبت به انعام ابراز داشته و از این راه، مستحقّ ادامه فیض و افزونی نعمت می گردد، چنان که افراد ناسپاس که از نعمت های الهی سوء استفاده نموده و آنها را در مواردی صرف می کنند که عقل و شرع، آن را اجازه نمی دهد عدم شایستگی و بی لیاقتی خویشان را نسبت به نعمت ثابت و روشن می سازند؛ از این جهت قرآن مجید می فرماید:

(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ).

«هرگاه در برابر نعمت های من شکرگزار باشید، بر نعمت خود می افزایم و اگر کفران نعمت کنید (و نعمت را در جای نامناسب و غیر مشروع خود، صرف کنید) عذاب من شدید است».

حس تقدیر در افراد، شدت و ضعف دارد، گروهی تا لحظه ای تقدیر می کنند که در خود احساس نیاز به دیگری کنند و لحظه ای که احتیاج آنان قطع شده، حس تقدیر آنان کم فروغ می گردد، مثلاً دانشجویی تا نیاز به معلم خود دارد، از دیده احترام به وی می نگرد و روزی که برنامه کار او به پایان رسید، دیگر همدیگر را درست نمی شناسند، ولی در انسان های کامل، این حس پیوسته بیدار است، هرگاه فردی در زمانی به آنان نیکی نموده، آن را فراموش نکرده و تا زنده اند از تشکر و سپاسگزاری خودداری نمی کنند.

قرآن مجید برای بیدار کردن «حس تقدیر» در انسان، نیازمندی های وی را به مقام ربوبی یادآوری کرده و نعمت های زیادی را که در حق او ارزانی داشته است به رخ او می کشد و آیات مربوط به این قسمت (که هدف از تشریح نعمت های الهی به طور اجمال و یا تفصیل، همان بیدار ساختن این حس خفته است) به اندازه ای فراوان است که فعلاً مجالی برای نقل آنها نیست.

از طرف دیگر، برای بازداشتن مشرکان از گرایش نادرست به طور مکرر یادآوری می کند که هرگز این معبودهای باطل نمی توانند ضرری را از شما دفع نمایند و یا نعمتی به شما برسانند، از این جهت صحیح نیست در برابر یک چنین اجسام به خضوع و کرنش پردازید، آن جا که می فرماید:

(أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا). (1)

«چیزی که مالک سود و زیان شما نیست، چگونه آن را می پرستید؟».

و نیز می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا). (2)

«همانا چیزهایی را که مالک روزی شما نیستند می پرستید».

و در آیه مورد بحث، روی این تکیه کرده که چگونه موجود و یا موجوداتی را می پرستد که مالک نفع و ضرر و مرگ و زندگی، خود نیستند. ناگفته پیداست، هرگاه نتواند ضرری را از خود دور کند و یا به خود سودی برساند، به طریق اولی نخواهند توانست این کار را درباره دیگری نیز انجام دهند، چنان که می فرماید: (وَلَا يَمْلِكُونَ لَأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا...). 7.

ص: 74

1- مائده (5) آیه 76.

2- عنكبوت (29) آیه 17.

«اله» بر خلاف لفظ «الله» که نام اختصاصی خداوند یکتای جهان است، به هر معبودی اعم از حق و باطل گفته می شود، از این جهت، هیچ گاه لفظ «الله» جمع بسته نمی شود و پیوسته به صورت «مفرد» به کار می رود، در حالی که لفظ «اله» جمع بسته شده و به صورت جمع نیز به کار می رود، چنان که در آیه مورد بحث به صورت جمع وارد شده است، ولی از آن جا که کمال و جمال و بی نیازی و استقلال در وجود و قدرت بر رفع ضرر و جلب نفع از خصایص خدای یگانه است، در این صورت، معبودی حقیقی به جز خدای سبحان وجود ندارد و معبودهای باطل اقوام و ملل از «الوهیت»، سهمی جز لفظ ندارند و قرآن با اشاره به این حقیقت، چنین می فرماید:

(إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ). (1)

«این بت های تراشیده و پرداخته خود که آنها را عبادت و در برابر آنها کرنش می کنید، جز نامی از الوهیت که شما و پدرانتان این نام های مقدس را بر آنها نهاده اید، چیز دیگری ندارند».

ص: 75

4. (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرِيهِ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا).

«گروه کافر گفتند که این (قرآن) دروغی بیش نیست که آن را (به خدا) به دروغ بسته است و گروه دیگری (در این کار) او را یاری کرده اند. حقا که سخن بی اساس و ناروایی گفته اند».

5. (وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا).

«گفتند (که قرآن) همان افسانه های پیشینیان است که آنها را نوشته (و یا برای او نوشته اند) و مطالب آن، صبح و شام بر او القا می گردد».

6. (قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا).

«بگو کسی که از رازهای آسمان ها و زمین آگاه است، این قرآن را فرو فرستاده است و اوست آمرزنده و مهربان».

متفکران بزرگ جهان و مصلحان عالم که رسالت رهبری جامعه انسانی را به دوش می گیرند، پیوسته از طرف دشمنان حق، هدف تهمت ها و نسبت های ناروایی بوده و مخالفان انقلاب های اصلاحی و نهضت های آسمانی، سعی می کردند که از

حربه «تهمت» حداکثر استفاده را بنمایند تا از موقعیت و نفوذ کلمه این رجال نیک اندیش و اصلاح طلب بکاهند.

دشمنان هوشیار و زیرک و موقع شناس سعی می کردند که به رجال وحی و آموزگاران آسمانی، نسبت هایی بدهند که توده های ساده لوح آن را نپذیرند و آن چنان نباشد که حتی افراد «دهن بین» و «زود باور» حاضر به پذیرفتن آن نباشند و نقشه های آنان نقش بر آب گردد، مثلاً در مورد پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) این نقشه ناجوانمردانه کاملاً رعایت شده است. قرآن تهمت ها و نسبت های ناروایی که از آنان نقل می کند، همگی بر این محور دور می زند که آن حضرت، دروغ گو، جادوگر و دیوانه یا شاعر زبردستی است که محتویات کتاب خود را از دیگران گرفته است و این خود می رساند که رسول گرامی از جهات دیگر، آن چنان پاک و پیراسته بود که دشمن نمی توانست به حریم اخلاق و پاکی او تجاوز کند و دستبرد بزند و او را «نعوذ بالله» به سرقت و دزدی و یا به تعدی و تجاوز به ناموس مردم و دیگر مسائل متهم سازد و اگر امکان داشت، دشمن از آن سر بر نمی تافت.

اگر او را با عناوینی، مانند دروغگویی و جادوگری و دیوانگی و مانند آنها متهم کردند، برای این است که دشمنان حق و حقیقت، پیوسته رجال آسمانی را با این نسبت ها متهم می کردند؛ علاوه بر این، چون چنین اتهامات، یک رشته امور نامرئی و غیر ملموس است و نفی و اثبات آن مشکل و پیچیده می باشد، دشمن در جعل چنین نسبت ها خود را موظف برای اثبات آن نمی داند و به قول معروف، تیری به تاریکی پرتاب می کند که شاید مؤثر افتد، ولی با این همه زیرکی و هوشیاری باز نتوانست خود را از تناقض و پراکنده گویی مصون بدارند و از آن جا که دروغگو حافظه ندارد در تهمت زدن، دچار آشفتگی و تناقض گردیدند.

اینک تحلیل تهمت هایی که در آیات مورد بحث، وارد شده است:

1. (إِفْكٌ مُّفْتَرٍ)؛ «دروغی است که به خدا بسته است» و در آیات دیگری نیز این نسبت از زبان مشرکان نقل شده است. (1) اکنون بینیم قرآن چگونه به این نسبت ناروا پاسخ داده است؟ قرآن مجید در سوره یونس به روشن ترین بیان به این اتهام پاسخ می دهد، آن جا که می فرماید:

(وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ). (2)

«این قرآن نمی تواند مصنوع غیر خدا باشد، بلکه تصدیق کننده کتاب های پیش (تورات و انجیل) است و مبین دستورات الهی و آنچه که بر بندگان نوشته است می باشد، و تردیدی در آن نیست که از جانب خداست».

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَدْعَيْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). (3)

«بلکه می گویند که قرآن، افترا بی است که به خدا بسته است. بگو شما نیز سوره ای مانند آن را بیاورید و جز خدا هر کس را بتوانید به یاری خویش بطلبید، اگر راست می گوید».

دقت در مضامین این دو آیه، ما را به دو پاسخ کوبنده ای که برای چنین نسبت داده شده است راهنمایی می کند:

اولاً: در آیه نخست که می فرماید: «این قرآن (با این محتویات) نمی تواند مصنوع غیر خدا باشد»، مقصود از این جمله، این است که قرآن با این جذب و 8.

ص: 79

1- از آن جمله، آیه (وَقَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِفْكٌ مُّفْتَرٍ)؛ «گفتند که این قرآن دروغی است که به طور افتراء به خدا بسته شده است» (سبأ) (34) آیه (43).

2- یونس (10) آیه 37.

3- همان، آیه 38.

کشش، با این حلاوت و شیرینی و ذخایر علمی و حقایق بلند، نمی تواند محصول فکر یک بشر باشد، زیرا یک فرد، هر چه هم نابغه و اندیشمند باشد، نمی تواند در موضوعات فراوان قرآن وارد شود و بحث نماید و نظرهای صائب و قاطع بدهد و همه جا هم نظرش درست از آب درآید.

هنگامی که قرآن در مباحث عقلی و معارف الهی سخن می گوید، بسان فردی است که به تمام مسائل این فن احاطه پیدا کرد، و همه مسائل آن را زیر و رو کرده و بحث می نماید. هنگامی که در مسائل حقوق و جزایی سخن می گوید، آن چنان واقع بین و موشکاف و قاطع و صریح است که گویی متخصصی سخن می گوید که افکار و قوانین خود را قرن ها مورد آزمایش قرار داده و تجربیات خود را به صورت استوارترین قوانین درآورده است.

نظام اخلاقی قرآن، یکی از ارزنده ترین بحث های این کتاب است و آن چنان جامع و شیوا می باشد که محال است که توسن اندیشه دانشمندی به پایه آن برسد و همچنین است دیگر بحث های آن.

از این جهت، نمی توان این کتاب را محصول مغز انسانی دانست، آن هم در شبه جزیره ای که فاقد هر نوع تمدن و کمال بود، لذا می فرماید: (وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ). ثانیاً: هرگاه تصور می کنید که این قرآن، مصنوع فکر خود محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است، شما برخیزید دور هم گرد آید، سوره ای بسان سوره های قرآن بسازید و در اختیار توده ها بگذارید و به این حقیقت در آیات دیگر نیز تصریح شده است. (1)

2. (وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ آخَرُونَ); «گروه دیگری او را در تنظیم این کتاب یاری می کنند». سازنده این تهمت، نصر بن حارث بود و مقصود وی از این گروه، چند3.

ص: 80

نفر انگشت شماری، مانند «عداس» و «یسار» و «جبر» است که رومی بودند و در مکه می زیستند و اطلاعاتی از «عهدین» داشتند و بعداً اسلام آورده بودند.

قرآن این تهمت را ظلم و ستم و گفتار زور و ناروا می داند. چه گفتاری نارواتر از این که کلامی را که فصیحان و بلیغان عرب از مبارزه با آن ناتوان گردیده اند، به چند نفر انگشت شماری نسبت بدهند که تسلط کامل بر زبان عربی نداشتند؟!

قرآن مجید این تهمت را در جای دیگر از این ناروا گویان نقل می کند و می فرماید:

(وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ) (1)

«ما نمی دانیم که آنان می گویند: بشری این قرآن را به او تعلیم می دهد» (2).

قرآن در ردّ آنان، پاسخ پیش را یادآوری می نماید و می فرماید:

(لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) (3)

«زبان کسی که با او اشاره می کنند غیر عربی است، در حالی که این قرآن، عربی روشن است».

3. (أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ); «افسانه های پیشینیان است».

آنان تصور می کردند که داستان های عبرت انگیز و پندآموز قرآن بسان افسانه های قهرمانان عرب است که داستان سرایان برای سرگرمی مردم در اجتماعات بازگو می کردند و گاهی تصور می کردند که مضامین قرآن، همان مطالب «عهدین» 3.

ص: 81

1- نحل (16) آیه 103.

2- پیامبر گاهی در «مروه» در کنار غلام مسیحی به نام «جبر» که بعدها اسلام آورد، می نشست و همین کار سبب جعل چنین نسبتی گردید.

3- نحل (16) آیه 103.

است، در صورتی که با یک نگاه، هر چند سطحی، بی اساس بودن آن روشن می گردد.

4. (اَكْتَبَهَا): گروهی از مفسران، این لفظ را چنین معنا کرده اند که پیامبر شخصاً قرآن را از کتاب ها رونویسی کرده است. برخی دیگر احتمال می دهند که مقصود از آن، این است که از روی کتاب ها نسخه برداشته، هر چند به وسیله دیگران.

بنابر معنای نخست، این لفظ حاوی دو تهمت است: یکی این که پیامبر، مضامین قرآن را از روی کتابی نوشته و یا لااقل اقتباس نموده است، دیگر این که او شخصاً به این کار اقدام نموده و رونویسی کرده است، در صورتی که کسانی که با پیامبر آشنایی داشتند، می دانستند که وی یک فرد «امی» و درس نخوانده بود و تا آن روز، قلم روی کاغذ نگذاشته بود، ولی بنابر معنای دوم، فقط یک تهمت خواهد بود.

5. (تُمَلِي عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا); «شب و روز بر او القا می گردد».

خداوند در آیه دیگر، یک پاسخ کلی به تمام این تهمت های پنجگانه داده و می فرماید: بگو این قرآن را آن کسی نازل کرده است که از رازهای زمین و آسمان آگاه است. علت این که در مقام پاسخگویی، روی «احاطه گسترده خود به رازهای زمین و آسمان» تکیه می کند، این است که به جامعه مشرکان برساند که وی از افترا و دروغ پراکنی آنان کاملاً آگاه است و اگر در آخر آیه، خود را «غفور و رحیم» می خواند، برای ابراز ترحم و لطف نسبت به بندگان دروغساز و افتراگر است که هنوز راه توبه و بازگشت برای آنان باز است و اگر از دروغ پراکنی و جعل اکاذیب دست بردارند، خدا مهربان و آمرزنده است.

آنان در این نسبت های ناروا نتوانستند خود را از تناقض گویی باز دارند، زیرا

به مقتضای دو نسبت نخست، آنان الفاظ و مفاهیم قرآن را مصنوع و ساخته قدرت علمی و عقلی محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) می دانند که گروهی او را در این کار یاری می کنند، ولی نتیجه تهمت های بعدی این است که قرآن، کتابی است که از روی کتاب های دیگر، استنساخ و رونویسی شده و مضامین آن از کتاب های پیشینیان گرفته شده است و این دو نوع اتهام در ظاهر با هم اختلاف روشنی دارند.

ص: 83

8- بهانه های کودکانه

7. (وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا).

«گفتند: این چگونه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود، چرا فرشته ای بر او نازل نشده که با او (مردم را از مخالفت خدا) بترساند».

8. (أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا).

«چرا (از طرف خدا) گنجی به او داده نمی شود یا باغی ندارد که از میوه های آن بخورد. ستمگران به (افراد با ایمان) گفتند که شما جز از یک مرد سحر شده ای پیروی نمی کنید».

9. (أَنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا).

«بنگر چگونه تو را توصیف کرده اند و آن چنان گمراه شده اند که دیگر راهی برای هدایت ندارند».

10. (تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ فُصُورًا).

«بزرگوار است خدایی که اگر بخواهد بهتر از آنچه آنان می گویند، برای تو قرار می دهد، باغ هایی که از زیر درختان آن، نهرهایی جریان داشته و در آن، کاخ هایی باشد».

روح های سرکش که با حق و حقیقت، دشمنی آشتی ناپذیری دارند، پیوسته برای نادیده گرفتن حقایق و فرار از مسؤولیت های سنگین، کوشش می کنند که چهره حقیقت را با یک رشته اوهام و پندار و مجموعه ای از عذرها و پوزش های کودکانه بپوشانند.

آنان از یک طرف، زیر فشار وجدان اخلاقی و تحت ضربات فطرت انسانی قرار می گیرند و از این که چنین حقایق روشنی را نادیده گرفته و پا بر روی آنها می گذارند، خود را در باطن، گنهکار و شرمنده می پندارند و از طرف دیگر، حقیقت پرستی با یک رشته مسؤولیت های سنگین همراه بوده و چه بسا با منافع و آزمندی های شخصی چنین افراد تضاد دارد، از این جهت، پس از یک رشته محاسبات و بررسی های غلط، راه سومی را انتخاب می کنند و آن این که یک طرف «معادله» را به کلی انکار می نمایند و همه حقایق روشن را نادیده می گیرند.

آنان از یک نکته، غفلت ورزیده اند که همه حقایق جهان در گرو اندیشه های آنها یا هر انسان دیگری نیست و انعکاسات ذهنی ما تأثیری در وضع خارج ندارد و به جای این که تصور کنیم که حقیقت و جریان خارج، تابع اندیشه ماست و ما هر گونه فکر کنیم، جهان بر وفق نقشه ذهنی ما خواهد گشت، باید چنین بیندیشیم که قضاوت ها، داوری ها و همه نوع تراوش های فکری ما در صورتی ارزش علمی دارد که انعکاسی از خارج و نشانه ای از حقیقت داشته باشد و فرد واقع بین، کسی است که حقایق را آن چنان که هست می اندیشد، نه آن چنان که به سود او تمام می شود، زیرا در صورت دوم به صورت یک فرد «مالیخولیایی» درآمده که مثلاً در جهان خیال

با یک ثروت سنگین زندگی می کند، در صورتی که در خارج، مالک درهم و دیناری نیست.

دعوت پیامبر اسلام و آیین تابناک وی از این قانون مستثنا نبود. وی با دلایلی متقن و استوار، با معجزاتی روشن، با آیینی پاک و قوانینی تابناک، برای نجات بشر از طرف خداوند، مبعوث و برانگیخته شد. افراد حقیقت گرا و واقع بین، کسانی بودند که دلایل ارتباط وی را با خداوند مورد بررسی قرار داده و درباره قوانین استوار و آیین پاک او دقت بیشتری کردند، سرانجام تسلیم حقیقت شدند.

در برابر آنان، افراد لجوج که منافع و سودهای زودگذر خود را بر همه اصول و واقعیات مقدم می دارند، شروع به اشکال تراشی کرده و در پوشش انتقادهای کودکانه، فرمان محکومیت اسلام را صادر نموده و تصور کردند که در معرکه نبرد با حقیقت، پیروز گشته اند.

اینک نمونه ای از انتقادهای بی پایه آنان را که قرآن مجید در آیات مورد بحث از آنها یاد می کند:

1. چرا این پیامبر غذا می خورد؟
2. چرا در بازار برای زندگی مشغول کار می شود؟
3. چرا در تبلیغ رسالت خویش، فرشته ای او را همراهی نمی کند؟
4. چرا گنجی ندارد؟
5. چرا باغی ندارد که از درآمد آن، زندگی کند و خود را از کار و کسب برهاند؟
6. محمد، مرد سحر شده ای است، تصور می کند که از طرف خدا مبعوث شده است و افراد با ایمان از یک چنین فردی پیروی می کنند.

این سخنان کودکانه، آن چنان بی اساس و بی پایه است که قرآن، خود را بی نیازتر از آن می داند که به پاسخ یک یک آنها بپردازد، هر چند در این سوره و در برخی از سوره های دیگر، تصریحاً و یا تلویحاً به پاسخ برخی از آنها پرداخته است.

درباره دو انتقاد نخست، خلاصه سخن این که آنان تصور می کردند که مقام رسالت و ارتباط با مقام غیب از شؤون موجوداتی است که از علایق مادی و طبیعی پیراسته باشند و بشر مادی که از طریق خوردن غذا و گردش در بازار برای کسب معاش به زندگی خود ادامه می دهد، صلاحیت چنین مقامی را ندارند، چنان که می گفتند: (مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا) (1) تنها موجودی که حایز چنین شرط است، همان فرشته الهی است که از این علایق پیراسته می باشند.

آنان از یک نکته غفلت داشتند و آن این که شرط اساسی نفوذ در دیگران، داشتن شکل و قیافه و خصوصیات ظاهری و باطنی مخاطبان تبلیغی است؛ از این نظر، مربی جامعه انسانی باید انسان باشد نه فرشته تا بر اثر الفت و معاشرت نزدیک، گفتار و رفتار مربی، مایه تربیت و پرورش افراد گردد و گرنه دو موجود مغایر، با دو جنسیت مختلف، بدون داشتن نقطه مشترک نزدیک، چگونه می توانند در یک دیگر تأثیر تبلیغی بگذارند و اگر روزی مشیت الهی بر این تعلق بگیرد که فرشته ای معلم انسان زمینی گردد، ناچار باید او را به صورت انسانی مجسم کند، چنان که می فرماید:

(وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا). (2)

«اگر فرستاده خود را از فرشتگان انتخاب کنیم، او را به صورت مردی قرار می دهیم».

گذشته از این، پیامبر اسلام، نخستین پیامبر آسمانی نیست که از طرف 9.

ص: 88

1- یس (36) آیه 15.

2- انعام (6) آیه 9.

خداوند، اعزام شده است، بلکه پیش از او پیامبرانی آمده اند و همگی بسان او غذا می خوردند و در اجتماع گام می زدند، چنان که می فرماید:

(وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ). (1)

«پیش از تو پیامبرانی را اعزام کرده ایم، آنان نیز غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند».

انتقاد سوم آنان، که «چرا فرشته ای او را در امر تبلیغ همراهی نمی کند»، یک نوع تنزل از دو انتقاد پیشین است، زیرا مبنای اعتراض پیشین، این است که اصولاً بشر برای امر رسالت، لیاقت و شایستگی ندارد و حتماً باید فرشته ای این کار را انجام دهد، در صورتی که در انتقاد سوم امکان رسالت بشر را پذیرفته و خواستار آن شده اند که فرشته ای او را معاونت و یاری کند.

انتقاد چهارم و پنجم، که «چرا گنجی از غیب به او داده نمی شود و چرا باغی ندارد که از آن بخورد»، یک نوع چشم پوشی از گذشته هاست و هدف این است بر فرض این که بپذیریم رسالت و انسانیت با هم جمع می شود و لازم نیست پیامبر فرشته باشد و یا فرشته ای او را کمک کند، ولی به پیامبر باید از غیب آن چنان کمک شود که دیگر به کار و کسب نیازمند نگردد، مثلاً یا گنجی از غیب به او برسد و یا لااقل باغی داشته باشد که او را از هر نوع کوشش، بی نیاز سازد.

آنان از یک نکته غفلت داشتند که داشتن گنج و باغ و ملک و مکنات، نشانه ارتباط با غیب نیست. رسول گرامی با روح و روان و گفتار و رفتار مردم سر و کار دارد، تا با علم وسیع و گسترده و اراده آهنین و استوار خود، آنان را به شاه راه هدایت رهبری کند؛ در این عرصه، داشتن مال و منال مؤثر نیست و در عین حال، هدف 0.

ص: 89

خداوند، بالاتر از آن است که آنان پیشنهاد می کنند و هر روز که مصلحت ببیند، به پیامبر گرامی خود، باغ ها و قصرهایی عطا می فرماید، چنان که می فرماید:

(تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ...)(1).

«بزرگ است خداوندی که اگر بخواهد، برای تو بهتر از آنچه آنان می خواهند قرار می دهد».

آنان در انتقاد ششم، پیامبر را یک فرد مسحور (سحر شده) می خواندند، می گفتند: برخی او را سحر کرده اند و از این جهت تصور می کند که پیامبر است و فرشته ای بر او نازل می گردد. این نخستین بار نیست که رجال وحی را با این حربه زنگ زده، متهم کرده اند و پیش از وی فرعون، جبّار مصر، موسی را به این تهمت متهم کرد و گفت:

(فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا)(2).

«فرعون به موسی گفت: من تو را یک فرد سحر شده می پندارم».

افراد لجوج و عنود برای فرار از تلخی واقعیات، مردان وحی آسمانی را مسحور می نامند و گاهی برای رد دلایل و آیات و معجزات روشن آنان خویشتن را مسحور می خوانند و می گویند که دیدگان ما سحر شده و وهم و پندار را حقیقت و واقع می پنداریم، چنان که می فرماید:

(وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ * أَلْقَالُوا إِنَّمَا سَكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ)(3).

«هرگاه به روی آنان دری از آسمان باز می کردیم که از آن بالا می رفتند (باز ایمان نیاورده) و می گفتند که دیدگان ما مست شده و ما گروه جادو شدگانیم».

ص: 90

1- همان، آیه 10.

2- اسرا(17) آیه 101.

3- حجر (15) آیه 14 و 15.

البته، این حربه های زنگ زده، همیشه بوده و اکنون نیز به صورت دیگری هست. در پایان در توضیح آیه (فَانظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ) چنین می گوئیم: «امثال» جمع «مَثَل» به فتح ثاء، به معنای توصیف و بیان حال است، آن جا که می فرماید:

(مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ). (1)

«وصف بهشتی که پرهیزکاران وعده شده اند، این است که در آن جا آب هایی جاری است که هرگز تغییر نمی پذیرد».

و اگر به «مَثَل»، «مَثَل» می گویند از این جهت است که بیان کننده و توصیف گر مطلب مورد نظر می باشد و مقصود از آن در آیه مورد بحث، «مسحور» است و اگر به صورت جمع آورده شده است، به دلیل صفات دیگری است که در آیات دیگر بیان شده است، مانند: کاهن، ساحر، مجنون و... و در هر حال، مقصود از (ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ) توصیف پیامبر است، با یک رشته صفات دروغ، نه «ضرب المثل» اصطلاحی.

چنین افرادی آن قدر از شاه راه هدایت دور شده اند که دیگر امیدی به هدایت و بازگشت آنان به صراط مستقیم نیست. به همین جهت قرآن گمراهی آنان را دایمی و ابدی تلقی کرده، به طوری که راهی به حقیقت نخواهند یافت، چنان که می فرماید:

(فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا).

«آن چنان گمراه شده اند که دیگر راهی به حقیقت نخواهند یافت». 5.

ص: 91

9- نتیجه فرار از واقعیت ها

11. (بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا).

«بلکه آنان روز رستاخیز را تکذیب کردند و برای کسانی که رستاخیز را تکذیب کنند، آتشی سوزان آماده ساخته ایم».

12. (إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَزَفِيرًا).⁽¹⁾

«هنگامی که آتش (دوزخ) از نقطه دور، آنان را ببیند (و چشم این افراد به شعله های آن بیفتد جوش و خروش آن را می شنوند».

13. (وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّبِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا).

«هنگامی که با دستهای بسته در نقطه تنگی از آتش افتادند، آرزوی مرگ و نابودی می کنند».

14. (لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا ثُبُورًا كَثِيرًا).

«به آنان گفته می شود) تنها یک بار آرزوی نابودی نکنید، بلکه بارها آرزوی هلاکت کنید (در هر صورت سودی نخواهد داشت).

15. (قُلْ أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ

ص: 93

1- «غیظ» در لغت عرب به معنای خشم، «تغیظ» به ابراز غضب و «زفیر» همان غرش افراد خشمگین است، گویا آتش دوزخ از دیدن آنان به جوش و خروش درآمد و از فرط خشم می خروشد و می غرد.

لَهُمْ جَزَاءٌ وَمَصِيرًا).

«بگو آیا (چنین عذاب دردناکی بهتر است) یا بهشت جاوید که به پرهیزکاران نوید داده شده است، بهشتی که برای آنان پاداش و سرنوشت است».

16. (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا).

«برای آنان در آن جا آنچه بخواهند فراهم است و جاودانه خواهند زیست، بهشتی که برای خدای تو وعده قطعی (و از جانب پرهیزکاران) خواسته شده است».

کسانی که از واقعیت‌ها می‌گریزند و از مقابله و روبه‌رو شدن با آنها کاملاً ترس و واهمه دارند، پیوسته می‌کوشند بهانه‌ای برای فرار از واقعیت‌ها برای خود بتراشند و نه تنها خود را از آنها دور سازند، بلکه اجازه ندهند که تصویری از آنها بر محیط فکر و اندیشه آنان سایه بیفکند. آنان مرزهای فکر و اندیشه خود را به روی چنین واقعیت‌های تلخ و دردآلود می‌بندند، حتی گاه و بی‌گاه که به عللی بخواهند درباره امتناع خود سخن بگویند، هرگز از علت اساسی امتناع و عدم پذیرش خود سخن به میان نمی‌آورند، بلکه چیزهایی را دستاویز قرار می‌دهند که با علت امتناع و نپذیرفتن آنها رابطه‌ای ندارند.

اتفاقاً مشرکان دوران رسالت که از پذیرفتن آیین اسلام امتناع می‌ورزیدند، از این قماش افراد بودند، به جای این که علت اصلی امتناع خود را بگویند و انگشت روی علت واقعی بگذارند، به بهانه‌های کودکانه متوسل می‌شدند.

در آیات گذشته، بهانه‌های کودکانه افراد مشرک به صورت روشن تشریح گردید و معلوم شد که این افراد، چگونه برای فرار از مسؤلیت و اعتراف به حق و

حقیقت به دستاویزهای سستی، متشبّث می شدند، گاهی به غذا خوردن و راه رفتن پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در بازارها ایراد می گرفتند و گاهی می گفتند که چرا او یک سرمایه دار درجه یک نیست و مانند اینها...

قرآن در آیات مورد بحث، پرده از روی حقیقتی برداشته و می گوید که این ایرادها، همگی بهانه است و نکته اصلی مطلب چیز دیگری است و آن این که آنان با این بهانه جویی ها می خواهند وجود رستاخیز را نپذیرند تا خود را از مسؤولیت ها و عواقب دردناک آن کنار بکشند، چنان که می فرماید: (بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ)؛ «آنان روز رستاخیز را تکذیب نموده اند» و نقطه حساسی که آنها از آن فرار می کنند، همین موضوع رستاخیز است، سخنان دیگر، همگی بهانه جویی کودکانه است.

ولی این طرز تفکر آنان بسیار عجیب است، زیرا بر فرض این که از مشاهده یک شعله عظیم، چشم خود را پوشیم و با چشم بسته با آن رو به رو شویم، هرگز آن شعله، خاموش نمی شود، نه تنها خاموش نمی شود، بلکه کوچک ترین اثری در آن نخواهد گذاشت و به عکس، خطر برخورد و سوختن با آن، بسیار بیشتر خواهد شد، در حالی که اگر با چشم باز به سوی آن می رفتیم، شاید هنگامی که نزدیک تر می شدیم و خطر آن را بیشتر احساس می کردیم، پشیمان شده باز می گشتیم و یا اگر هم باز نمی گشتیم، لااقل سعی می کردیم که برخورد کمتری با شعله های سوزان داشته باشیم، در صورتی که هیچ کدام از اینها با چشم بسته عملی نیست.

در این جاست که قرآن سرانجام شوم و دردناک کسانی را که وجود روز رستاخیز را تکذیب می کنند، چنین تشریح می کند:

(وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا).

«برای اشخاصی که روز کیفر اعمال را تکذیب می نمایند، شعله های سوزانی را فراهم ساخته ایم».

سپس قرآن در آیات مورد بحث، قسمتی از صحنه قیامت را که از قرار گرفتن این دسته از گناهکاران در برابر شعله های سوزان آن، پدید می آید، چنین ترسیم می کند:

«ناگهان چشم های خود را باز می کنند و شعله های قهر و غضب پروردگار را یعنی شعله هایی که از درون افکار و نیتات و اعمال زشت آنها سرچشمه می گیرد در برابر خود مجسم می بینند؛ گویا شعله ها چشم دارند، چشمی تیزبین که (همچون یک عقاب شکاری که از فاصله بسیار دور می تواند شکار خود را ببیند) آنان را با جاذبه مرموزی به سوی خود می کشد».

جالب این جاست که قرآن می فرماید:

(إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْطًا وَرَفِيرًا).

«هنگامی که آتش، آنان را از نقطه دور ببیند (گناهکاران) جوش و خروش آتش را می شنوند».

گویا پیش از آن که چشم های گناهکار طغیانگر به آن بیفتد، چشم شعله ها به آنها می افتد و کم کم این افراد نزدیک تر می شوند و جاذبه مرموزی آنها را به سوی خود جذب می کند، صدای جوشش آتش و فریادها و ناله های جان خراش آن به گوش جنایتکاران می رسد و از شنیدن آن، مو بر بدن آنها راست می شود؛ باز هم جاذبه مرموزی با سرعت و شدت و فشار عجیبی، آنها را نزدیک تر می سازد و در حالی که دست و پای آنها به زنجیر کشیده شده به مکان تنگ و کوچکی از آتش پرتاب می گردند، چنان که می فرماید:

(إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ...).

«هنگامی که با دست های بسته در نقطه تنگی از آتش افتادند، آرزوی مرگ و نابودی می کنند».

ای کاش! دست و پاهای آنان باز و آزاد بود و می توانستند دست و پایی بزنند، ولی اعمال بد و کردارهای زشت آنان غل و زنجیرهایی بر دست و پای آنان افکنده و هیچ نوع حرکت برای آنان ممکن نیست؛ در این جاست که هیچ کاری جز فریاد کشیدن فریادی درد آلود و آمیخته با تمنای مرگ از آنان ساخته نیست، چنان که می فرماید: (دَعُوا هُنَالِكَ ثُبُوراً).

اما هنوز فریادهای آنان به پایان نرسیده، به آنها گفته می شود (و شاید هم این پاسخ را از شعله های آتش می شنوند): «یک بار سهل است، هزاران بار فریاد بکشید و آرزوی مرگ نمایید، آنچه البته به جایی نمی رسد، همین داد و فریادهاست، زیرا این دردها و شعله های سوزان محصولی است از کشته خود که درو می کنید و نتیجه ای است که از اعمال خود می گیرید و فرار از آن همچون فرار از خویشتن غیر ممکن است».

(لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً).

«تنها یک بار آرزوی نابودی مکنید، بلکه بارها آرزوی هلاکت کنید، در هر صورت سودی نخواهد داشت».

اما در فاصله ای نه چندان دور، افراد دیگری زندگی می کنند، در نهایت آرامش و سعادت و خوش بختی و غرق در لذات معنوی و مادی، نعمت هایی پایدار که ترس از زوال و به پایان رسیدن آن نیست و همانند نعمت های بهشت، دایمی است و جاودانی و جای هیچ گونه نگرانی در کار نیست. از همه جالب تر این که انتخاب این نوع نعمت ها و کمیّت و کیفیّت آن اجباری نخواهد بود و کاملاً به میل و اراده افراد بسته است.

در این موقع، قرآن پس از تشریح صحنه روز رستاخیز و اوضاع دردناک آنان، به پیامبر گرامی خطاب می کند و می فرماید: «از این گناهکاران پیرس که آیا

سرنوشت آنها بهتر است یا سرنوشت آن گروه با ایمان و فرمانبردار که از ثمره ایمان و اعمال نیک خود در روز رستاخیز کاملاً بهره مند می گردند و به عالی ترین درجه سعادت انسانی نایل می شوند».

(قُلْ أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَمَصِيرًا لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ).

«بگو آیا چنین عذاب دردناکی بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزکاران نوید داده شده است، بهشتی که برای آنان پاداش و سرنوشت است».

جای دقت این جاست که هر دو گروه را تشریح می کند و نوید و پاداش و عذاب و کیفرها را یک امر قطعی و تخلف ناپذیر تلقی نموده و از یک سرنوشت صد در صد حتمی گزارش می دهد؛ یادآور می شود که هر فردی با اعمال و کردار خویش، سرنوشت خاص خود را سؤال و تقاضا می کند: (كَانَ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا)؛ «این یک وعده قطعی پروردگار تو است».

ص: 98

17. (وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَظَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ).

«روزی خدا مشرکان را با آنچه که غیر از خدا می پرستیدند، محشور می نماید و همه را در یک جا جمع می کند و [به معبودهای باطل آنان می گوید:]شما بندگان مرا گمراه نمودید یا این که آنان خود، راه را گم کرده اند؟».

18. (قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا).

«آنها می گویند منزهی تو. هرگز برای ما سزاوار نبود که غیر از تو برای خود دوستی انتخاب کنیم، ولی تو آنها و پدرانشان را آن چنان با نعمت های فراوان بهره مند ساختی که تو را فراموش کردند و سرانجام هلاک شدند».

19. (فَقَدْ كَذَّبْتُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا).

«در این موقع، خدا به افراد مشرک خطاب می کند و می گوید: این معبودها شما را در آنچه که می گوئید، تکذیب کردند. هرگز توانایی آن را ندارید که عذاب (الهی) را از خود برطرف سازید و یا خود را یاری نمایید

و هر کس از شما ستم کند (و غیر خدا را پرستد) او را عذاب شدیدی می چشانیم».

20. (وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا).

«پیش از تو پیامبرانی را نفرستادیم، جز این که آنان (به سان دیگران) غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند و شما را مایه امتحان و آزمایش یکدیگر قرار دادیم (و پیامبران مایه امتحان هستند). آیا در این راه، استقامت و بردباری به خرج می دهید؟ و پروردگار تو (به وضع) بندگان خود بیناست».

گاهی دیده می شود که برخی از افراد مجرم و گنهکار برای تبرئه خویش کوشش می کنند که گناه خود را به گردن این و آن بیندازند و دیگران را مسبب حقیقی و عامل انحراف و گناه معرفی نمایند و برخی در این کار به اندازه ای افراط میورزند که برای تبرئه خویش از یک گناه کوچک و یا ترک اولی، دیگری را عامل و گنهکار معرفی می کنند و سرانجام در توجیه یک گناه کوچک، گناه بزرگی (تهمت) را مرتکب می گردند.

علت این رذیله اخلاقی، همان «خویشتن خواهی» و بی اعتنایی به شخصیت و پاکی دیگران است و قرآن مجید در این زمینه نمونه هایی را نقل می کند.

شکی نیست که مسیحیان جهان حضرت مسیح را به عنوان معبود و یکی از خدایان سه گانه می پرستند، در صورتی که حضرت مسیح نسبت به ساحت اقدس الهی مخلوقی بیش نیست و نام چنین کاری را جز ظلم و ستم نمی توان چیزی دیگر نهاد.

هنگامی که پرده‌ها بالا می‌رود و مسیحیان، به اشتباه خود واقف و آشنا می‌شوند، کوشش می‌کنند که گناه خود را به گردن حضرت عیسی بیفکنند و بگویند که وی به آنان دستور داده است که او و مادرش مریم را به عنوان معبود پرستند، در صورتی که روح مسیح و مادر پاک وی، از چنین کاری بی‌خبر و بیزار بوده و هرگز جز پرستش خداوند یگانه به چیزی فرمان نداده‌اند.

قرآن مجید با بلاغت و شیرینی خاصی، این صحنه را تشریح می‌کند و می‌فرماید: «هنگامی که مسیحیان، حضرت مسیح را عامل اصلی پرستیدن او معرفی می‌کنند، خداوند برای رسوا ساختن گروه افترا ساز به حضرت مسیح خطاب می‌کند و می‌فرماید:

(أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ). (1)

«تو به مردم گفته‌ای که تو و مادرت را پرستند؟».

در این موقع، حضرت مسیح حقیقت را بازگو کرده و می‌گوید:

(مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ). (2)

«من به آنان جز آنچه را مأمور به تبلیغ آن بودم، نگفتم. من به آنان چنین گفته‌ام که خدای یگانه را که خدای من و خدای شماست، پرستید».

مشابه این جریان در آیات مورد بحث نیز وجود دارد: در صحنه‌ای که معبودهای باطل و بت پرستان، رو در روی یکدیگر قرار گرفته‌اند و مخلوق پرستان می‌خواهند عامل انحراف از توحید را معبودهای خود معرفی کنند، خداوند به معبودهای این افراد می‌فرماید:

(أَأَنْتُمْ أَضَلُّنَّكُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ)؟ .

ص: 101

1- مائده (5) آیه 116.

2- المائده: 17 .

«آیا شما آنها را به گمراهی کشیده اید یا خود آنان گمراه شده اند؟».

در این موقع، همه آنها در حالی که سخن خود را به تنزیه و پیراستگی حق آغاز می کنند و می گویند: (سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ أَوْلِيَاءَ) هرگز برای ما شایسته نیست که جز تو برای خویش ولیی انتخاب کنیم، در این صورت، چگونه می توانیم به دیگران بگوییم که غیر تو را پرستند.

و باز همان معبودها انگشت روی علت واقعی انحراف آنان از جاده توحید می گذارند و می گویند: (وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ) آنها و پدران آنها را آن چنان با نعمت های فراوان بهره مند ساختی که تو را فراموش کردند. یعنی به جای این که نعمت های بی پایان خداوند، مایه یاد خدا و سبب توجه آنها گردد، سبب شد که از خدا غافل گردند و خویش را شناسند و معبودهای مجازی را به جای معبود واقعی پرستند.

این جمله به آن معنا نیست که ثروت و لذت های مادی، مایه بدبختی و هلاکت است، زیرا ثروت و درآمدهای زندگی بسان شمشیر دو لبه یا سگه دو رویه می باشد و هرگز بر پیشانی آن، یکی از دو نتیجه (خوشبختی و بدبختی) نوشته نشده است، این ما هستیم که با کمال آزادی از این نعمت برای خود باید سرانجامی نیک و بد بسازیم و اگر این نعمت ها را در غیر مورد مشروع به کار ببریم، نتیجه ای جز هلاک و نابودی خود نخواهیم داشت، چنان که می فرماید: (وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا)؛ «این گروه سرانجام هلاک و نابود شدند».

از آن جا که «خود کرده را تدبیر نیست» و انسان نمی تواند محصول کار خود را از خویش دور کند، هیچ کس، حتی خود آنها و آن فرشتگان مقدس و معبودهای انسانی مانند مسیح، نمی توانند درباره آنها کاری انجام دهند، چنان که می فرماید: (فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا) شما نمی توانید عذاب الهی را از خود دفع کنید و یا

تخفیفی در آن پدید آورید، زیرا این عذاب دردناک، محصول عمل خود انسان است که از او جدا نخواهد بود، چنان که می فرماید:

(وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُدِقُهُ عَذَابًا كَبِيرًا).

«هر کسی از شما ستم کند، او را عذاب شدیدی می چشانیم».

بار دیگر قرآن به فلسفه سنت الهی درباره پیامبران اشاره می کند و می گوید: سنت خداوند در تمام دوران ها این بود که پیامبران خود را از میان بشرها انتخاب کند و آنان نیز بسان پیامبر اسلام، غذا می خوردند و با مردم معاشرت داشتند، اکنون چطور شد که مشرکان به دیگر پیامبران که در این خصیصه با پیامبر اسلام شریک و یکسانند، اعتراض نکرده و اعتراض خود را به پیامبر اسلام متوجه نموده اند.

برای این که فلسفه سنت الهی در تمام دوران ها روشن گردد، قرآن یادآوری می کند که علت این که پیوسته خداوند پیامبران خود را از جنس بشر انتخاب می کرد، این بود که از این طریق، بندگان خدا مورد آزمایش قرار گیرند و پیامبران مایه آزمایش انسان ها می باشند، زیرا هرگاه پیامبران الهی از جنس غیر بشر بودند، چهره آسمانی و قیافه صد در صد معنوی آنان سبب می شد که انسان ها بدون اختیار، بدون تفکر در محتویات دعوت به آنان بگروند و برای شناسایی حق از باطل، از نیروی تفکر کمک نگیرند و چنین ایمان و گرایش قهری که انسان آن را بدون حریت و آزادی بپذیرد، چندان ارزشی نخواهد داشت؛ ولی هرگاه پیامبران الهی از جنس بشر باشند و عوامل گرایش به آنها منحصر به تفکر و تدبیر در مفاهیم و برنامه های آنان گردد، در این صورت، چنین ایمانی ارزش خواهد داشت.

خلاصه، آن ایمان ارزش دارد و مایه تکامل انسان به شمار می رود که از آزادی انسان سرچشمه بگیرد و مطالعه و بررسی محتویات دعوت، مایه گرایش انسان گردد، اما ایمانی که محصول عوامل قهری و جذبه های خارج از اختیار باشد، مایه

تکامل نبوده و ارزشی نخواهد داشت و این هدف در صورتی انجام می‌گیرد که پیامبران از جنس خود بشر باشند نه فرشته، چنان که می‌فرماید: (وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً). این تنها موردی نیست که خداوند به وسیله آن، بندگان خود را می‌آزماید، بلکه وسیله او زیاد و فراوان است.

امیر مؤمنان درباره «آدم» که خدا او را از گِل آفرید نه از «نور» و همچنین درباره «پیامبران» که آنان را از میان طبقات عادی اجتماع انتخاب نمود و با زور و زر همراه ساخت و درباره خانه خود که آن را در میان دره‌های تنگ و منطقه سنگلاخ قرار داد، نه در سرزمین‌های هموار و مناطق معتدل، سخنان شیوایی دارد که به ترجمه قسمتی از آن می‌پردازیم:

هرگاه خدا آدم را از نوری که دیده‌ها را خیره می‌سازد و زیبایی آن بر خرده‌ها غالب می‌گردد می‌آفرید، گردن‌ها در برابر او خاضع و فروتن و امتحان و آزمایش درباره او بر فرشتگان آسان می‌شد (و بی‌درنگ شیطان بر او سجده می‌کرد، زیرا او را مافوق خود تصور می‌نمود).

اگر خداوند متعال برای پیامبر خود گنج‌های زر و کان‌های طلا و باغ‌هایی که همه‌گونه درخت در آن موجود هست، قرار می‌داد و مرغان آسمان و جانوران زمین را با آنها همراه می‌ساخت، در این صورت امتحان و آزمایش از میان می‌رفت (و مردم بی‌اختیار در سایه زور و زر از آنان پیروی می‌کردند و فرمانبر و پیرو واقعی از غیر حقیقی شناخته نمی‌شد).

خداوند بندگان خود را با سنگ‌هایی که (خانه کعبه از سنگ بنا شده است) نه زیان دارند و نه سودی می‌بخشند و نه می‌بینند و نه می‌شنوند، امتحان و آزمایش نموده است؛ آن را در دشوارترین جاهای زمین و در میان دره‌های تنگ و کوه‌های

ناهموار و ریگ های نرم و چشمه های کم آب و دره های از هم دور، قرار داده است تا فرزندان آدم به آن خانه متوجه شوند و دور آن طواف کنند و در اطراف آن خانه، خدا را به یگانگی پرستند و اگر خداوند، عبادتگاه بزرگ خود را میان باغ ها و جوی ها و زمین های هموار با درخت های بسیار و شاخسارهای مملو از میوه قرار می داد و زمین های آن را پر از گیاه می کرد و ... در این صورت برای امتحان و آزمایش بندگان مجالی باقی نمی ماند، ولی خداوند بنده های خود را به سختی های گوناگون می آزماید و با کوشش های مختلف از آنان بندگی می خواهد و آنان را به انواع اموری که موافق طبع آنها نیست، می آزماید. (1)ه.

ص: 105

1- نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

21. (وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا).

«کسانی که به روز ملاقات ما (روز رستاخیز که روز دیدار کیفرها و پاداش های خداست) امیدی ندارند، می گویند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند و چرا ما پروردگار خویش را نمی بینیم؟ حقا که آنان کبر ورزیده (و خویشتن را بزرگ شمرده) و طغیان بزرگی نموده اند».

22. (يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حَجْرًا مَحْجُورًا).

«روزی که فرشتگان را می بینند، در آن روز برای افراد گنهکار مژده (و خوشی) نیست و فرشتگان می گویند: بهشت بر شما حرام است (و) یا افراد گنهکار می گویند: ما از عذاب شما (ملائکه) در امان باشیم».

23. (وَقَدَّمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا).

«در آن روز به اعمال گنهکاران رسیدگی می کنیم و همه را بسان غبار پراکنده بی نتیجه می سازیم».

24. (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقْرَأً وَأَحْسَنُ مَقِيلًا).

«اهل بهشت در آن روز، قرارگاه بهتر و استراحتگاه نیکوتر دارند».

25. (وَيَوْمَ تَشْقُقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَتُنزَلُ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا).

«روزی که آسمان با ابرهایش شکافته می شود و فرشتگان نازل می گردند».

26. (الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا).

«فرمانروایی حق در آن روز، از آن خداوند رحمان است و برای افراد کافر، روز بسیار دشواری است».

بزرگ ترین عیب

«کبر» حجاب ضخیمی است که در برابر دیده عقل انسانی پدید می آید و مایه تیرگی خرد می گردد و فرد متکبر، پیوسته از واقعیات فاصله می گیرد؛ بینش صحیح از او سلب می گردد و هرگز نمی تواند حقایق را آن چنان که هست دریابد و به ارزش واقعی آنها پی ببرد و درست ارزیابی نماید.

شخصیت پنداری، که فرد متکبر برای خود در جهان وهم و خیال می سازد، مانع از آن می گردد که حقایقی را که با خودخواهی او تعارض و اصطکاک دارد بپذیرد، بلکه تنها چیزی از نظر او حقیقت می باشد که به غرور نابجا و خودپسندی او کمک کند و با آن هماهنگ باشد و در غیر این صورت در نظر او چیزی بی خاصیتی بیش نخواهد بود.

توگویی میان کبر و غرور و بینش صحیح، تضادی وجود دارد که هرگز در یک جا با هم نمی گنجند و هرگاه کبر و خودبینی به محیط عقل راه یابد، به همان نسبت از عقل انسان می کاهد و مایه تیرگی محیط ادراک می گردد.

امام باقر(علیه السلام) در گفتار خود به این حقیقت تصریح می کند، آن جا که می فرماید:

ص: 108

«ما دخل قلب امرئ شيء من الكبر إلا نقص من عقله مثل ما دخله»؛ (1)

بر دل هیچ فردی کبر و غرور وارد نمی شود، مگر این که به همان اندازه از عقل او می کاهد».

از این بیان روشن می گردد که چرا کبر و خودخواهی، انسان را به الحاد و انکار مبدأ و معاد و دیگر مقدسات می کشاند و اگر برخی از دانشمندان علوم طبیعی، پس از یک رشته مطالعات، سر از مادی گری در می آورند، این است که دانش ناقص و نارسای آنها مایه غرور آنان می گردد و تصور می کنند که بر تمام مشکلات دست یافته اند و در پهنه جهان آفرینش، چیزی برای آنان مجهول باقی نمانده است و هر چه را در قلمرو علوم و دانش های مادی خود نبینند، به انکار و نفی آن بر می خیزند.

آنان که روح و روان مجرد از ماده و ملک و فرشته و دیگر موضوعات ماورای طبیعت را به بهانه این که در آزمایشگاه یا روی میز تشریح، اثری از آنها مشاهده نمی کنند، انکار و نفی می نمایند، در حقیقت دانشمندان بیچاره ای هستند که فریب نابجای غرور خود را خورده و تصور نموده اند که دایره هستی، منحصر به ماده است و چیزی که از قلمرو ماده بیرون گردید با عدم و نیستی برابر است.

بی جهت نیست هنگامی که مردی از امام صادق (علیه السلام) نخستین پایه الحاد را سؤال می کند، امام در پاسخ می فرماید: «إِنَّ الْكِبَرَ أدناه»؛ (2) خودپسندی درجه پایین کفر و انکار است»، زیرا هرگاه کبر و غرور، بیش از حد معمول اوج بگیرد، قطعاً سر از انکار مقدسات و دیگر اصول مذهبی در می آورد. 9.

ص: 109

1- سفینه البحار، ماده کبر.

2- اصول کافی، ج 2، ص 309.

کبر و خودپسندی از بیماری های روانی و گناهان بزرگی است که غالباً دامنگیر افرادی می شود که به «عقده حقارت» مبتلا هستند و می خواهند شکست های درونی خویش را با تکبر و ابراز برتری پوشانده و ناراحتی و نگرانی های خود را با آن مستور سازند؛ افرادی که از نظر شخصیت کمبودی ندارند و به حقارت دچار نشده اند، هرگز کبر نمیورزند و به بزرگی تظاهر نمی کنند، زیرا دردی ندارند که آن را با برتری طلبی و بزرگ منشی درمان نمایند.

علاوه بر این که روان شناسی، این مسأله را به طور کلی تأیید می کند، در روایات اسلامی نیز به این نکته کاملاً توجه شده است، امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«مَا مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَوْ تَجَبَّرَ إِلَّا لَذِلَّةٍ وَجَدَهَا فِي نَفْسِهِ» (1)

هیچ کس کبر نمیورزد و خشونت و ستمگری نمی کند، مگر این که در خود ذلت و پستی احساس می کند».

این بیماری اخلاقی بسان دیگر بیماری های روحی، سخت در مرحله فکر و اندیشه خودنمایی می کند، ولی کم کم رشد و گسترش پیدا کرده و در رفتار و گفتار و معاشرت های انسان نیز جوانه می زند.

از آن جا که افراد مغرور و خودپسند، حدّ واقعی خویش را نمی شناسند و خود را به مراتب بالاتر از آن می دانند که مردم درباره او داوری می نمایند و توقعات بی جای وی هیچ گاه جامه عمل نمی پوشد تا پیوسته زندگی آنان با رنج روحی و آلام روانی توأم بوده و در هاله ای از غم و اندوه فرو می رود.

یک چنین افراد با ابراز برتری و اظهار بزرگی که غالباً با تحقیر و کوچک شمردن دیگران ملازم می باشد، خشم و ناراحتی دوستان و همکاران خود را بر می انگیزند؛ در این صورت، نه تنها از یک احترام معمولی که در خور شخصیت².

ص: 110

واقعی آنان است، محروم می گردند، بلکه پیوسته در برابر خودپسندی و تمناهای نابجا، مورد اهانت و بی‌اعتنایی مردم قرار می گیرند؛ امیر مؤمنان می فرماید:

«مَنْ سَأَلَ فَوْقَ قَدْرِهِ اسْتَحَقَّ الْحِرْمَانَ» (1)

هر کس بیش از شایستگی خود متوقع گردد با محرومیت و ناکامی رو به رو می شود.

بهترین گواه بر این مطلب، دو اعتراض است که آیات مورد بحث از مشرکان عصر رسالت نقل می کند و یادآور می شود که کبر و خودپسندی، آنان را به چنین روز سیاه نشانده است، اینک اعتراض آنان:

1. (لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ)؛ «چرا فرشتگان بر ما نازل نمی گردند؟».

2. (أَوْ نَرَى رَبَّنَا)؛ «چرا خدای خود را نمی بینیم؟».

این دو جمله اگر چه دو اعتراض جلوه می کند، ولی مجموع آنها یک اعتراض بیش نیست و اعتراض آنها دو صورت و دو طرف دارد، زیرا روح اعتراض آنها این است که پیامبر اسلام، خود را رسول خدا و رساننده پیام الهی می داند. اکنون سؤال می کنیم که پیام های خداوند چگونه به او می رسد.

اگر فرشته ای بر او نازل می گردد و پیام الهی را می رساند، پس چرا چنین فرشته ای بر ما نازل نمی گردد، در صورتی که او نیز بسان ما بشر است؟ یا این که خداوند با او به طور مستقیم و رویارو سخن می گوید، پس چرا ما خدای خود را نمی بینیم؟

آنان تنها جمعیتی نبودند که به پیامبر چنین اعتراض نموده اند، بلکه در میان امت های پیشین نیز چنین افرادی بوده است که بشر بودن پیامبران را بهانه کرده و 8.

ص: 111

1- غررالحکم، ص 558.

رسالت آنان را انکار می کردند و می گفتند: (إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا) (1) شما نیز بسان ما بشر هستید. از نظر قرآن، عامل چنین اعتراض، کبر و خودپسندی است، چنان که می فرماید:

(لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا).

«آنان کبر ورزیده و خویشان را بزرگ شمردند و طغیان بزرگ تر نموده اند».

چه تکبری بالاتر از این که تصور می کردند مقام و موقعیت و قدرت روحی و عظمت روانی آنان با پیامبران آسمانی یکسان است و چیزی از آنها کم ندارند و در پوشش شخصیت کاذب و پنداری به انکار نزول فرشته بر پیامبر، برخاسته و می گفتند که اگر نزول فرشته بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) راست است، پس چرا بر ما نازل نمی گردد؟

دانشمندان می گویند: کبر و غرور با یک رشته محرومیت ها همراه است. افراد متکبر، هیچ گاه به حل مشکلات علمی که گره آنها تنها در سایه اصطکاک و مذاکره با اهل فن گشوده می شود، موفق نمی گردند، زیرا غرور و خودپسندی به آنها اجازه نمی دهد که مشکلات فکری خود را با دیگران در میان بگذارند و از افکار آنان بهره مند گردند و پیوسته «تنها به قاضی می روند».

کبر و غرور مشرکان به اندازه ای بود که به آنان اجازه نمی داد که به سخنان پیامبر به دقت، گوش دهند تا روشن شوند که هرگز پیامبر گرامی مدعی آن نیست که با خدا به طور مستقیم و رویارو سخن می گوید تا دیگر چنین آرزویی برای خویش نکنند و نگویند: (أَوْ نَرَى رَبَّنَا) چرا خدای خود را نمی بینیم؟

از این جهت می بینیم که قرآن در آیات بعدی به نخستین اعتراض آنها پاسخ می گوید و از پاسخ به اعتراض دوم آنان خودداری می نماید. .

ص: 112

خدا در پاسخ نخستین اعتراض آنان، جانب اثبات را می‌گیرد و می‌گوید: آنان نیز فرشتگان را خواهند دید، ولی توجه داشته باشند که دیدن فرشتگان برای آنان مادامی که در زندان طبیعت و در ماده فرو رفته اند، امکان پذیر نیست، ولی هنگامی که در آستانه خروج از این جهان قرار گرفتند و یا گام در پهنه جهان دیگر گذاردند، در این موقع است که با فرشتگان حق رو به رو شده و آن روز برای آنان روز خوشی نخواهد بود و دیدن فرشته، سودی به آنها نخواهد داشت، زیرا این فرشتگان، مظاهر قهر و خشم خدا و مأموران عذاب و حاملان پیام بدبختی برای مشرکان خواهند بود و می‌فرماید:

(يَوْمَ يَرَوُ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ).

«روزی فرشتگان را می‌بینند و آن روز برای گناهکاران روز خوشی نخواهد بود».

آنان در چه روزی فرشتگان را خواهند دید؟ ممکن است گفته شود، در همان آخرین لحظات زندگی که در گرداب مرگ، دست و پا می‌زنند، زیرا به گواهی برخی از آیات قرآن، در این لحظه، افراد گناهکار با فرشته‌ها رو به رو می‌شوند و با آنان سخن می‌گویند، چنان که می‌فرماید:

(وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ). (1)

«هرگاه ستمگران را در گرداب مرگ ببینی که فرشتگان دست‌های خود را .

گشوده اند (و به آنان می گویند): جان خود را (از بدن) خویش بیرون سازید. امروز به سزای آنچه که درباره خدا به ناحق سخن گفته اید و از آیات او گردنکشی کرده اید، می رسید».

آنان در این لحظه که زندگی برزخی خود را آغاز می کنند، نه تنها با فرشتگان عذاب رو به رو می گردند، بلکه بر اثر عقب رفتن حجاب ها و پرده ها می بینند که آن مختصر اعمال نیکی که برای سعادت خویش انجام داده بودند، بی ثمر گردیده و محو و نابود گشته است، چنان که می فرماید:

(وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مُنثُورًا).

«در آن روز به اعمال گنهکاران رسیدگی می کنیم و همه را به سان غبار پراکنده در هوا بی نتیجه می سازیم».

هدف آیه، «حبط» و بی نتیجه گشتن اعمال نیک گنهکاران است، زیرا هیچ عمل صالحی، با حالت کفر، نمی تواند مایه تکامل انسان و موجب سعادت وی گردد.

بار دیگر قرآن، دوزخیان و بهشتیان را بسان آیه چهارده از این سوره می سنجد و می فرماید: (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقْرَأً وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا).

دومین مرحله ای که آنان فرشتگان را خواهند دید، روزی است که رستاخیز جهان برپا می گردد و آسمان با ابرهای خود شکافته می شود و فرشتگان به روی زمین نازل می گردند، چنان که می فرماید:

(وَيَوْمَ تَشْقُقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا).

«روزی که آسمان با ابرهای خود شکافته می شود و فرشتگان نازل می گردند».

ولی در چنین روز، حکومت مطلقه و فرمان نافذ، فرمان خداوند رحمان و رحیم است، جز اراده او هیچ اراده ای حکومت نمی کند و چنین روز، بر گروه کافر

روز بسیار سخت است، زیرا در زندگی دنیوی، دل از خدا بریده و به امور و اسبابی تکیه کرده بودند که در روز رستاخیز کوچک ترین کاری از آنها ساخته نیست، چنان که می فرماید:

(الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا).

«فرمانروایی حق در آن روز، از آن خدای رحمان است و برای افراد کافر، روز بسیار دشواری است».

در پایان بحث، از یادآوری نکته ای ناگزیریم که در دوران جاهلیت هنگامی که فردی با دشمن خود در ماه های حرام رو به رو می شد، برای مصونیت خود به او می گفت: «حِجْرًا مَحْجُورًا» از جانب تو در امان باشم و آسیبی از تو برای من نرسد.

قرآن یادآوری می کند که این افراد به قدری در افکار جاهلی خود فرو رفته اند و از لاک خود بیرون نمی آیند، حتی هنگامی که با فرشتگان رو به رو می گردند، همین سخن را به آنان نیز می گویند: «حِجْرًا مَحْجُورًا» به گمان این که جهان برزخ نیز بسان دنیاست و احکام آن جهان در این سرا نیز حکومت می کند.

ص: 115

27. (وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا).

«روزی که ستمگر به عنوان پشیمانی، دست به دندان می گیرد و می گوید: ای کاش به همراه پیامبر راه حق را پیش می گرفتم!».

28. (يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا).

«وای بر من! ای کاش فلانی را به دوستی نمی گرفتم!».

29. (لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا).

«او مرا از فرمان خدا (قرآن) پس از ابلاغ به من بازداشت و شیطان، مایه ذلت و خواری انسان است».

30. (وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا).

«پیامبر می گوید: پروردگارا! قوم من، قرآن را متروک داشتند (و به آن توجه نمودند)».

31. (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا).

«مانند تو برای هر پیامبری از افراد گنهکار، دشمنانی قرار داده ایم و کافی است که پروردگار تو رهبر و یاور تو است.».

هر فردی در دوران زندگی، به ویژه در فصل جوانی، روی کشش طبیعی و خواست فطری به رفاقت و دوستی علاقه دارد، زیرا یک دوست صمیمی، علاوه بر این که مایه انس و الفت می باشد، می تواند انسان را در بسیاری از امور مادی و معنوی کمک و یاری کند و شخصیت او را تقویت نماید و استعدادهای نهفته او را شکوفا سازد به خصوص دوستی های دوران جوانی که در توسعه شخصیت انسان، نقش مهمی را ایفا می کند.

امیرمؤمنان درباره چنین دوستی می فرماید: «هر کسی دوست شایسته خود را که به خاطر خدا با او پیوند دوستی بسته بود، از دست بدهد، بسان این است که شریف ترین عضو خود را از کف بدهد» (1).

گرایش به گرفتن دوست، از مسائل فطری و طبیعی است و هر فردی نسبت به آن از نهاد خویش کشش دارد؛ از این جهت، لازم نیست در این باره بیش از این، گفتگو کنیم و یا دیگران را به دوستی دعوت نماییم. نقطه حساس و مهم در موضوع رفاقت، انتخاب دوست در نظر گرفتن حدود رفاقت است که در سرنوشت انسان تأثیر بسزایی دارد.

دوستی بزرگسالان غالباً با یکدیگر با راهنمایی عقل انجام می گیرد؛ تا از وضع اخلاقی فردی آگاه نباشند و یا از دیگر جهات وی مطمئن نگردند، با کسی طرح دوستی نمی ریزند، از این جهت، دوستی این چنین افراد، حساب شده و پایدارتر می باشد.

اما دوستی جوانان با همسالان خود، غالباً از احساسات تندی سرچشمه گرفته).

ص: 118

1- «مَنْ فَقَدَ أَخًا فِي اللَّهِ فَكَأَنَّمَا فَقَدَ أَشْرَفَ أَعْضَائِهِ» (غرر الحکم، ص 723).

و دور از محاسباتِ عقلی انجام می‌گیرد؛ از این جهت، گاهی یک جوان صالح و بی‌آلایش با یک فرد تبه‌کار و خطرناک، طرح دوستی می‌ریزد و سرنوشت خود را به دست وی می‌سپارد.

گاهی در وجود انسان، همه نوع آمادگی برای پذیرش حق وجود دارد، اما یک دوست بد همه را به باد می‌دهد و گاهی بر عکس، همه نوع زمینه‌های زشتی در فردی وجود دارد، اما یک رفیق خوب و صالح تمام زمینه‌های بد را به زمینه‌های مساعد و سازنده تبدیل می‌کند؛ از این جهت در آیه‌های مورد بحث می‌فرماید: ستمگران در روز رستاخیز، تنها از این مسأله ابراز ناراحتی می‌کنند که چرا با پیامبر آشنا نشدند و چرا با افراد منحرف طرح رفاقت ریختند، چنان که می‌فرماید:

(يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا).

«ای کاش! به همراه پیامبر راه حق را پیش می‌گرفتم».

(يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا).

«وای بر من! ای کاش فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم!».

تأثیر دوست در سرنوشت انسان به قدری مهم است که پیامبر گرامی درباره آن می‌فرماید: هر فردی بر روش و آیین دوست خود می‌باشد. (1) چه بسا افراد تبه‌کار، وقتی به پای چوبه دار می‌رسند و می‌دانند که چراغ زندگی آنان چند لحظه دیگر به خاموشی خواهد گرایید، پرده از روی راز خود برمی‌دارند و عامل اصلی بدبختی خویش را دوستی‌های نسنجیده و رفیق بد معرفی می‌کنند. صفحات حوادث جراید، گواه گویا بر چنین اعتراف و اقرارهاست.

یکی از راه‌های شناسایی افراد، بررسی مصاحبان و دوستان آنان است.

ص: 119

1- «لا تحكّموا علی رجل بشيء حتّى تنظروا إلی من یصاحبُ فإنّما یعرّفُ الرّجلُ بأشکالِهِ واقْرانِهِ ویُنسَبُ إلی أصحابِهِ وأخدانِهِ». (مستدرک الوسائل، ج 2، ص 62).

دوستِ انسان، بهترین معرف شخصیت و بازگو کننده روحیه انسان به شمار می رود تا آن جا که در احادیث اسلامی از حضرت سلیمان نقل شده است که روزی آن حضرت به مردم چنین گفت:

«درباره کسی به خوبی و بدی داوری نکنید تا لحظه ای که مصاحب های او را بشناسید، زیرا بهترین معرف انسان، همان هممتاها و اقران اوست و پیوسته با صفات و روحیات همنشینان معرفی می شوند».

شخصیت، دشمن ساز است

مردان حق و مصلحان جهان که برای اصلاح جامعه و پیشبرد حقیقت دست به مبارزه می زنند، عداوت و دشمنی گروهی از گنهکاران آلوده را به خود جلب می کنند، حتی پیامبران که هیچ نقطه ضعفی در وجود آنان نبوده و از هر نوع آلودگی پاک و معصوم می باشند، همگی بدون استثنا، عداوت گروهی را برانگیخته و دشمنانی داشتند. تنها کسانی دشمن ندارند که خویش را از هرگونه مبارزه اجتماعی بیرون بکشند و به هیچ گونه فعالیت مثبتی دست نزنند، چنین افرادی با عداوت کسی روبه رو نمی شوند.

اصولاً هر نوع انقلاب و «رفرم» دشمن ساز و مخالف تراش است. انقلاب عقیدتی، منافع گروهی را به خطر می افکند و خشم آنان را در مسیر ضد انقلاب برمی انگیزد. افرادی که از هر نوع مبارزه شانه خالی می کنند می خواهند طوری زندگی نمایند که همه طبقات از آنان راضی گردند و پس از مرگ، بدن او را مسلمان با زمزم بشوید و هندو بسوزاند نمی توانند افرادی هدفدار و مسلک گرا باشند.

مسیحیان جهان، افتخار میورزند که آیین آنان، آیین مهر و محبت است و حضرت مسیح مبشر مودت می باشد، ولی آنان از یک نکته غفلت ورزیده اند که مهر

تنها نمی تواند اجتماع را نجات بخشد، بلکه مهر و مودت باید با حقیقت نیز توأم گردد؛ مثلاً در عین این که باید به یتیم و بی نوا مهر ورزید، و به فکر کمک به افتادگان و درماندگان بود، باید دست گنهکار را برید و زنان و مردانی را که دامن عفت خود را آلوده ساخته اند تازیانه زد، زیرا اجرای کیفر، درباره افراد مجرم، مهتری است که زمامدار مردم به اجتماع مبذول می دارد؛ چنین کیفرها بسان سگه، دو رویه است، یک روی آن، تندی و خشم است و روی دیگر آن، مهر و رحمت است.

قرآن مجید، یک جا پیامبر را (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (1) معرفی می کند، ولی در جای دیگر، او را «نذیر» و بیم دهنده و مجری کیفرها و فرمان ها می داند. (2)

باید توجه نمود که جلب عواطف گروهی بر اثر عدم اجرای قوانین، یک نوع محبت کاذب و مهر مضر بر پیکر اجتماع است که باید از میان برود. قرآن برای محو این نوع مهرورزی های مضر، دستور می دهد که رأفت و مهربانی به زنان و مردان آلوده، مانع از اجرای حدود و قوانین الهی نگردد، چنان که می فرماید:

(وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ). (3)

«رأفت و مهربانی، مانع از اجرای قوانین دین خدا نگردد».

پیامبران که پایه گذاران دگرگونی های عمیق در زندگی افراد بودند و با اجرای قوانین و کیفرها، خشم گروهی را برمی انگيختند، در هیچ دوره ای، صحنه زندگی آنها خالی از دشمن نبود، چنان که می فرماید:

(وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ).

«ای پیامبر گرامی! اگر افراد مجرم به عداوت و دشمنی تو کمر بسته اند،

ص: 121

1- انبیاء (21) آیه 107.

2- (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا) (بقره (2) آیه 119).

3- نور: 2.

پیامبران پیشین نیز مانند تو بودند و برای هر پیامبری دشمنی از افراد مجرم بوده است».

علت این که خداوند می فرماید: ما آنان را دشمنان پیامبران قرار دادیم، این است که ریشه دشمنی این افراد، اجرای دستورهای خدا و پی ریزی دگرگونی در زندگی جامعه بود که به ضرر گروهی تمام می شد و خشم آنان را برمی انگیزخت.

ممکن است افراد فاسد و ظالم، از این موضوع سوء استفاده کنند و بگویند: اگر ما دشمنانی داریم جای شگفت نیست، پیامبران نیز چنین بودند، ولی قرآن با یک تعبیر کوتاه به این گونه افراد پاسخ می دهد که دشمنان شما و دشمنان پیامبران یک تفاوت دارند و آن این که دشمنان پیامبران، همیشه از مجرمان و گنهکاران بودند، در صورتی که دشمنان ستمگران، طبقه صالح و پاک اجتماع می باشند.

سرانجام، خداوند به پیامبر خود وعده می دهد که از وجود دشمن نهراسد، زیرا همین کفایت می کند که خداوند «هادی» و رهبر و یار و یاور اوست، چنان که می فرماید: (وَكَفَىٰ بَرِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا).

ص: 122

32. (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً).

«افراد کافر گفتند: چرا قرآن یک جا بر او (پیامبر) نازل نشده است. این چنین نازل کردیم (تا از این راه) قلب تو را استوار سازیم و آن را به نظم خاصی تنظیم نمودیم».

33. (وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا).

«تورا به چیزی توصیف نمی کنند، مگر این که حقیقت را بر تو آشکار می کنیم (و به ایراد آنان پاسخ می گوئیم) و آن را به وجه نیکو تفسیر می کنیم».

34. (الَّذِينَ يُحْشِرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا).

«آنان که به صورت های خود به سوی جهنم کشیده می شوند، بدترین جایگاه دارند و از همه گمراهترند».

آیات قرآن، تدریجاً نازل گردیده است

نزول آیات قرآن از آغاز بعثت شروع شد و تا نزدیک پایان زندگی پیامبر گرامی

امتداد داشت؛ مدت اقامت آن حضرت، در مکه سیزده سال و در مدینه ده سال بود و در مجموع این 23 سال، آیات و سوره های قرآن نازل گردیده است.

تاریخ قطعی نزول قرآن و مضمون آیات سوره های آن، گواهی می دهند که آیات و سوره های قرآن، به تدریج، نازل شده اند و با مراجعه به خصوصیات محیط «مکه و مدینه» می توان آیات مکی را از مدنی باز شناخت، مثلاً آیات مربوط به مبارزه با شرک و بت پرستی و دعوت مردم به خدای یگانه و روز بازپسین را باید آیات مکی و آیات مربوط به احکام و دعوت به جهاد را مدنی دانست، زیرا در محیط مکه، طرف سخن، مشرکان بت پرست بودند که یگانگی خدا و روز رستاخیز را انکار می کردند و آیاتی که درباره این موضوع سخن می گویند، در این محیط نازل شده اند، در حالی که در مدینه، روی سخن با افراد با ایمان و گروه یهود و نصارا بود و یکی از کارهای مهم رسول خدا «جهاد» در راه خدا بود؛ از این جهت باید آیات مربوط به احکام و فروع و آیین یهود و نصارا و دعوت به جهاد و کوشش و جانبازی در راه خدا را آیات مدنی دانست.

بسیاری از آیات، با حوادث و رویدادهایی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به وقوع می پیوست، ارتباط مستقیم دارند و این حوادث، همان شأن نزول هاست که آگاهی از آنها مایه روشنی مفهوم و مفاد آیات می گردد و پدید آمدن این حوادث سبب می شود که آیاتی در این زمینه نازل گردد.

برخی از آیات به عنوان پاسخ به پرسش های مردم نازل می گردید و نیازمندی آنان را برطرف می نمود. برخی دیگر از آیات، به منظور بیان معارف و احکام الهی فر فرستاده شده اند و با در نظر گرفتن این مطلب، می توان گفت که قرآن به تدریج بر آن حضرت نازل گردیده است.

خود قرآن نیز در پاره ای از موارد بر این مطلب تصریح کرده و می فرماید:

(وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ) (1)؛ «این قرآن را به تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنی برای مردم بخوانی».

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا آیات قرآن، یک جا به پیامبر نازل نگردید و چرا مانند تورات و انجیل که یک جا نازل شده اند در اختیار پیامبر قرار نگرفت؟

این سؤال، نه تنها برای ما مطرح است، بلکه دشمنان و مخالفان پیامبر، در عصر رسالت نیز آن را به صورت انتقاد مطرح می کردند و می گفتند: (لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً)؛ «چرا این قرآن، یک جا بر او نازل نگردید؟».

اعتراض آنها را می توان به دو صورت تشریح کرد:

1. هرگاه آیین اسلام، آیین آسمانی و این کتاب، کتاب آسمانی است که از جانب خداوند بر پیامبر او نازل گردیده است، طبعاً باید آیین کاملی باشد و یک چنین آیین کامل، باید یک جا به وسیله جبرئیل بر پیامبر خدا نازل گردد و هرگز وقفه ای در نزول آیات آن پدید نیاید، زیرا دلیلی ندارد که آیین کاملی از نظر اصول و فروع و تشریح فرایض و سنن، پایان یافته باشد، ولی به طور تدریج در طی 23 سال و به مناسبت های گوناگونی نازل گردد؛ از این که قرآن به طور پراکنده و به دنبال یک رشته پرسش ها و به وقوع پیوستن یک سلسله حوادث نازل می گردد، می توان حدس زد که این آیین، از نظر اصول و فروع تکمیل نگشته است و به تدریج، رنگ تکمیل به خود می گیرد و چنین آیین ناقص، که به تدریج گام به سوی تکامل بر می دارد، شایسته نیست که نام آیین الهی بر آن نهاد.

2. آیات قرآن و تاریخ قطعی کتاب های «تورات» و «انجیل» و «زبور»، حاکی است که این کتاب های آسمانی به صورت الواح مکتوب در اختیار آوردندگان آنها قرار گرفته بود، پس چرا قرآن این چنین نازل نگردید، مثلاً بسان تورات در .

ص: 125

الواحی نوشته شده در اختیار محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) قرار نگرفت.

از آن جا که مشرکان قریش به چنین کتاب های آسمانی اعتقاد نداشتند و از نحوه نزول آنها آگاه نبودند، می توان گفت که نظر آنان در این اعتراض، همان نظر نخستین است که بیان گردید و خلاصه آن، این است که چرا فرشته وحی همه این آیات را یک جا برای او القا نمود، بلکه این آیات به فاصله های مختلفی به مناسبت هایی بر او نازل گردید؟

اسرار نزول تدریجی قرآن

قرآن مجید، به عنوان پاسخ به اعتراض آنان، پرده از روی اسرار نزول تدریجی برمی دارد و اینک به توضیح این قسمت که قرآن با جمله کوتاهی به آن اشاره کرده است، می پردازیم:

پیامبر بزرگ، مسئولیت های بزرگ تری بر دوش دارد و چنین فردی، در مسیر انجام دادن وظایف رسالت با مشکلات و دشواری های فرساینده ای روبه رو می گردد و چنین مشکلاتی، هر چه هم روح و روان طرف بزرگ باشد، موجب کاهش نشاط و طراوت می گردد؛ در این هنگام، تجدید ارتباط با جهان ماورای طبیعت و تکرار نزول فرشته از جانب خداوند، به روح انسان، نیرو و توان می بخشد، روان او را پر از نشاط و معنویت می سازد و عنایت الهی و محبت های بی پایان او با تکرار نزول وحی، تجدید می گردد.

قرآن مجید به این نکته روانی چنین اشاره می فرماید: (كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ) تدریجاً فرستادیم که دل تو را نیرو بخشیم و آن را با تجدید عهد با فرشته وحی، استوار سازیم.

جمله یاد شده را می توان ناظر به جهت دیگری نیز دانست و آن، این که

مصالح آموزشی ایجاب می کرد که قرآن به صورت تدریج نازل گردد و بدین سان نیز بر مردم القا شود، زیرا پیامبر گرامی، معلم امت و طبیب روحی مردم است که با نسخه های آسمانی برای تعلیم و راهنمایی مردم و درمان دردهای اجتماعی برگزیده شده و به اجرای دستورهای الهی، به مداوا و درمان آنها گمارده شده است.

استوارترین شیوه آموزش، این است که جنبه های علمی و فکری با جنبه های عملی، آمیخته گردد و آنچه را که معلم، تدریس می کند، بلافاصله آن را در خارج پیاده کند و به نظریه های خود جنبه تحقیقی دهد و از این که افکار و نظریه های او رنگ تئوری و فرضیه به خود بگیرد، سخت بگریزد.

هرگاه استاد رشته پزشکی، فقط کلیات و اصول پزشکی را برای دانشجویان کلاس خود تدریس کند، چندان نتیجه نمی گیرد، ولی اگر همان اصول را در برابر دیدگان دانشجویان در مورد یک بیمار پیاده کند و گفتار خود را با عمل توأم سازد، نتیجه بیشتری به دست می آورد.

هرگاه آیات الهی، یک جا نازل می گردید (هر چند جامعه اسلامی به بسیاری از آن نیاز نداشت) در این هنگام، قرآن فاقد چنین مزیتی می شد که به آن اشاره نمودیم و بیان آیاتی که مردم در خود احساس نیاز به فرا گرفتن آنها نکنند، تأثیر چشم گیری در قلوب نمی گذاشت، ولی اگر پیک وحی، آیات قرآن را در زمینه نیاز و احتیاج مردم به فرا گرفتن چنین اصول و فروعی نازل کند، به طور مسلم در قلوب مردم، اثر بیشتری داشته، رسوخ زیادتری در روان مردم پیدا می کند و مردم به فرا گرفتن الفاظ و معانی آن، آمادگی بیشتری از خود نشان می دهند و بالاتر از همه نتایج، این تعالیم را در موقع تعلیم پیامبر احساس می کنند و این جاست که گفتار مربی با نتیجه، توأم گردید و نظریه ها جنبه عملی به خود می گیرند.

در این جا پاسخ به یک پرسش باقی می ماند و آن این که اگر نزول آیات قرآن به

تدریج و به دنبال احتیاجات و حوادث مختلف انجام گرفته است، در این صورت، روابط و پیوستگی آیات از هم گسسته می گردد و در نتیجه، اندیشه انسانی به آموزش و فرا گرفتن و حفظ و ضبط معارف آن همت نمی گمارد، ولی هرگاه قرآن، یک جا نازل گردد و فرشته وحی همه را یک جا تلاوت کند، روابط و پیوستگی مطالب وحی الهی کاملاً رعایت می شود و تمایلات افراد به فرا گرفتن آن، دو چندان می گردد. قرآن با جمله کوتاهی به این پرسش پاسخ می گوید: درست است که آیات قرآن به طور تدریجی، بر اساس یک سلسله مقتضیات نازل شده است، ولی این نزول تدریجی، مانع از ارتباط و پیوستگی مطالب آن نیست و خداوند، آن چنان به آیات آن انسجام و پیوستگی خاصی بخشیده که همت بلند انسان را بر آموزش و ضبط آیات آن، قادر و توانا می سازد، چنان که می فرماید: (وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِیْلًا)؛ «به آیات قرآن، نظام و ترتیب خاصی بخشیده ام».

اسرار دیگر نزول تدریجی قرآن

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در دوران رسالت خود، با طبقات مختلفی، مانند بت پرستان و یهودیان و مسیحیان که هرکدام از مکتبی پیروی می کردند و عقیده خاصی درباره مبدأ و معاد و دیگر معارف عقلی داشتند، رو به رو می گردید. این ملاقات و نشست ها و برخاست ها ایجاب می کرد که وحی الهی به توضیح و تشریح عقاید و آرای آنها پردازد و برهان ابطال آیین آنان را روشن سازد؛ این برخوردها و تماس ها در زمان های مختلف به وقوع می پیوست، از این جهت چاره ای جز این نبود که وحی الهی در اوقات گوناگون به طور تدریجی به بیان بی پایگی عقاید و آرای آنها پردازد و به شبهات و اشکالات مخالفان پاسخ دهد.

گاهی این برخوردها ایجاب می کرد که آنان از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) مسائلی را به

عنوان آموزش، سؤال کنند و پیامبر به آنها پاسخ بدهد و چون سؤال های آنان در نوبت های مختلفی مطرح می گردید، از این جهت چاره ای جز این نبود که وحی الهی نیز در اوقات گوناگون به تدریج نازل گردد.

گذشته از این، زندگی پیامبر یک زندگی انقلابی و حادثه آفرین بود و پیامبر در برابر انبوهی از حوادث قرار می گرفت که می بایست احکام و تکالیف آنها را وحی الهی روشن سازد.

گاهی مردم در زندگی روزمره با یک سلسله رخدادهایی رو به رو می شدند که از این جهت، رو به پیامبر آورده، حکم الهی را در مورد این نوع پیشامدها، سؤال می کردند و چون این حوادث و پرسش ها در اوقات مختلف و در زمان های گوناگون به وقوع می پیوست، در این صورت، چاره ای جز این نبود که وحی الهی نیز به طور تدریج به آنها پاسخ بدهد.

قرآن مجید به این نکات و نکات دیگر در آیه زیر اشاره نموده و می فرماید:

(وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا).

«هیچ نوع خرده ای بر تو نمی گیرند، مگر این که حقیقت را به آنان بازگو می کنیم و به طور نیکو، تفسیر و توضیح می نماییم».

گذشته از همه اینها، نزول تدریجی قرآن، راز دیگری نیز دارد که آنان از آن، غفلت داشتند و آن، هدایت مردم به منشأ قرآن و این که این کتاب، کتاب آسمانی و وحی الهی است و هرگز نمی تواند سخن بشری باشد، زیرا قرآن در طول 23 سال در میان انواع حوادث و رویدادهای آمیخته با غم و رنج و شادی و کامیابی نازل گردیده است و به طور مسلم، این حالات گوناگون و احساسات متضاد در روح و روان انسان تأثیر عمیقی می گذارد و هرگز یک بشر نمی تواند در دو حالت متضاد، یک نوع سخن بگوید و سخنی که در حال فرح و شادی بر زبان و نوک قلم جاری

می سازد با سخنی که در حال رنجوری و خستگی از دل و دماغ تراوش می کند، از نظر فصاحت و بلاغت، از نظر زیبایی لفظ و عمق معنا با هم متفاوت می باشند، ولی با این که قرآن در حالات گوناگون بر پیامبر نازل گردید، با این حال، کوچک ترین اختلافی از نظر الفاظ و معانی در میان آیات آن وجود ندارد و همگی در پایه ای قرار دارند که هیچ بشری نمی تواند با آیه و یا سوره ای از آن معارضه کند. تو گویی قرآن، نقره گداخته یک پارچه ای است که یکباره از بوته بیرون آمده و در میان آیات آن، سستی و تفاوت وجود ندارد و یا همانند گوهر یک دانه و دُر شاهواری است که پایانش بسان آغازش و اولش بسان آخرش می باشد.

و شاید آیه زیر که هر نوع اختلاف را در قرآن نفی می کند و می گوید: هرگاه از جانب غیر خدا بود، در آن اختلاف زیادی پیدا می کردند، اشاره به این راز باشد، آن جا که می فرماید:

(وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا). (1)

«هرگاه قرآن از جانب غیر خدا بود، در آن تفاوت زیادی پیدا می کردند».

مفسران اسلامی، این آیه را به اختلاف در مضمون و تناقض در مفاد آیات مربوط می دانند، در صورتی که این آیه، نه تنها این نوع اختلاف را نفی می کند، بلکه ساحت قرآن را از همه نوع اختلاف و دورنگی که لازمه کار بشری است پیراسته می سازد.

قرآن مجید در آخرین آیات مورد بحث به کسانی که به تکذیب پیامبر برخاسته اند، بیم می دهد و می گوید: آنان در روز رستاخیز بر روی صورت خویش به سوی دوزخ کشیده می شوند و در آن روز، جایگاه بدی خواهند داشت، چرا که جزء گمراه ترین انسان ها هستند: .

ص: 130

(الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا).

«کسانی که بر روی صورت خویش به دوزخ سوق داده می شوند، بدترین جایگاه را دارند و از همه گمراه ترند».

از دقت در مفاد آیه مزبور استفاده می شود که آنان پیامبر را مردی گمراه که جایگاه بدی دارد خوانده بودند و قرآن مجید، سخن آنان را به خود آنان بازگردانیده و می فرماید: (أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا) آنان چنین هستند، نه تو ای پیامبر گرامی و راهنمای جهانیان.

ص: 131

35. (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيْرًا).

«ما به موسی کتاب (تورات) دادیم و هارون، برادر او را معین و وزیر او قرار دادیم.»

36. (فَقُلْنَا اذْهَبْ اِلَى الْقَوْمِ الَّذِيْنَ كَذَّبُوْا بِآيَاتِنَا فَذَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيْرًا).

«به آنان گفتیم: به سوی جمعیتی که آیات ما را تکذیب کردند بروید و سرانجام، این گروه را به طور عجیب نابود کردیم.»

37. (وَقَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوْا الرُّسُلَ اَعْرَفْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً وَاَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِيْنَ عَذَابًا اَلِيْمًا).

«قوم نوح، فرستادگان ما را تکذیب کردند و همه را در آب غرق کردیم و (سرگذشت آنان را) مایه عبرت و پند برای مردم قرار دادیم و برای ستمگران عذابی دردناک آماده کرده ایم.»

38. (وَعَادًا وَاثْمُوْدَ وَاَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيْرًا).

«(نه تنها آنان را نابود کردیم بلکه) قوم عاد و ثمود و کسانی که در بیابان و یا کنار چاهی یا نهری به نام «رس» زندگی می کردند و اقوامی را که میان

این دو گروه می زیستند نیز نبود کردیم».

39. (وَكُلًّا ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا).

«همگی را پند و اندرز دادیم و (حجت را تمام نمودیم و سرانجام بر اثر مخالف) آنها را به کلی نابود کردیم».

40. (وَلَقَدْ آتَوْنَا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا مَطَرًا سَوِيًّا أَلْفًا يَكُونُوا يَرَوْنَهَا بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا).

«اینها به آن دهکده ای که باران بر آن بارید (و همگی سنگ باران شدند) عبور کرده اند، آیا (سرگذشت رقت بار) مردم آن جا را ندیده اند؟ چرا، دیده اند، ولی آنان به زندگی مجدد ایمان ندارند».

تا این جا، انتقادهای و خرده گیری های دوازده گانه مشرکان مکه، از نبوت و رسالت شخصی مانند پیامبر گرامی به شیوه خاصی در این سوره مطرح گردید و قرآن مجید به همه آنها پاسخ گفت و روشن ساخت که هیچ کدام از پندارهای واهی و سست نمی تواند مانع از رسالت بشری از جانب خدا گردد و انگیزه ایراد کنندگان، جز بهانه جویی و شانه خالی کردن از زیر بار سنگین وظایف مذهبی، چیز دیگری نیست و اگر آنان از دیده دلباختگان حقیقت به رسالت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) می نگریستند و زندگی و روش دعوت او را با دیگر پیامبران آسمانی مقایسه می نمودند، تصدیق می کردند که مسیر زندگی و نحوه دعوت او با دیگر پیامبران آسمانی تفاوتی ندارد و همه آنان برگزیده مقام الهی و مروج یک مکتب هستند.

اکنون باید از منکران رسالت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) پرسید که چگونه رسالت انبیای پیشین را که بسان رسول خدا بشر بودند و غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند و گنج و باغی نداشتند و هیچ گاه فرشته ای آنها را به ظاهر همراهی نمی کرد پذیرفته اند، ولی در رسالت پیامبر به شک و تردید افتاده و یا به انکار آن برخاسته اند؟

در این صورت باید گفت: انگیزه تظاهر به شک و انکار، همان است که به آن اشاره شد.

قرآن مجید، پس از تجزیه و تحلیل ایرادهای دوازده گانه آنان، مطلب را از طریق دیگر تکمیل می نماید و می فرماید: انکار دعوت مردان آسمانی، شیوه مستمری در میان اقوام بوده است و رسالت سفیران آسمانی، پیوسته مورد انکار و تکذیب گروه های مستبد و متجاوز و متکبر قرار داشته است و هرگاه ما شخصیت برگزیده ای را به منظور راهنمایی بشر اعزام نمودیم، اقوامی که هر کدام مظهر یک نوع فساد و آلودگی بودند، به تکذیب او برخاستند و ما نیز آنان را در برابر کردارهای ناروا سخت کیفر دادیم و چقدر شایسته است که قریش مشرک و دیگر اقوام هم مسلک آنان از سرنوشت بد و شوم آنها عبرت گیرند.

گروه ها و اقوامی که پیامبران برای هدایت آنها برانگیخته شده بودند و برای مشرکان معاصر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) مایه عبرت می باشند، عبارتند از:

1. جامعه قبطیان مصر: آنان مظهر تبعیضات نژادی بودند و بنی اسرائیل زیر یوغ استعمار این گروه، دست و پا می زدند، دختران و زنان آنان را اسیر و برده خود می ساختند و پسران آنها را سر می بریدند و کوچک ترین حق حیاتی برای این افراد قائل نبودند، چنان که قرآن می فرماید:

(يُذِخُّ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ). (1)

«فرعون، فرزندان آنان را سر می برید و زنان آنها را به بردگی می گرفت و او (فرعون) از فساد کنندگان بود».

خداوند برای مبارزه با فساد دستگاه فرعون، موسی را برای رسالت برگزید و هارون برادر او را وزیر او قرار داد، چنان که می فرماید: (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ .

ص: 135

وَجَعَلْنَا مَعَهُ هَارُونَ وَزِيرًا؛ «ما به موسی تورات دادیم و هارون برادر او را معین و وزیر او قرار دادیم».

با این که تمام ذرات جهان بر وجود خدای یگانه گواهی می داد، ولی آنان آیات بی شمار جهان آفرینش را نادیده گرفته و به تکذیب نشانه های وجود او و پیامبری که از جانب خدا برای هدایت آنها برانگیخته شده بود برخاستند و سرانجام، کیفر اعمال خود را که نابودی آنها بود دیدند، چنان که می فرماید:

(فَقُلْنَا اذْهَبْ اِلَى الْقَوْمِ الَّذِيْنَ كَذَّبُوْا بِآيَاتِنَا فَذَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا).

«به آنان گفتیم که بروید به سوی گروهی که آیات (و نشانه وجود و وحدانیت) ما را تکذیب کرده اند (ولی سرانجام، این گروه بر اثر تکذیب، کیفر اعمال خود را دیدند) و همه را نابود کردیم».

2. قوم نوح: آنها مظهر ظلم و ستم دیگری به نام اختلاف طبقاتی بودند تا آن جا که یکی از انتقادهای آنان از نوح، این بود که چرا افراد فقیر و مستمند به تو ایمان آورده اند؟ آیا این وضع، صحیح است که ما با داشتن ثروت و مال به تو ایمان بیاوریم و با آنان در یک ردیف قرار گیریم؟ چنان که می فرماید:

(قَالُوا اَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْاَزْدَلُونَ). (1)

«آیا به تو ایمان بیاوریم، در حالی که افراد بی ارزش از تو پیروی می کنند؟». (2)

از نوید نوح و گفتگوی او با آنان روشن می گردد که قوم وی به امور مادی از قبیل ثروت و فرزند علاقه شدیدی داشتند و شخصیت انسان در نظر آنها در همین).

ص: 136

1- شعراء (26) آیه 111.

2- مضمون همین آیه در سوره هود (11) آیه 27 نیز آمده است، چنان که می فرماید: (وَمَا تَرَاكَ اَتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِيْنَ هُمْ اَرَادْنَا بِادِي الرَّاي).

امور خلاصه می گردید؛ از این جهت نوح به آنان نوید می دهد که هرگاه آنان به سوی خدا باز گردند و از گناهان خویش توبه کنند، خداوند آنان را با مال و فرزند و باغ و چشمه کمک می کند، چنان که می فرماید:

(وَيُؤْمِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَأَبْنَاءٍ وَبِغَايَةِ مَا يَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا). (1)

«شما را با اموال و فرزندان و باغ ها و چشمه ها کمک می کند».

ولی سرانجام، این گروه به سرنوشت شومی که نتیجه اعمال زشت آنان بود، دچار شدند و در موجی سهمگین و گردابی هولناک فرو رفته و همگی غرق شدند، چنان که می فرماید: (فَدَمَّرْنَا هُمْ تَدْمِيرًا)؛ «آنان را به طور عجیبی نابود کردیم».

3. قوم عاد: این قوم جانشین قوم نوح بودند و مظهر لجاجت و انحراف از نور عقل و راهنمایی خرد به شمار می رفتند. (2) قبیله عاد در سرزمین احقاف، میان یمن و عمان در آغوش ناز و نعمت به سر می بردند، باغ های خرم و قصرهای مجللی داشتند، ولی هیچ گاه به مبدأ آفرینش و بخشنده نعمت ها تفکر نمی کردند و به جای سپاسگزاری و حق شناسی، بت هایی را به خدایی گرفته و در برابر سنگ های تراشیده بی جان، ستایش و نیایش می کردند و به هنگام فزونی نعمت، آنها را پرستیده و در گرفتاری از آنها مدد می خواستند.

خداوند برای تهذیب نفوس و اخلاق قبیله عاد، پیامبری را به نام «هود» از میان خودشان که به زبان و آداب و رسوم زندگی آنها آشنا بود برانگیخت، تا آنان را از عبادت بت ها به پرستش خدای یگانه دعوت کند. ت.

ص: 137

1- نوح (71) آیه 12.

2- سرگذشت قوم هود در سوره اعراف (7) آیه 65 و سوره هود (11) آیه 50 و 60 وارد شده است.

هود با منطق قوی و نیرومند خود، آنها را به خداپرستی دعوت کرد و گفت:

(أَتَجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَبِظُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ). (1)

«آیا با من درباره بت‌هایی که شما و پدران‌تان بر آنها نام خدایی نهاده‌اید، مجادله می‌کنید (وزیر بار منطق نیرومند من نمی‌روید) در صورتی که خداوند، هیچ‌گونه قدرتی برای آنها نفرستاده و نداده است؛ منتظر (خشم و عذاب الهی) باشید، من نیز از منتظران هستم».

هود علاوه بر منطق نیرومند خود، آنان را از عذاب الهی بیم داد، ولی سخنان تهدید آمیز هود در آنان مؤثر نیفتاد و سرانجام، طوفان شدیدی که ریگ‌های بیابان‌ها را به شدت برمی‌انگیخت، هفت شب و هشت روز پی‌پی با وضع وحشتناکی وزید و آنان را به صورت نخل‌هایی از ریشه برفکند و به روی زمین انداخت و برای آیندگان بهترین وسیله عبرت قرار داد. (2)

4. قوم ثمود (3): آنها مظهر قساوت و سنگدلی و بی‌رحمی بودند. هنگامی که قوم عاد به علت گناهان خود نابود شدند، خدا سرزمین آنها را به قوم «ثمود» ارزانی داشت، ولی آنان از سرنوشت رقت‌بار قوم عاد که سرزمین‌های آنان را به 8.

ص: 138

1- اعراف (7) آیه 71.

2- چنان که می‌فرماید: (وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرَ رَعَاتِيهِ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعِجَازٌ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ * فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ) (الحاقة (69) آیه 6 8); «قوم عاد که با باد شدید و سردی نابود شدند. خدا چنین بادی را بر آنها هفت شب و هشت روز مسلط ساخت و آن چنان آنها را نابود کرد که به صورت درخت‌های پوسیده خرما که بر زمین می‌افتد، به روی زمین افتادند. آیا اثری از آنان مشاهده می‌کنی؟».

3- برای اطلاع بیش‌تر از سرگذشت قوم ثمود ر.ک: اعراف (7) آیه 73 79 هود (11) آیه 61 68.

رایگان در اختیار گرفته بودند، درس عبرت نگرفتند و راه قوم عاد را در پیش گرفتند و از نصایح و پند و اندرز پیامبر خود (صالح) سربر تافتند و تصمیم گرفتند که شتر او را که برای اثبات رسالتش به صورت اعجاز آفریده شده بود با کمال قساوت و بی رحمی از میان بردارند؛ از این جهت، گروهی سیه دل در کمین آن حیوان بی آزار که از آبشخور باز می گشت، نشستند و یکی از آنها تیری به سوی ساق پایش رها کرد که استخوان آن را درهم شکست و دیگری با شمشیر، ضربه ای بر رگ بزرگ پاشنه اش وارد ساخت و هنگامی که شتر به زمین افتاد، با سرنیزه بر سینه آن فرو کوفت و آن را کشت. این گروه سرانجام به کیفر اعمال خود رسیدند و گرفتار صاعقه شدند.

5. اصحاب الرس: قرآن مجید از این قوم در همین سوره و سوره ق (آیه 12) یاد نموده است. «رس» نام منطقه و یا چاه و نهری بوده که آن گروه در اطراف آن سر می بردند و به سان اقوام گذشته، بر اثر نافرجامی دچار خشم الهی شدند.

نه تنها سرنوشت شوم این اقوام، مایه عبرت است، بلکه ملت هایی که در میان همین اقوام زندگی می کردند نیز مایه عبرت و وسیله پند و اندرز می باشند، چنان که می فرماید:

(وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا وَكُلًّا ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا).

6. قوم لوط: این قوم مظهر فساد اخلاق و انحراف جنسی بودند و به جای ازدواج با دختران به هم جنس بازی گراییده و به شنیع ترین اعمال، تن می دادند و از اندرز و بیم پیامبر خویش، «لوط» سر بر می تافتند و سرانجام دهکده آنها به فرمان خدا سنگ باران شد و با وضع رقت باری جان سپردند.

شایسته بود که قریشیان و ملت بت پرست حجاز از دهکده های ویران شده «لوط» که در مسیر آنان به سوی شام واقع شده بود عبرت بگیرند و از بیم و اندرز

خداوند در آخرین آیه این قسمت، سرچشمه آلودگی اخلاقی قریش را معلول عدم ایمان آنان به زندگی مجدد، یعنی ایمان به روز رستاخیز و روز بازپسین معرفی می کند، روزی که هر فردی در آن روز به سزای کردار خود می رسد، چنان که می فرماید: (بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا)؛ «آنان به زندگی مجدد ایمان ندارند» زیرا ضامن اجرای هر قانونی، همان ایمان به آثار و لوازم آن است. هر فردی نتیجه اعمال خویش را در روز رستاخیز مشاهده می کند، هرگاه فردی به چنین روزی ایمان نداشته باشد، به قوانین و وظایفی که از جانب پیامبران عرضه می شود، تن در نخواهد داد.

41. (وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا).

«هنگامی که تو را ببینند، جز این که تو را استهزا کنند، کاری انجام نمی دهند (و می گویند: آیا همین شخص است که خداوند او را به پیامبری برانگیخته است؟)».

42. (إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلَا أَن صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا).

«اگر ما در مورد خدایان خدا، استقامت و ثبات نمیورزیدیم، امکان داشت که ما را گمراه کنند (به آنان بگو: هنگامی که عذاب را ببینند، خواهند دانست چه کسی گمراه است)».

43. (أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً).

«آیا دیدی کسی که هوس خویش را معبود خود قرار داده است؟ (به آنها اعتنا مکن) مگر تو ضامن و حافظ آنها هستی!».

44. (أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا).

«مگر تو تصور می کنی که بیشتر آنان (مشرکان) می شنوند (و یا مطالب تو

را) درک می کنند، آنان بسان چهارپایانند، بلکه از آنها گمراه ترند».

بعثت و رسالت پیامبر گرامی با مخالفت بت پرستان رو به رو گردید. در روزهای نخست، مقاومت مشرکان از دایره انتقاد و خرده گیری تجاوز نمی کرد و سپس مشاجره های لفظی به نبردهای خونین تبدیل شد.

در این سوره، مشاجرات و انتقادهای دوازده گانه آنان، مطرح گردید که به هریک، پاسخ روشن داده شد و معلوم گشت که انتقاد از پیامبران و تکذیب رسالت آنان در میان امت های گذشته نیز امر رایجی بود و به زمان رسول خدا اختصاص نداشت.

قرآن برای تکمیل پاسخ ایرادهای آنان در آیات مورد بحث، پرده از روحیه انتقاد کنندگان برمی دارد و ریشه های اعتراضات و خرده گیری های آنان را روشن می سازد.

جای گفتگو نیست که انتقاد صحیح، پایه اصلاح و مایه تکامل است، زیرا انتقاد سبب می شود که انسان در برنامه های خود تجدید نظر نماید و از انتقادهای مشفقانه دوستان و افراد بی غرض، پند بگیرد و مسیر زندگی را دگرگون سازد و مسیر بهتری را انتخاب کند.

نکوهش قرآن از آنان بدین جهت است که آنها در انتقاد خود، حسن نیت نداشته اند و سرچشمه تمام خرده گیری های آنان، جز لجاجت و تعصب کور و پیروی از هوا و هوس چیز دیگری نبوده است؛ از این جهت در آیات مورد بحث با شیوه خاصی به تشریح روحیه معترضان می پردازد:

1. آنان افرادی لجوجند

لجاجت از بیماری های روحی است که فضای وسیع عقل و منطق را تیره و

تار می سازد. افراد لجوج، نه تنها از منطق صحیح و استوار پیروی نمی کنند، بلکه اصرار میورزند که سخن و نظر خود را به کرسی بنشانند، هر چند، منطق و عقل، بر ضد گفتار آنها باشد.

افراد لجوج دو نشانه بارز دارند که در نخستین آیه مورد بحث، به هر دو نشانه اشاره شده است:

الف) آنان پیوسته به حق و حقیقت بی اعتنا بوده و به جای خضوع در برابر آن، هواداران حق را به استهزا و مسخره می گیرند، چنان که می فرماید:

(وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا).

«هنگامی که تو را ببینند، جز این که تو را استهزا کنند، کاری انجام نمی دهند».

وظیفه هر فرد عاقل و خردمندی در برابر ادّعی هر انسانی، این است که به سخن او به دقت گوش دهد و اگر ایرادی دارد، با او به بحث و گفتگو بنشیند، نه این که بدون بررسی دلیل و گفتار مخاطب، او را به باد مسخره گرفته و راه جاهلان را پیش گیرد.

ب) این افراد، بدون این که نقطه ضعفی در مخاطب ببینند، بر اساس انگیزه تکبر و خودخواهی (که لجاجت را در روح آنان برمی انگیزد) به مخالفت رجال حق و حقیقت برخاسته و بدون این که دلیلی بیاورند به انکار حقیقت می پردازند و منکر نتیجه می گردند، چنان که می فرماید:

(أَهَذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا).

«آیا همین شخص است که خداوند او را به پیامبری برانگیخته است؟!».

اما درباره این که چرا او نمی تواند برانگیخته خدا باشد و چرا رسالت وی اساس ندارد، دلیلی جز لجاجت نداشتند.

2. از استقامت در لجاجت لذت می برند

آنان نه تنها لجوج بودند، بلکه در لجاجت خویش، اصرار ورزیده و در راه مخالفت با حقیقت، استقامت به خرج می دادند و از آن، لذت می بردند و افتخار می کردند و به جای این که در راه پیشرفت حقیقت، صبر و مقاومت نشان دهند، نیروی خود را در راه باطل مصرف می نمودند و می گفتند:

(إِنْ كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلَا أَنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا).

«هرگاه ما در مورد خدایان خود، استقامت و ثبات نمیورزیدیم، امکان داشت که ما را گمراه کنند».

قرآن برای دلداری پیامبر، یادآور می شود که لجاجت، پرده ضخیمی در برابر دیدگان باطنی آنان کشیده و این پرده با مرگ و ورود آنان به جهان دیگر از بین می رود؛ در آن هنگام می فهمند که گمراه کیست، چنان که می فرماید:

(وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرُونَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا).

«هنگامی که عذاب را ببینند، خواهند دانست چه کسی گمراه است».

3. هوا و هوس، معبود واقعی آنهاست

آنان هر چند به ظاهر، مشرک و بت پرست بودند، اما بت، معبود و مسجود ظاهری آنها بود و در باطن، معبود دیگری داشتند که زمام کار خود را به دست او سپرده بودند و از آن پیروی می کردند و در حقیقت، او را در چهره بت های چوبی و فلزی می پرستیدند، این معبود واقعی، همان «هوا و هوس» است که عقل و خرد را بی فروغ می سازد، مثلاً تعصب بر ادامه روش نیاکان، یکی از شاخه های هوا و هوس است. آنان با این که می دانستند از این معبودهای بی روح، کاری ساخته نیست، اما تعصب خاصی به روش گذشتگان خود به خرج می دادند و می گفتند: حفظ سنن

نیاکان برای ما لازم است(1)؛ در حقیقت، معبود واقعی، تعصب‌های ناروا نسبت به روش نیاکان بود که بخشی از هوا و هوس شمرده می‌شود و آنان در درون، به دست و پای این معبود، بوسه می‌زدند و سجده می‌کردند، هر چند در ظاهر بر بت‌های تراشیده سجده می‌کردند و در برابر آنها کرنش می‌نمودند.

در احادیث اسلامی پیروی از خواهش‌های غلط نفسانی، مبعوض‌ترین و بدترین معبود باطل در روی زمین شمرده شده است تا آن‌جا که هیچ معبود باطلی، از نظر آثار بد، پای آن نمی‌رسد، چنان‌که فرموده‌اند:

«أَبْغَضُ إِلَهٍ عُبِدَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ الْهَوَى؛

«بدترین معبودی که در روی زمین پرستش شده، بت هوا و هوس است.»

بت پرستی ریشه‌های دیرینه‌ای دارد. بت پرستی به آن صورت که در دوران جاهلیت بود، هر چند در محیط ما وجود ندارد، اما بت پرستی به معنای هواپرستی، نه تنها در میان ما ریشه کن نشده، بلکه در حال گسترش است.

ماتریالیست‌ها که ماده را آخرین سرحد وجود و کعبه آمال می‌دانند و از ایمان به جهان غیب و سرای دیگر سرباز می‌زنند، ماده پرستانی هستند که ریشه آن هواپرستی است، زیرا به نظر می‌رسد که یکی از انگیزه‌های مادی‌گری آنان، علاوه به بهره‌گیری بی‌قید و شرط از لذایذ زودگذر جهان ماده است که نتیجه مستقیم هواپرستی می‌باشد. علاقه به ظاهر زندگی، آنان را وادار کرده که خدا و روز بازپسین را انکار کنند، زیرا ایمان به خدا و روز سزا، مانع از آن است که فردی در لذات و شهوات غرق گردد.

ص: 145

1- قرآن این روش آنان را در موارد مختلفی یادآوری نموده است، چنان‌که می‌فرماید: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ)؛ «ما نیاکان خود را بر این راه و روش دیده‌ایم و باید از آنان پیروی کنیم» (زخرف (43) آیه 23).

ایمان به خدا و احترام به مقدسات، خواه ناخواه با یک رشته محرومیت‌ها که مصالح فردی و اجتماعی، آن را ایجاب می‌کند، توأم و همراه است، در صورتی که مادی‌گری دست انسان را در هر نوع لذت و بهره‌گیری باز می‌گذارد.

گرایش به «فرویدیسم» و تفسیر تمام پدیده‌های علمی و اخلاقی و اجتماعی، از طریق مسائل جنسی، در حقیقت، یک نوع بت‌پرستی است که بت واقعی در آن، امور جنسی و گرایش‌های نامطلوب به جنس مخالف و یا مطلق مسائل جنسی می‌باشد.

مقام پرستی، پول پرستی، تجمل پرستی، از بت پرستی‌های رایج است که گروهی آن چنان خود را در راه آنها خوار و ذلیل ساخته‌اند که همه چیز خود را فدای معبود باطل خود می‌کنند.

4. علل این پدیده‌های نامطلوب

قرآن مجید، علل این پدیده‌های نامطلوب را که به آنها اشاره شد، چنین معرفی می‌فرماید: «این افراد، گوش شنوا و دیده باز ندارند و اگر این دو موهبت بزرگ را می‌داشتند یا به عبارت صحیح‌تر، از این دو موهبت الهی بهره‌مند می‌شدند، هرگز حق و حقیقت را به بازی و مسخره نمی‌گرفتند و به مقاومت در راه باطل، افتخار نورزیده و هوا و هوس را معبود خود قرار نمی‌دادند».

از این جهت که آنان گوش شنوا و دیده باز ندارند، بسان چهارپایانند که جز صدا چیزی نمی‌شنوند و حقیقت را درک نمی‌کنند، چنان که می‌فرماید:

(أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ).

«مگر تو تصور می‌کنی که بیش‌تر آنان می‌شنوند و یا مطالب‌تورا درک می‌نمایند، آنان مانند چهارپایانند، بلکه از آنها گمراه‌ترند».

چرا گمراه ترند؟ نکته آن، این است که حیوان برای تکامل شایستگی ندارد. مرحله آنها همان است که به آن رسیده اند، اما انسان از دو چیز ترکیب یافته است، یعنی از جسم و روح، از ماده و معنا به وجود آمده است؛ گرچه انسان، از نظر جسم و ماده، محدود است و نمی تواند از آن بالاتر برود، ولی از نظر روح و معنا شایستگی بیش تری دارد، پس اگر فردی از این مواهب بزرگ بهره نگیرد، در این صورت به اندازه ای بی خرد است که جا دارد او را گمراه تر از حیوان بخوانیم.

چرا قرآن در میان مجموع حواس انسان، تنها از گوش و چشم نام می برد؟ پاسخ این است که معلومات انسان یا از دیگران کسب می شود و یا چیزی است که از درون خود انسان می جوشد و آدمی با نیروی عقل، آن را درک می کند. هرگاه رهبر او در این مسائل، گفتار دیگران باشد، وسیله درک آن، گوش شنواست، همچنان که وسیله منحصر برای رشته دوم از معلومات، همان نیروی عقل و فروغ خرد است؛ از این جهت، از میان تمام وسایل ادراکی انسان در آخرین آیه مورد بحث، سخن از گوش و عقل به میان آمده است.

قرآن مجید در آیه دیگر، از زبان دوزخیان مانند آیه مورد بحث، تنها از گوش و عقل سخن به میان می آورد، چنان که می فرماید:

(لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ). (1)

«هرگاه گوش شنوا داشتیم یا می اندیشیدیم، هرگز اهل دوزخ نبودیم». 0.

ص: 147

نشانه ای از قدرت اوست

45. (أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا).

«آیا ندیدی (قدرت) پروردگار را که چگونه سایه را گسترده است؟ اگر می خواست آن را ثابت نگاه می داشت، سپس خورشید را بر آن دلیل و گواه قرار دادیم (و اگر نور نبود، حقیقت سایه محقق و معلوم نمی گشت)».

46. (ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا).

«سپس آن (سایه) را تدریجاً جمع کردیم».

47. (وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِيَاسَاً وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا).

«او (خدا) است که شب را برای شما وسیله پوشش و خواب را سبب آسایش و روز را برای کار و فعالیت در راه زندگی قرار داد».

راه همگانی برای شناسایی خدا و صفات او، بررسی نظام آفرینش و مطالعه کتاب خلقت است. نظام شگفت انگیز و رموز و اسراری که در آفرینش هر

موجودی نهفته است، ما را به وجود عقل و تدبیر بزرگی که نقشه جهان را طراحی کرده و بر اساس آن آفریده است رهبری می کند.

قرآن مجید در میان دلایل فراوان خداشناسی، بیش تر روی همین برهان تکیه کرده و به طور مکرر، خردمندان را به مطالعه کتاب آفرینش که هر برگی از برگ های بی شمار آن، گواه بر وجود آفریننده دانا و تواناست دعوت می کند. دلیل این که کتاب آسمانی ما در میان دیگر دلایل خداشناسی، بیش تر روی نظم گیتی تکیه می کند، این است که بهره برداری از این دلیل، همگانی است و تمام افراد، هر چند از نظر عقل و خرد و علم و دانش، تفاوت های چشمگیری داشته باشند، می توانند با این دلیل بر وجود آفریننده دانا و توانا استدلال کنند.

شاید در میان مردم جهان، کم تر کسی باشد که به وجود مبدئی برای جهان معتقد نباشد، زیرا خداخواهی و خداجویی برای بشر یک امر فطری است. بشر با عقل سلیم و وجدان پاک خود، هیچ گاه از حکم فطرت سرپیچی نمی کند، به خصوص که روان شناسی امروز به روشنی ثابت نموده است که حس مذهبی و گرایش به ماورای طبیعت، چهارمین بعد روح انسان است که به ضمیمه سه بعد دیگر، مجموع ابعاد چهارگانه روان ما را تشکیل می دهند.⁽¹⁾ بنابراین، هدف عالی از دعوت به مطالعه کتاب هستی، شناسایی صفات الهی است، نه اثبات اصل وجود او، زیرا همان طور که گفته شد، اصل وجود مبدأ، مورد انکار ملل جهان نبوده است و اگر فردی یا گروهی روی یک رشته اغراض سیاسی و عقده هایی که از دین و مذهب دارند، برای جهان مبدأ و خالق قائل نباشند، در اعماق دل، آن را پذیرفته اند، هر چند در زبان آن را انکار کنند.»

ص: 150

1- آن سه بعد دیگر عبارتند از: «حس کنجکاوی»، «حس اخلاق و فضیلت خواهی» و «حس هنر».

از این جهت، محققان می گویند: هدف قرآن از دعوت به مطالعه آیات خلقت و نظام بدیع آفرینش، بیش تر برای شناسایی صفات جمال حق تعالی است، یعنی او خدایی است دانا و توانا و زنده که علم و قدرت او بی پایان است.

قرآن مجید در آیات مزبور و همچنین در آیاتی که بعداً مورد بحث قرار می گیرد، اسراری از عالم خلقت را بازگو می کند که ما به تشریح آنها می پردازیم و یک قسمت از این رموز، مربوط به خورشید و سایه های متحرک اجسام است:

1. سایه های متحرک

اندکی پس از طلوع فجر صادق، تاریکی نیمه روشنی، سراسر چشم انداز ما را فرا می گیرد؛ در این هنگام، تمام پستی ها و بلندی ها زیر پوشش تاریکی نیمه روشنی قرار می گیرد؛ در این هنگام، تمام پستی ها و بلندی ها زیر پوشش تاریکی نیمه روشنی قرار می گیرد؛ وقتی که آفتاب طلوع کرد و اندکی بالا آمد، نور در سمت مشرق اجسام (مانند کوه و درخت و ساختمان) موج می زند، ولی در سمت مغرب آنها سایه حکومت می کند و تمام اجسام در این سمت، به تناسب خود، دارای سایه ای می گردند که به تدریج از آن کاسته می شود و هر چه آفتاب بالا بیاید، دامن سایه را جمع کرده و آن را کوتاه تر ساخته و یا از بین می برد. (1)

مشاهده این منظره که چگونه پس از طلوع خورشید، سایه ای در سمت مغرب اجسام پیدا می شود و سپس به تدریج با بالا آمدن آفتاب جمع می شود، ما را به عظمت آفریننده جهان که همه این نظام ها پرتوی از اراده حکیمانه اوست رهبری

ص: 151

1- در نقاطی که از نظر منطقه جغرافیایی در میان خط استوا و میل اعظم شمسی قرار گرفته اند، سایه جسم در هر سال، دوبار بر اثر تابش مستقیم خورشید، هنگام ظهر معدوم می شود؛ در این نقاط، در غیر دو روز و تمام ایام در نقاط دیگر، دامن سایه کوتاه تر می شود، ولی به کلی از بین نمی رود.

می کند، چنان که قرآن می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ).

«آیا ندیدی (قدرت) پروردگار خود را که چگونه سایه را گسترده است؟» (1).

نکته دیگر، حرکت آرام آرام این سایه هاست که به تدریج به طرف مغرب متوجه می گردند؛ چنانچه سایه حرکت نداشت و به یک حالت باقی می ماند، بشر از منافع گردش سایه و انتقال آن از نقطه ای به نقطه دیگر، محروم می گشت.

انتقال سایه از نقطه ای به نقطه دیگر، امکانات بیش تری به زندگی انسان ها می بخشد و محیط زندگی را به صورت چهار فصل درمی آورد و انسان در تمام مواقع می تواند مطابق احتیاجات خود از آفتاب و سایه استفاده کند، چنان که قرآن می فرماید: (وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا)؛ «اگر می خواست آن را ثابت نگاه می داشت» (2).

ما نقاط سایه را از همان نحوه گردش ظاهری آفتاب به دست می آوریم و مردم از مسیر آفتاب به مسیر سایه و گردش آن پی می برند؛ به تعبیر دیگر، حقیقت سایه وت.

ص: 152

1- در لغت عرب، به اصل سایه، «ظل» گفته می شود و به سایه ای که از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می شود «فی» می گویند و چون در آیه، «ظل» آمده است، طبعاً مقصود همان سایه گسترده ای است که پس از طلوع آفتاب در سمت غرب اجسام پدید می آید و سایه سمت مشرق که معلول توجه آفتاب به جانب مغرب است، در حقیقت، «ظل» نیست، بلکه «فی» است؛ از این جهت، ما سایه سمت مغرب صبح گاهان را اساس تفسیر آیه قرار دادیم.

2- مفسر معروف «زمخشری» می گوید: مقصود از «حرکت سایه» همان گسترش سایه است و مقصود از سکون، نقطه مقابل آن است (کشاف، ج 2، ص 410) ولی همان طور که گفته شد، مقصود از تحرک این است که هر چه آفتاب بالا بیاید، سایه، دامن خود را جمع می کند و تا موقع ظهر، تقریباً سایه ناچیز و معدوم می گردد و مقصود از سکون، این است که سایه در یک حالت باقی بماند و چون انتقال سایه به نفع و سود ماست، از این جهت خداوند سایه اجسام را سیار و گردان (و تابع گردش خورشید) آفریده است.

این که در جهان پدیده ای به نام سایه وجود دارد، در پرتو خورشید است؛ اگر در جهان خورشیدی نبود، پدیده ای به نام سایه نیز وجود نداشت، زیرا حقیقت سایه جز این نیست که نور خورشید بر یک طرف جسم بتابد و از جهت غلظتی که جسم دارد، مانع از آن شود که نور خورشید در سمت دیگر جسم ظاهر شود، از این جهت، آن قسمت از تاریکی جسم را سایه می گویند؛ بنابراین، حقیقت سایه در پرتو خورشید به وجود می آید.

نه تنها در خارج، تحقق سایه در گرو تابش خورشید است، بلکه پی بردن ذهن به مفهوم سایه نیز در پرتو وجود خورشید است، زیرا اگر نور نبود، بشر به پدیده ای به نام ظلمت و سایه پی نمی برد، زیرا انسان، هنگامی به چنین مفهومی پی می برد که نوری را می بیند، و آن گاه که در منطقه تاریک، آن اثر را نمی یابد، می فهمد که در جهان، پدیده ای به نام سایه و تاریکی وجود دارد که فاقد اثر نور و روشنی است، چنان که قرآن می فرماید: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا)؛ «سپس خورشید را برای آن، دلیل و راهنما قرار دادیم».

نکته قابل توجه در خلقت سایه و نور، این است که نظام آفرینش، طوری است که سایه به تدریج دامن خود را جمع کرده و به سمت دیگر منتقل می گردد و اگر انتقال سایه، آبی و دفعی بود، بسیاری از مناطق، غیر قابل سکونت می گشت؛ به همین جهت قرآن می فرماید: (ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا)؛ «سپس آن سایه را تدریجاً جمع کردیم».

2. شب و روز

هنگامی که خورشید به طرف دیگر کره زمین می تابد، پوششی از تاریکی، این طرف نیم کره را فرا می گیرد و تمام مظاهر هستی در پوشش ظلمت فرو می رود و

پرده ای ضخیم، میان جهان و دیدگان ما پدید می آید و سکوت و آرامش مطلق و یا نسبی بر نیمی از کره زمین حکومت می کند تا بشر در پرتو آرامش طبیعی که بر صحنه زمین حکمفرماست در بستر خواب و استراحت فرورود و علاوه بر رفع خستگی برای زندگی فردا تجدید قوا کند.

گروهی از پوشش شب، سوء استفاده کرده و در پشت پرده تاریکی عمر گران بهای خود را در عصیان و گناه تلف می کنند، ولی در نقطه مقابل، گروهی از مردان پاک در پرتو این پوشش، بخشی از شب را به راز و نیاز می پردازند و عمل خود را از دیده ریا و شهرت طلبی پوشیده می دارند.

بهترین زندگی، آن است که با قوانین آفرینش، کاملاً هماهنگ باشد و هر نوع زندگی که بر خلاف نظام خلقت باشد به طور مسلم زیان بخش خواهد بود.

پوشش شب برای این است که انسان ها از دیده های یکدیگر پنهان شوند و در بستر استراحت قرار گیرند و روز روشن برای این است که انسان فعالیت خود را برای زندگی از سر گیرد. کسانی که شب ها را در «کاباره ها» و مراکز رقص و نقاط آلوده به صبح می رسانند و روزها به صورت افراد خمار آلود هستند، با قوانین خلقت نبرد نموده و به زودی نتایج اعمال خود را خواهند دید؛ خداوند می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِيَسَاءَ لِيَاساً وَالتَّوْمَ سُبَاتاً وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُوراً).

«اوست که شب را برای شما وسیله پوشش و خواب را سبب آسایش و روز را برای فعالیت در راه زندگی آفریده است.»

نوع مردم تصور می کنند که تنها نور و روشنایی از نعمت های الهی است، در صورتی که ظلمت و تاریکی نیز مایه حیات و وسیله بقای زندگی می باشد. هیچ می دانیم که اگر سراسر زندگی ما را نور و روشنایی فرا می گرفت، زندگی برای جاندار

به صورت یک امر غیر ممکن در می آمد؟

این نکته، شایان توجه است که خداوند، خود را آفریننده نور و ظلمت و آفریننده شب و روز معرفی می کند و از این طریق، نعمت های مختلف و رنگارنگ خود را یادآور می شود، چنان که می فرماید:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ...)(1).

«سپاس خدای را که آسمان ها و زمین ها و تاریکی ها و روشنی ها را آفرید».

و نیز می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ...)(2).

«خداوندی که شب و روز و آفتاب و ماه را آفرید».

امام صادق درباره منافع شب و روز چنین می فرماید: «آفتاب با طلوع و غروب خود، روز و شب را پدید می آورد، هرگاه آفتاب چهره خود را نشان نمی داد و جهان را تاریکی فرا می گرفت، دیگر مردم نمی توانستند وسایل زندگی را فراهم سازند؛ اگر آفتاب غروب نمی کرد، آرامش و قرار که مایه حیات انسان و وسیله هضم غذا و رساندن آن به تمام نقاط بدن است، در صحنه زندگی وجود نداشت».

هرگاه، آفتاب غروب نداشت، بشرِ آزمند، از کار و فعالیت دست نمی کشید؛ بنابراین، آفتاب، مشعل و چراغی است که برای ضرورت، روشن می گردد و در مواقع استراحت، خاموش می شود.(3).

ص: 155

1- انعام (6) آیه 1.

2- انبیاء: 33.

3- بحار الأنوار، ج 3، ص 112 (به نقل از توحید مفضل).

17- با این نشانه های روشن، بت پرستی چرا؟

48. (وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا).

«اوست که بادها را مژده دهنده، پیشاپیش رحمت خود(باران) می فرستد و از آسمان، آب پاکی نازل نمودیم».

49. (لِنُحْيِيَ بِهِ بَلَدَهُ مَيِّتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنْسِيَ كَثِيرًا).

«تا سرزمین های مرده را به وسیله آن زنده کنیم و مخلوقات خود را از چهارپایان و انسان ها سیراب سازیم».

50. (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا).

«ما باران را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل ساختیم تا متنبه شوند(و بدانند که اگر این کار نمی شد، خرابی به بار می آورد) ولی اکثر مردم جز کفران، کاری نمی کنند».

51. (وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا).

«اگر می خواستیم، در هر منطقه ای پیامبری برای انذار مردم برمی انگیزتیم».

52. (فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا).

«از کافران، اطاعت مکن و با آنان، جهاد بزرگی بنما».

53. (وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً وَحِجْراً مَّحْجُوراً).

«اوست که دو دریا را به هم وارد کرد، یکی شیرین و گوارا و دیگری شور و تلخ و میان آنها فاصله ای پدید آورد که از آمیزش آنها جلوگیری کند و هرگز به هم مخلوط نمی شوند».

54. (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيراً).

«اوست که از آب (نطفه) بشری آفرید و در میان آن، پیوندهای نسبی و سببی قرار داد و پروردگار تو، قادر و تواناست».

55. (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهيراً).

«چیزهایی جز خدا را می پرستند که برای آنها سود و زیانی ندارد و کافران، پیوسته بر ضد پروردگار تو تظاهر می کنند».

در جهان هستی، کسی شایسته عبادت و بندگی نیست، جز خدای یکتایی که سرچشمه تمام هستی ها و منبع و اصل تمام کمالات به شمار می رود و کمالات موجودات دیگر از وجود او سرچشمه می گیرد؛ عبادت و خضوع و تسلیم و فرمانبرداری مطلق و بدون قید و شرط در برابر موجودی، به دلیل یکی از دو امر زیر باید انجام گیرد:

1. عشق به کمال و خضوع در برابر آن برای انسان، یک امر فطری است و هر انسانی ناخودآگاه در برابر کمال موجود، خاضع می گردد. هرگاه موجودی، سراسر علم و دانش، قدرت و توانایی، حیات و زندگی و بینایی و شنوایی باشد و

هر نوع کمال را که به اندیشه انسان برسد، او دارا گردد و همه کمالات از ذات او بجوشد، نه این که از جایی بگیرد، طبعاً چنین موجودی شایسته عبودیت و بندگی خواهد بود، زیرا او با این شرایط از همه چیز برتر و همه موجودات در برابر او بی ارزش خواهند بود.

2. موجودی که آفریننده جهان و بخشنده تمام نعمت‌ها و سعادت‌ها و مالک اصلی و روزی دهنده موجودات می باشد، به حکم وجدان و خرد، باید در برابر آن خاضع و سپاسگزار گردیم. هدف از خضوع و بندگی نه این است که با بندگی خویش به او سودی برسانیم، بلکه لیاقت و شایستگی خود را ابراز و اظهار کرده و از این طریق، مستحق نعمت‌های بیش‌تری گردیم.

مشرکان عصر رسالت، بت‌های چوبی و سنگی و فلزی را می پرستیدند و در برابر آنها در سر حدّ بندگی، خضوع می کردند، در صورتی که معبودهای آنان نه کمالی را دارا بودند و نه بخشنده نعمتی به شمار می رفتند، در صورتی که عبودیت و بندگی و اطاعت بدون قید و شرط، باید به خاطر کمال و عظمت و بزرگی معبود صورت بگیرد یا این که به دلیل نعمت‌هایی که به انسان ارزانی داشته است و هیچ کدام از این دو ملاک در معبودهای دوران جاهلی، وجود نداشت و قرآن، این حقیقت را به نحو روشنی بیان کرده می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالِكُمْ). (1)

«کسانی که جز خدا می پرستید، بندگانی مثل شما هستند (نه دارای کمالند که به دلیل آن در برابر آنها کوچک شوید و نه کاری برای شما انجام می دهند، که رهین نعمت آنها باشید)».

از این بیان می توان نتیجه گرفت که عبودیت و بندگی و پرستش، انقیاد مطلق .

ص: 159

و تسلیم و فرمانبرداری بدون قید و شرط، مخصوص ذات خداوند است و غیر او شایسته این مقام نیست، بلکه مخلوقاتی مثل ما می باشند.

مفاد آیات مورد بحث که نعمت های الهی را نسبت به بندگان، یکی پس از دیگری شرح می دهند، با توجه به آیه 55 بسیار روشن است، زیرا در این آیه از پرستش بت های بی لیاقت، سخت نکوهش شده و علت زشتی پرستش غیر خدا، چنین تشریح شده است:

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ).

«آنان موجوداتی را می پرستند که به حال آنها سود و زیانی ندارند و مالک هیچ نوع نفع و ضرری به بندگان نیستند».

قرآن مجید در آیات مورد بحث، بخشی از نعمت های بزرگ خدا را یادآوری می نماید تا نشان دهد که هر دو ملاک عبادت و بندگی در ذات خداوند جمع است، زیرا او منبع قدرت و علم و مرکز هر نوع کمال است، هرگاه قدرت مطلق نداشت، هرگز مبدأ این رشته از کارها که در این آیات تشریح شده است نبود.

او عطا کننده تمام نعمت ها و سعادت ها و مالک اصلی و اختیاردار انسان هاست، پس باید او را پرستید و از پرستش غیر او پرهیز نمود. اینک تشریح نعمت هایی که در این آیات آمده است:

1. باد و طوفان بشارت دهنده نزول رحمت (باران) الهی است: باد به فرمان خداوند، بخار دریاها را به سوی خشکی ها سوق می دهد و پس از یک رشته فعل و انفعالات فیزیکی، آب پاک و پاک کننده ای به صورت قطره های باران از آسمان به روی زمین سرازیر می گردد، چنان که می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا...).

ص: 160

«اوست که بادها را که بشارت دهنده رحمت اوست فرستاد...».

2. باران مایه حیات زمین ها و چهارپایان و انسان هاست، چنان که می فرماید:

(لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنْسَاءً كَثِيرًا).

«سرزمین های مرده را به وسیله باران زنده کرده و مخلوقات خود را از چهارپایان و انسان ها سیراب سازیم».

ولی نکته این که حیات زمین را قبل از چهارپایان و انسان ها و حیات چهارپایان را قبل از انسان یادآور شده، این است که زندگی چهارپایان در گرو حیات و رویدن گیاهان زمین است، همچنان که حیات انسان در گرو هر دو می باشد.

3. یکی از الطاف و نعمت های خداوند، این است که ابرهایی که حامل بارانند، در حال حرکت می باشند و معمولاً باران به مقدار نیاز به سرزمین ها می بارد و اگر چنین نبود و باران فقط به یک نقطه می بارید، خرابی ها به بار می آورد، چنان که می فرماید:

(وَلَقَدْ صَرَّفْنَا بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا).

«ما آب را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل ساختیم تا متنبه شوند (و در حکمت این کار به تفکر پردازند)».

4. از ریزش برف و باران، رودخانه هایی عظیم تشکیل می گردد، و قسمت عظیمی از آب رودخانه ها در مسیر خود، صرف زراعت و امور کشاورزی می گردد و باقیمانده آنها به صورت رودهای بزرگ به دریا می ریزد، آب دریاها شور است و تلخ و آب رودخانه شیرین و گواراست. این دو نوع آب در کنار هم قرار می گیرند، در حالی که هیچ کدام به دیگری مخلوط نمی شوند و به فرمان پروردگار، هر کدام در مرز

خود قرار می گیرند، آیا این آفرینش شگفت انگیز ما را در برابر آفریننده آن به خضوع و تسلیم وانمی دارد؟ چنان که می فرماید: (وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ)؛ «اوست که دو دریا را به هم وارد کرد».

5. یکی از نشانه های قدرت او این است که از یک قطره آب دو نوع انسان (نر و ماده) آفریده است، چنان که در آیه دیگر می فرماید: (فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى) (1) از آن، نر و ماده آفرید.

این قطره آب، مبدأ پیدایش یک رشته پیوندهای سببی و نسبی گردید، چنان که می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا).

«اوست که از نطفه، انسان آفرید و در میان آن، پیوندهای نسبی و سببی قرار داد».

آیا با توجه به چنین کمالات ذاتی و قدرت نمایی و نعمت های فراوانی که خداوند بزرگ در اختیار ما نهاده است، سزاوار است که از پرستش او سرباز زنیم و به پرستش موجودات ناتوان بپردازیم، چنان که می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ)، موجوداتی را می پرستند که سود و زیانی به آنان نمی رسانند.

البته این که می فرماید: این بت ها مالک سود و زیان بندگان خدا نیستند، منافات ندارد که خود بت پرستی، سرچشمه همه نوع آلودگی ها و بدبختی به شمار برود. (2)

***م.

ص: 162

1- قیامت: 39.

2- چون در آیات گذشته درباره زیان های بت پرستی بحث شده بود، به اختصار به تفسیر این آیه پرداختیم.

در پایان بحث، یادآور می شود که قرآن از مقام شامخ پیامبر تجلیل کرده، می فرماید: «ما می توانستیم برای هر نقطه ای پیامبر بفرستیم، ولی روی عظمتی که در روح تو سراغ داشتیم، اصلاح جهانیان را برعهده تو گذاردیم و شریعت و رهبری تو را جهانی ساختیم» چنان که می فرماید:

(وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا).

«اگر می خواستیم در هر منطقه ای پیامبری برمی انگیزتیم».

به عبارت دیگر، اراده حکیمانه خدا، روی مصالحی که خود می داند و به خاطر جامعیتی که آیین اسلام دارد و به جهت شایستگی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای رهبری جهانی داشت، دین اسلام را آیین عالمی و رهبری پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را جهانی قرار داد، دیگر مانند دوران رسالت های پیامبران بنی اسرائیل و امثال آنان، در هر شهر و استانی پیامبری را برنمیگيخت، بلکه او را رهبر همه جهانیان قرار داد، چنان که در جای دیگر می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (1) ما تو را برای جهانیان رحمت قرار دادیم.

روی این شایستگی و عظمت روحی، خداوند در آیات مورد بحث به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور می دهد که هرگز از کافران پیروی نکند و با قرآنی که بر او نازل شده، با آنان مُحاجّه نماید، چنان که فرماید:

(فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا).

«از کافران اطاعت مکن و با آنان جهاد بزرگی بنما».

ص: 163

56. (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا).

«ما تو را نفرستادیم، جز بشارت دهنده و بیم رسان».

آموزش و پرورش از اساسی ترین مسائل اجتماع انسانی و در عین حال، یگانه هدف مقدس پیامبران آسمانی می باشد. پیامبر گرامی به تصریح قرآن برای تربیت و تعلیم جامعه انسانی برانگیخته شده است، با این تفاوت که «تربیت» از نظر اسلام اهمیت بیش تری دارد و بر خلاف آنچه بر زبان متخصصان مسائل تربیتی جاری است که «آموزش» را جلوتر از «پرورش» یاد می کنند و می گویند: «آموزش و پرورش»، اسلام گاهی «پرورش» را قبل از «آموزش» ذکر می کند و می فرماید:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ). (1)

«اوست که در میان درس نخوانده ها پیامبری از خودشان برانگیخت تا آنان را از صفات ناشایست، پاک گرداند (و تربیت کند) و کتاب آسمانی و دستورات حکیمانه خدا را به آنها بیاموزد».

همان طور که ملاحظه می کنید، جمله (وَيُزَكِّيهِمْ) که به معنای تربیت و پرورش است، قبل از جمله (وَيُعَلِّمُهُمْ) گفته شده تا اهمیت پرورش نسبت به

ص: 165

بنابراین چه بهتر که کشورهای اسلامی به پیروی از قرآن، تابلوهای مؤسسات فرهنگی را عوض کرده و به جای آموزش و پرورش، پرورش و آموزش بنویسند.

عوامل تربیت

پرورش صفات نیک و فضایل اخلاقی و سوزاندن ریشه های رذایل در گرو دو عامل است که یکی از آنها «محرک» و «برانگیزنده» و دیگری «مانع» و «بازدارنده» است و به عبارت دیگر، یکی از دو عامل، مثبت و دیگری منفی است و در تمام نقاط جهان، تربیت منهای یکی از این دو عامل، امکان پذیر نیست.

عامل محرک و برانگیزنده، همان پاداش های نیکویی است که از طرف مربی برای انجام دادن عملی مقرر می گردد و یا یادآوری نتایج ارزنده ای است که خود عمل خواه ناخواه آن را به دنبال دارد.

مقصود از عامل «بازدارنده»، همان کیفرهایی است که از جانب قانونگذار، متوجه متخلفان و گروه عصیان گر می گردد و یا آثار شوم و عواقب بدی است که دامنگیر افراد مجرم و گنهکار می شود.

فرض کنید آموزگاری می خواهد در کلاس خود با آفت جهل و نادانی مبارزه کند و دانش آموزانی را که چندان به اندوختن دانش، اظهار علاقه نمی کنند، به فراگیری علم و دانش وادار سازد؛ یک چنین مربی برای رسیدن به مقصد باید از دو عامل محرک و بازدارنده استفاده کند: از یک طرف باید آثار و منافع سرشار علم و دانش وادار سازد؛ یک چنین مربی برای رسیدن به مقصد باید از دو عامل محرک و بازدارنده استفاده کند: از یک طرف باید آثار و منافع سرشار علم و دانش را برای آنان تشریح کند و از طرف دیگر، مضرات جهل و نادانی را که زندگی انسان را تیره و تار

کرده و او را به خاک ذلت می نشانند، بیان نمایند. در این صورت، دانش آموزان با در نظر گرفتن آثار ارزنده علم به فراگیری آن، علاقه پیدا کرده و با توجه به آثار جهل و بی سوادی از عواملی که آنان را به سوی آن می کشند، دوری می جویند. بنابراین، چنین مربی، هم بشیر است و مُبَشِّر و هم نذیر است و منذر.

فی المثل، گروهی از جوانان که به مواد مخدر معتاد شده اند در اختیار مربی دل سوزی قرار می گیرند تا آنان را از چنگال چنین بیماری مهلک برهاند، در این راه، تنها تشویق و تعیین پاداش برای کسانی که با اراده قاطع، تصمیم بر ترک آن بگیرند، کافی نیست، بلکه باید از عوامل بازدارنده، مانند نشان دادن فیلم های مربوط به عواقب شوم و نکبت بار اعتیاد به مواد مخدر و یا حبس و زندان و دیگر عوامل بازدارنده استفاده کرد.

در تمام جوامع مترقی جهان، اگر تشویق و پاداش وجود دارد، تهدید و کیفر نیز حکمفرماست، و بزرگ ترین اشتباه این است که ما در مراحل تربیت، تنها از عامل مثبت و محرک استفاده کنیم و از عامل منفی و بازدارنده غفلت بورزیم.

چهره پیامبران در قرآن مجید

قرآن مجید تمام پیامبران آسمانی را با چهره «مبشر» و «منذر» یعنی بشارت دهنده و بیم رسان معرفی می کند، چنان که می فرماید:

(فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ). (1)

«خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و از عواقب بد و شوم گناه بترسانند». (2)

ص: 167

1- بقره: 213.

2- به همین مضمون، آیات دیگری نیز در قرآن هست رک: نساء(4) آیه 165; انعام(6) آیه 48 و کهف(18) آیه 56.

و در آیات متعددی پیامبر گرامی را «بشیر» و «نذیر» (1) اسرا(17) آیه 105 و احزاب (33) آیه 45. (2) و یا «مبشر» و «نذیر» (2) معرفی می کند و در آیه مورد بحث می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا)؛ «ما تو را نفرستادیم، جز بشارت دهنده و بیم رسان».

در این جا از یادآوری دو نکته ناگزیریم:

1. بر خلاف اندیشه مسیحیان که آیین مسیح را آیین محبت و او را مُبَشِّر و سفیر بشارت می دانند، تنها مهر و مودت، سازنده اجتماع و انسان کامل نیست و به جای این که اهل محبت باشیم، باید اهل هدف باشیم و اگر روزی مصالح اجتماع ایجاب کرد، از عوامل قهر و خشم، بیم و اندرز نیز استفاده کنیم.

مهر و مودت به جای خشم و غضب، مایه تباهی اجتماع و از هم گسسته شدن نظام زندگی است؛ کسانی که به نوامیس و اموال مردم تجاوز می کنند، باید تنبیه و مجازات شوند، لبخند زدن بر چهره قاتل و آزاد کردن زانی و سارق، سبب گسترش جنایت در اجتماع می گردد.

دانش آموزی که اوقات تحصیل خود را در مراکز آلوده تباه می کند و در پایان سال از عهده امتحانات بر نمی آید و به هیچ تذکری گوش نمی دهد، حتماً باید مجازات شود و ارفاق به چنین فرد، علاوه بر این که روح تحصیل را در دیگران می کشد و حقوق آنان را ضایع می سازد، خود، ستمی است بر این فرد که درس نخوانده ترقی می کند و سرانجام از اجتماع طرد می شود و با شکست مواجه می گردد و در حقیقت، کیفر خشم، نسبت به این افراد، مهتری است که از جانب مربی بر اجتماع و چه بسا به خود آن فرد گنهکار، مبذول می شود و ظاهر کار، خشم است و کیفر، ولی در باطن، مهر است و محبت. 5.

ص: 168

1- رک: بقره

2- آیه 119؛ سبأ(34) آیه 28؛ فاطر(35) آیه 24 و فصلت(41) آیه 4.

2. کیفرهایی که در کمین اعمال ما نشسته اند بر دو نوعند: گاهی کیفرهایی است قراردادی، مانند بازداشت، زندان و جریمه های نقدی و غیره و گاهی کیفرهایی است که اثر وضعی اعمال ما می باشند، مانند عواقب شوم اعتیاد به مواد مخدر و غیره که سلامت و تندرستی انسان را به خطر افکنده و او را با بیماری های گوناگونی مواجه می سازد. مریی باید از هر دو کیفر استفاده کند و هر دو را برای او تشریح کند.

در آیین مقدس اسلام، هر دو نوع کیفر وجود دارد، زیرا علاوه بر کیفرهای تشریحی و قراردادی، مانند بریدن دست دزد، زدن تازیانه به شرابخوار، کیفرهایی نیز در سرای دیگر است که نتیجه اعمال ما و ثمره کارهای ماست.

عین این مطلب در پاداش نیز وجود دارد، زیرا پاداش بر دو نوع است: پاداش های تشریحی و قراردادی و پاداش های تکوینی که با مقایسه با موضوع کیفر، هر دو نوع آن روشن می گردد.

پیامبران به تصریح قرآن، هم مبشر هستند و هم بیم رسان و منذر تا بشر را از نتایج تکوینی اعمال و عواقب شوم گناه که زندگی آنان را در هر دو جهان تباہ می سازد؛ بیم داده و بترسانند.

از این بیان، روشن می گردد که مقصود از خوف خداوند، همان ترس از مخالفت با قوانین اوست که آثار بد و وخیمی در زندگی انسان دارد.

امیرمؤمنان، در سخنان خود، پنج موضوع را توصیه می کند و از جمله می فرماید: «ولا یخافنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ»⁽¹⁾؛ هیچ یک از شما جز به پروردگار خود دل نبندد [و جز از گناه خود نترسد] در عین حال که خدا مظهر رحمت است و در دعا می خوانیم:

«یا مَنْ وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَیْءٍ»

ای خدایی که رحمت او همه جهان را فرا گرفته است... .

ص: 169

1- نهج البلاغه، حکمت 82.

57. (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا).

«بگو من برای رسالت خود اجر و پاداش نمی خواهم، مگر آن کس را که به سوی پروردگار خود، راهی انتخاب کند».

ارزنده ترین کاری که تاکنون، درباره نوع بشر انجام گرفته است، همان خدمات گرانبهای پیامبران آسمانی است؛ آنان با تعالیم عالی و فداکاری های بی مانند خود، توانسته اند سعادت و خوشبختی بشر را در هر دو جهان تأمین نمایند و پایه های تمدن جامعه انسانی را پی ریزی کنند.

اگر بشر با تعالیم آسمانی آشنا نبود و آموزگاران آسمانی برای تعلیم و تربیت او گمارده نمی شدند، قطعاً از تکامل فکری و عقلی و دیگر مظاهر تمدن فرسنگ ها دور می ماند.

کافی است که در این باره به نقاط دور افتاده جهان که پای پیامبران آسمانی به آن نقاط نرسیده است و مردم آن جا از تعالیم آنان بهره ای نبرده اند، سری بزنیم و وضع روحی و تکامل فکری و اخلاقی آنان را ارزیابی نماییم.

از آن جا که ارزش کار آنان بالاتر از آن است که جامعه انسانی قادر به جبران آن باشد، منطق تمام پیامبران در تمام دوره های نبوت، این بود:

(وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ).

«[آنان چنین می گفتند: من از شما اجر و پاداش نمی خواهم، اجر من بر خدای جهانیان است].»

قرآن مجید، این منطق را از پیامبران والامقامی مانند: نوح، هود، صالح، لوط و شعیب نقل می کند. (1)

همچنین خداوند، شخصیت بزرگ جهان را با جمله زیر خطاب نموده می فرماید:

(وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ). (2)

«هرگز از آنان اجری نمی خواهی و قرآن جز یادآوری برای جهانیان، چیزی نیست.»

از این گذشته، انتظار اجر و پاداش از مردم، با اخلاص و پیراستگی عمل از هر نوع انگیزه مادی، سازگار نیست، زیرا کاری که برای خداست و به فرمان او انجام می گیرد، اگر دارای اجر و پاداش است، باید برعهده خود او (خدا) باشد، اگر غیر از این بود و فداکاری پیامبران به منظور منافع مادی انجام می گرفت، دیگر، کار آنان در پیشگاه الهی ارزش و منزلتی نداشت؛ از این جهت، همگی می گویند: << إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ>> «مزد و پاداش من بر خداوند جهانیان است.»

از برخی از آیات استفاده می شود که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در مقابل خدمات ارزنده خود، از مردم چیزی را به صورت مزد و پاداش طلبیده است، ولی باید توجه داشت که ظاهر آن، مزد و پاداش است اما در باطن، سود آن به خود امت باز. 4.

ص: 172

1- رک: شعراء(26) آیه 109، 127، 145، 164 و 180.

2- یوسف(12) آیه 104.

می‌گردد، آن جا که می‌فرماید:

(قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). (1)

«بگو اجری را که از شما خواسته‌ام، به نفع خود شماست. اجر واقعی من بر خداست، او بر همه چیز شاهد و گواه است».

پیام صریح آیه، این است که همان پیامبر گرامی که می‌گوید پاداش من برعهده خداست، از امت چیزی را خواسته که ظاهر آن، اجر و پاداش است، ولی باطن آن، عملی است که نفع آن، به خود امت باز می‌گردد.

اکنون ببینیم در کدام آیه، یک چنین درخواستی انجام گرفته است. در مجموع قرآن، دو آیه بیش‌تر نداریم که پیامبر به دستور خداوند، در برابر رسالت خود، اجر و پاداش طلبیده است. یکی از این دو آیه، آیه مورد بحث است که می‌فرماید:

(قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا). (2)

«بگو: من بر رسالت خود مزد و پاداش نمی‌خواهم، جز این که هر کس بخواهد راهی به سوی پروردگار خود، پیدا کند».

مقصود از جمله (أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) هر کار نیکی است که انسان را به سوی خدا رهبری کند، یعنی مزد و پاداش من این است که شما راه خدا را پیش».

ص: 173

1- سبأ: 47.

2- فرقان (25) آیه 57. به حسب ظاهر، لفظ «من» استثنا از اجر است، ولی از آن جا که «اجر» جنبه فعلی و عملی دارد و «من» کنایه از انسان است و چنین انسانی داخل در اجر نیست تا از آن خارج شود. مؤلف کشف می‌گوید: در آیه، قبل از لفظ «من»، لفظ «فعل» مقدر است، به این صورت: «إِلَّا فَعَلَ مِنْ اتَّخَذَ».

گیرید و از او اطاعت و پیروی کنید و از فرمان او سرپیچی ننمایید؛ به عبارت دیگر، اسلام و ایمان شما بزرگ ترین آرزو و اجر و مزد من است و چنین پاداشی، پیش از آن که به نفع پیامبر باشد، صد در صد به نفع خود پیروان اوست؛ از این جهت فرمود: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرِ فَهَوْ لَكُمْ) (1)؛ «پاداشی که طلبیده ام، به سود شماست».

چنین تعبیری اختصاص به قرآن ندارد، بلکه در گفتگوهای روزمره ما نیز، چنین تعبیرهایی وجود دارد، مثلاً پدری ثروتی را در اختیار فرزند خود می گذارد که با آن کسب کند و زندگی خود را با درآمد آن تأمین نماید، در این هنگام به فرزند خود خطاب می کند و می گوید: من در مقابل این عمل از تو چیزی نمی خواهم، جز این که ارزش این مال را بدانی و آن را ضایع مکنی و از آن به نفع خود استفاده نمایی.

درست است که پدر در این موقع از فرزند خویش اجر و پاداش می طلبد، اما آنچه را که پدر از فرزند می خواهد، پیش از آن که به نفع پدر باشد، به سود فرزند است که قدر ثروت موروثی پدر را بداند و آن را تلف و ضایع نکند.

فرض کنید شخص نیکوکاری، مقدمات تحصیل فردی را فراهم می کند و در این راه رنج و زحمت می کشد، سرانجام رو به آن شخص می کند و می گوید: من از این کار اجر و مزدی نمی خواهم، جز این که تو عالم و دانشمند شوی و در جامعه عزیز و گرامی باشی. یا این که به طور رایگان بیماری را معالجه می کند و نسخه ای برای او می نویسد و می گوید: من اجر و مزدی نمی خواهم جز این که به این نسخه عمل کنی و بهبود یابی.

چنین تعبیری کنایه از نهایت علاقه پدر به سعادت فرزند و یا پزشک و مرد .

ص: 174

نیکوکار به شخص مورد نظر خود می باشد. البته مقصود از لفظ «سییلا» هر نوع عمل نیکی است که راهی به سوی خدا شمرده شود، یعنی چیزی که انسان را به سوی خدا رهبری نموده و در مسیر رضایت او قرار دهد؛ بنابراین، ایمان و اعتقاد، عمل صالح و کردار نیک، محبت به اولیا و پیامبران، مودت و دوستی به خاندان رسالت که مشعل های فروزان هدایت و پیشوایان معصوم و حجت های الهی هستند، همگی از مصادیق (مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) است که در این آیه آمده، و چیز تازه و جداگانه ای نیست، زیرا تحکیم پیوند دوستی با آنان راهی است به سوی خدا و از دو نظر به نفع ماست:

اولاً: انس و الفت و ارتباط با خاندان علم و دانش، خوب سبب می شود که بسیاری از عقده های دینی ما گشوده شود و آنچه را که نمی دانیم یاد بگیریم. طبعاً کسانی که از این خاندان دورند و پیوندی با آنان ندارند، از چنین فیضی محروم بوده و در بسیاری از مشکلات دینی، باید به افرادی مراجعه کنند که به هیچ وجه، قول و نظر آنان حجت و سند نیست. ثانیاً: عشق و علاقه به خاندان عصمت، خود به خود انسان را از گناه و نافرمانی تا حدی باز می دارد، زیرا معنا ندارد کسی انسان را از صمیم دل و تا سر حد عشق دوست بدارد، اما عملاً با او به مخالفت برخاسته و اموری را که محبوب او از آنها سخت تنفر دارد انجام دهد.

از این بیان، استفاده می شود که اگر در آیه دیگر، مهر و مودت به خاندان عصمت، اجر و مزد رسالت قرار داده شده است، از آن دسته پاداش هایی است که درباره آن، قرآن مجید چنین فرموده:

(قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ). (1)

«اگر پاداشی از شما خواسته ام همگی به نفع شماست» .7.

ص: 175

و همچنین دوستی با خاندان عصمت، راهی است به سوی خدا که امت در سایه چنین علاقه ای می تواند حلال را از حرام، واجب را از غیر واجب، صحیح را از باطل تشخیص داده و پیوسته در صراط مستقیم باشند و در حقیقت، یکی از «مصادیق» (اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) می باشد؛ از این جهت قرآن، دوستی با خاندان عصمت را به صورت ظاهر، پاداش و اجر رسالت محسوب کرده و می فرماید:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ). (1)

«بگو من برای تبلیغ رسالت، اجر و پاداش نمی خواهم، جز بذل محبت درباره خویشاوندانم».

نتیجه این که قرآن از زبان پیامبران گرامی و خصوصاً پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند که شعار آنان این بود که ما مزد و پاداشی از شما نمی خواهیم، بلکه اجر ما با خداست.

ولی قرآن در دو مورد، دو نوع اجر از امت طلبیده است: یکی از آنها آیه مورد بحث است که می فرماید: «من از شما پاداشی نمی خواهم، جز این که شما به سوی خدا راهی پیدا کنید».

آیه دیگر، همان است که دوستی با خاندان پیغمبر را اجر رسالت شمرده است، ولی باید توجه نمود، این دو نوع درخواست پاداش، منافات با شعار پیامبران (که ما از شما پاداشی نمی خواهیم) ندارد، زیرا پاداشی که آنان به شدت از درخواست آن اجتناب میورزیدند، پاداش های مادی و منافع دنیوی بود که هرگز با اخلاص در عمل آنها سازگار نبود.

ولی این دو نوع پاداش معنوی (توجه مردم به خدا، مودت اهل بیت) هرگز .

ص: 176

منافات با اخلاص و نفی پاداش آنها ندارد، زیرا این دو نوع اجر، پیش از آن که به نفع خود پیامبر باشد، به نفع امت است و در حقیقت در این دو درخواست، پیامبر گرامی چیزی جز عمل به متن رسالت نخواست است و در واقع، این دو پاداش روشن ترین مصداق آیه زیر است: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ). (1) پاداشی که خواسته ام، همگی به نفع شماست. (2) م.

ص: 177

1- سبأ (34) آیه 47.

2- چون درباره پاداش رسالت در جلد دوم کتاب رهبری به طور گسترده بحث نموده ایم، در این جا، مطالب را به اختصار مطرح کردیم.

58. (وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا).

«بر خدایی که همیشه زنده است و هرگز نمی میرد توکل بنما و او را تسبیح و ستایش کن و او خود برای آگاهی از گناهان بندگانش کافی است.»

59. (الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَسْئَلُ بِهِ خَبِيرًا).

«خداوندی که آسمان ها و زمین و آنچه در میان آنها قرار دارد در شش روز (دوران) آفرید، سپس بر عرش قدرت، مستولی گردید؛ (او خدای رحمان است، از او بپرس که به همه چیز آگاه است.»

نهضت و انقلاب پیامبران در میان ملت عرب با یک رشته عکس العمل ها و واکنش های مثبت و منفی، بسان دیگر دگرگونی ها، توأم و همراه بود. گروهی ندای الهی او را پذیرفته و در گسترش آن، فداکاری نمودند و گروهی دیگر که وضع جدید را مزاحم منافع خود می دیدند و یا تعصب بر روش نیاکان، مانع از پیروی از آیین نو بود، به شدت با آن به مبارزه برخاسته و به جنگ سرد دامن می زدند و به گونه ای از

بت پرستان با لجابت و سرسختی های خود، بزرگ ترین سدّ راه پیشرفت و گسترش اسلام بودند و اگر پیامبر در مدت رسالت سیزده ساله خود در مکه، کار چشمگیری انجام نداد، بر اثر مقاومت همین گروه لجوج بود که نه چشم بینایی داشتند و نه گوش شنوا.

نخستین آیه مورد بحث برای پرورش روح امید در گروه با ایمان و تحریک و تهییج افراد علاقه مند به پیامبر خطاب می کند و دستور می دهد که در مشکلات و گرفتاری ها و بن بست ها و دشواری ها از توکل بر خدای زنده که هرگز نمی میرد، کمک و نیرو بگیرند و از کار و کوشش باز نایستند و خود را برای حل مشکلات آماده سازند، زیرا توکل بر خدا، اتکای به قدرتی است فناپذیر و سنگری است در دژ استوار، در برابر دشمن انبوه.

واژه «توکل» با مشتقات مختلف خود در قرآن مجید، هفتاد بار وارد شده و این کثرت، حاکی از امنیت این شیوه اخلاقی اسلام، مانند صبر (2) و رضا به قضا و تقدیر، دچار تحریف شده و بدون آگاهی از حقیقت آن، با معنای کاملاً مباین (به گوشه ای خزیدن، دست روی دست گذاردن) تفسیر شده است.

در صورتی که اگر از طریق صحیح با این ارزش اخلاقی آشنا شویم، خواهیم دید که این ارزش اخلاقی والا، روحی سرشار از حماسه و اعتماد به نفس در آدمی می دهد و او را از طفیلی گرایی و وابستگی به دیگران (ما سوی الله) می رهاوند.

ص: 180

1- انتقادهای مشرکان که در حقیقت بسان بهانه گیری های کودکانه بود، با پاسخ آنها طی آیه های 4، 5، 7، 8، 21 و 32 همین سوره مطرح شد و برخی از فصل های پیشین به بیان این قسمت اختصاص داشت.

2- در آخرین بخش این کتاب درباره صبر به صورت گسترده بحث و گفتگو و نظریه مخدر بودن صبر به روشنی نقد و رد شده است.

حقیقت توکل، چیزی جز انتخاب نایب و وکیل برای خود نیست. راغب در مفردات خود می گوید:

«التَّوَكُّلُ أَنْ تَعْتَمِدَ عَلَى غَيْرِكَ وَتَجْعَلَهُ نَائِبًا عَنْكَ (1)»;

توکل این است که بر دیگری اعتماد نمایی و او را نایب خود قرار دهی».

انسان در مواقعی که با پیچیدگی ها و دشواری ها مواجه می گردد و احساس می کند که به تنهایی قادر بر حل مشکلات نیست، کسی را که توانایی انجام آن کار را دارد، وکیل خود قرار می دهد و از این طریق، بر قدرت و توانایی خویش توسعه و گسترش می بخشد.

حقیقت وکالت در امور عادی انسان ها همین است و بس؛ از این جهت، هر اندازه وکیل، از علم و آگاهی، از قدرت و توانایی، از امانت و درستی، از علاقه و دلسوزی برخوردار باشد، ارزش وکالت او بیش تر شده و پیروزی موکل بر مشکلات قطعی تر می گردد.

عین این حقیقت، درباره توکل بر خدا حکم فرماست. انسان در طول زندگی خود با مشکلات و پیچیدگی ها، با مصایب و بن بست ها مواجه بوده و احساس می کند که به تنهایی قادر بر انجام دادن آن کارها نیست؛ چنین انسانی، برای رفع حقارت و ضعف خود، باید با تشبث به عوامل طبیعی و اسباب مادی از نیروی غیبی و قدرت بی پایان خدا استمداد جوید که او را در راه هدف، موفق و پیروز گرداند.

در این جا، سؤالی مطرح است و آن، این که چرا فیض الهی و مدد های غیبی، بدون داشتن صفت «توکل» به انسان نمی رسد؟ پاسخ، روشن است و آن، این که فیض الهی و مدد های غیبی به اندازه لیاقت و شایستگی انسان به او می رسد و تنها آن فرد، لیاقت نزول فیض الهی را دارد که با چنین روحی رو به خدا آورد که 1.

ص: 181

1- مفردات راغب، ص 531.

قطعاً مشمول فیض الهی گردیده و امدادهای غیبی، او را فرا می‌گیرد، نه انسانی که از او غافل است و او را نمی‌شناسد و خود را برای رفع مشکلات قادر و توانا می‌پندارد.

توکل به این معنا، امیدآفرین، نیروبخش، تقویت‌کننده اراده و خلاق روح مقاومت و پایداری در انسان است و انسان را به افقی روشن تر و تابناک تر پیش می‌برد.

آیا با این وضع، جا دارد که چنین شیوه اخلاقی را که پدید آورنده روح حماسی و آفریننده شهامت در انسان است، عامل تخدیری خواند و آن را با دست روی دست گذاشتن همراه دانست؟

توکل بر خدا مانع از توسل به اسباب نیست

جهان طبیعت، جهان اسباب و مسببات است، هر بود و نمودی به دنبال علت طبیعی است که معلول خود را به دنبال دارد، ولی باید توجه نمود که پدیده‌ها و نمودهای طبیعی، حرکت‌ها و جنبش‌ها، تحولات و دگرگونی‌ها هر چند در گرو یک رشته علت‌های طبیعی و مادی قرار دارند و تمام بوده‌ها و نمودها، در محیطی سازمان یافته، گام به پهنه هستی می‌نهد، ولی از نظر یک فرد الهی، مجموع این علت‌ها و معلول‌ها به نخستین علت و مبدأ اول که سرسلسله تمام جنبش‌ها و تغییرات و تحول‌هاست بازگشت می‌کنند و همه این علل و اسباب به فرمان او کار کرده و طبق اراده و خواست او انجام وظیفه می‌نمایند.

در بحث‌های توحیدی، یک قسم از توحید را توحید در افعال می‌گویند و واقعیت این قسم از توحید، جز این نیست که در مجموع جهان، فقط به یک موجود مؤثر مستقل که به نام خدا وجود دارد و تأثیر علل و اسباب دیگر، مربوط به اوست،

درست است که آفتاب نور و حرارت می دهد و ماه می درخشد و آتش می سوزاند و هر پدیده کیهانی و یا خاکی، دارای اثر خاصی است، ولی باید بدانیم که این پدیده ها هر چه دارند، همه را از منشأ بالاتری گرفته اند.

توکل بر خدا و استمداد از نیروی غیبی، شاخه ای از توحید در افعال است که توکل کننده، مؤثر حقیقی را در هر مقام و مکانی، خدا می داند؛ از این جهت، قبلاً باید به اسباب و علل ظاهری تمسک نماید و برای رفع هر نوع نارسایی که در اسباب طبیعی احساس می نماید، از قدرت مطلق جهان، استمداد کند که او را در این راه، مددکار خود بداند.

فرد متوکل می داند که در جهانی زندگی می کند که سازمان یافته و به اصطلاح «سیستماتیک» می باشد و اراده خدا بر این تعلق گرفته است که انسان، مقاصد خود را از طریق این اسباب تعقیب کند و تمسک به این عوامل، خود پیروی از اراده حق و فرمان اوست، زیرا این علل، فوعل مستقل و مؤثرهای جدا از اراده خدا نمی باشند و همگی به اراده او به دستور او کار انجام می دهند، ولی به خاطر نارسایی که در این علل وجود دارد و احياناً خود انسان، موفق به تحصیل همین ها نیز نمی گردد، دستور می دهد که بر قدرت مطلق و فعال جهان تکیه کند، و از او کمک و نیرو طلبد که او را در تمام مشکلات یاری نماید.

گروهی که حقیقت توکل را با تمسک به علل و فاعل های طبیعی، مغایر و مخالف می دانند و پیوسته می گویند: «یا خدا و یا علل طبیعی و اسباب ظاهری» از حقیقت توکل بی خبر بوده و تصور می کنند که خدا، جانشین علل طبیعی است و یا علل ظاهری، ما را از خدا بی نیاز می سازد، در صورتی که هر دو فرضیه، غلط و نارساست و حقیقت مطلب در بخش توحید بیان گردیده است.

مولوی می گوید:

گفت پیغمبر به آواز بلند *** با توکل زانوی اشتر ببند

رمز «الکاسب حبیب الله» شنو *** از توکل در سبب کاهل مشو

رو توکل کن تو با کسب ای عمو *** جهد می کن، کسب می کن، مو به مو

جهد کن، جدی نما، تا وارهی *** ورتواز جهدش بمانی، ابلهی

وی پس از نقل اندیشه باطل از برخی که توکل با کسب و کار سازگار نیست، به انتقاد از آن پرداخته می گوید:

گفت شیر آری، ولی رب العباد *** نردبانی پیش پای ما نهاد

پایه پایه رفت باید سوی بام *** هست جبری بودن این جا طمع خام

پای داری، چون کنی خود را تو لنگ؟ *** دست داری، چون کنی پنهان تو چنگ؟

خواجه چون بیلی به دست بنده داد *** بی زبان معلوم شد او را مراد

چون اشارت هاش را بر جان نهی *** در وفای آن اشارت جان دهی

گر توکل می کنی در کار کن *** کسب کن پس تکیه بر جبار کن (1)

توکل از دیدگاه قرآن

برای آگاهی از حقیقت توکل، برخی از آیاتی را که از توکل سخن می گوید، مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. یکی از نمونه های بارز توکل بر خدا، برنامه ویژه رزمندگان مسلمان است که در سنگرها با دشمنان حق و عدالت به ستیزه برخاسته و با استمداد از قدرت مطلق به جهاد خود ادامه می دهند:

(إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ). (2) همان، آیه 159. (3)

(به یاد آر، هنگامی را که دو طایفه از شما، تصمیم بر سستی در امر جهاد گرفتند. خداوند ولی هر دو طایفه است. و بر گروه با ایمان است که بر خدا توکل نمایند).

کافی است که بدانیم خداوند به پیامبر دستور می دهد که پس از زمینه سازی و تصمیم قاطع بر کار، بر خدا توکل نمایید، چنان که می فرماید: (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) (3)؛ «هر موقع تصمیم گرفتی، بر خدا

1- مثنوی، دفتر اول، ص 25.

2- آل عمران

3- آیه 122.

توکل بنما».

ص: 185

نکته شایان توجه، این است که بدانیم «توکل» در قرآن، در کنار «صبر» که عامل نیروبخش و قدرت آفرین است وارد شده و در آخرین بخش این کتاب، درباره صبر و بردباری که جز استقامت در راه هدف و مقاومت در برابر موانع نیست به طور گسترده سخن خواهیم گفت، چنان که قرآن می فرماید:

(وَمَا لَنَا أَلَّا تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ). (1)

«چرا ما بر خدا توکل ننماییم، در حالی که ما را به راه های رستگاری خویش رهبری نموده و ما در برابر آزارهای شما (در راه هدف) مقاومت خواهیم کرد و متوکلان بر خدا توکل کنند».

باز در آیه دیگری می بینیم عمل و فعالیت و صبر و توکل در کنار یکدیگر قرار گرفته اند، آن جا که می فرماید:

(...نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ * الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ). (2)

«چه خوب است پاداش گروهی [که با اسباب، چنگ می زنند] آنان بردباراند و بر خدا توکل میورزند».

این آیه پاسخگوی گروهی است که می اندیشند که بهره گیری از عوامل طبیعی و اسباب مادی، نقطه مقابل توکل بر خداست، در صورتی که در این آیه، توجه به کار و کوشش، در کنار توکل قرار گرفته است و نکته آن، این است که هر نوع حرکت و جنبش و هر بود و نمودی از جانب خداست و هرگز نمی توان اسباب⁹.

ص: 186

1- ابراهیم (14) آیه 12.

2- عنکبوت (29) آیه 58 و 59.

مادی را از اراده خدا جدا دانست. فرد متوکل از تمام علل مرئی و نامرئی بهره می‌گیرد و از خدا استمداد می‌جوید تا نارسایی‌های کار او را برطرف سازد و حتی پیامبران نیز که در مقام اعجاز از علل نامرئی مدد می‌گیرند، دست به دامن توکل می‌زنند، چنان که قرآن می‌فرماید:

(وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ). (1)

«شأن ما نیست که معجزه‌ای برای شما بیاوریم، مگر به اذن خدا، گروه با ایمان بر او توکل جویند».

گروه با ایمان، در مقام باز داشتن خویش از ارتکاب گناه، از توکل بر خدایی که آنان را در کشمکش‌های درونی کمک کند، بی‌نیاز نیستند، چنان که قرآن می‌فرماید:

(إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ). (2)

«ابلیس بر افراد با ایمانی که بر پروردگار خود توکل می‌کنند، تسلطی ندارد».

برای آشنایی بیش‌تر با مفهوم این روش اخلاقی، کافی است که در مضمون آیه زیر، دقت بیش‌تری کنیم. در این آیه، رزمندگانی از بنی اسرائیل که مأمور حمله به برج و باروی دشمن بودند، در سایه توکل بر خدا یورش می‌برند، ولی گروه کسل و سست‌عنصری که فاقد نیروی توکل بودند، دست روی دست می‌گذارند و از زیر بار مسئولیت‌شانه خالی می‌کنند؛ قرآن به سخنان هر دو گروه اشاره می‌نماید:

(قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمْ 9).

ص: 187

1- ابراهیم (14) آیه 11.

2- نحل (16) آیه 99.

الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (1)

«آن دو نفر از بنی اسرائیل که مورد نعمت خدا قرار گرفته بودند، به گروه مبارز گفتند: یورش ببرید و وارد شوید، وقتی وارد شدید، شما پیروزید و اگر فرد با ایمانی هستید، بر خدا توکل نمایید».

این منطق گروه متوکلانی است که با استفاده از ابزار مادی و وسایل طبیعی، خود را با نیروی توکل مجهز می سازند و بر دشمن یورش می برند؛ اکنون منطق دیگران را که فاقد این نیرو بودند، ملاحظه کنیم:

«قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ». (2)

«گروه دیگر به موسی گفتند: تا جبّاران آن جا هستند، ما وارد آن جا نمی شویم، تو و خدایت بروید و با دشمن نبرد کنید، ما در این جا نشسته ایم».

خلاصه با مراجعه به آیات قرآن به خوبی روشن می شود که معنای توکل، همان سپردن کار به دست خداست تا آدمی را در تمام موارد کمک کند و نارسایی های او را برطرف سازد.

در آیات مورد بحث، خداوند با یک رشته صفات و افعالی توصیف شده که همگی گواهی می دهند که باید بنده ناتوان در بن بست ها و گرفتاری ها بر او توکل کند، زیرا کسی شایستگی وکالت از انسان را دارد که حی و زنده، عالم و آگاه، قادر و توانا، محیط و مسلط و فیض بخش باشد و همه این صفات پنج گانه در خدا⁴.

ص: 188

1- مائده (5) آیه 23.

2- مائده (5) آیه 24.

موجود است و جمله های زیر که در آیات مورد بحث وارد شده است، این صفات پنج گانه را که علت لزوم توکل بر خداست، تصریح و تبیین می نمایند.

اینک صفات

1. (الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ) زنده ای است که نمی میرد.

2. (وَكَفَىٰ بِهِ بَدُنُوبٍ عِبَادَةٍ خَيْرًا) آگاه از وضع بندگان است.

3. (الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) توانایی که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید.

4. (ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ) بر مجموع هستی که عرش اوست، مسلط است.

5. (الرَّحْمَنُ فَسُئِلَ بِهِ خَيْرًا) [اوست] خدای رحمان و درباره او از کسی پرس که آگاه باشد.

توصیف خدا با این صفات، ما را به رمز توکل بر خدا که جز استمداد از سرچشمه هستی و منبع قدرت، چیزی نیست رهنمون می سازد.

پاسخ چند سؤال در آیات

برای روشن شدن آیات باید چند موضوع که در آیات به آن اشاره شده است، بیان گردد:

1. مقصود از این که خداوند، آسمان و زمین را در شش روز آفرید، چیست؟ در حالی که پیدایش روز، نتیجه گردش زمین به دور خورشید است و پیوسته، نیمی از کره زمین در تاریکی فرورفته و نیمی دیگر بر اثر روبه روبودن با خورشید، روشن است و در آغاز خلقت، که خورشید و سیاره ای در کار نبوده، چگونه ممکن است آسمان ها و زمین در شش روز خلق گردند؟

پاسخ این است که اصولاً لفظ «یوم» که مرادف آن در زبان فارسی کلمه «روز» است، در هر موردی معنای خاصی به خود می‌گیرد؛ معمولاً این لفظ در همان روز که ضد شب است به کار می‌رود و در قرآن نیز در این معنا زیاد به کار رفته است، ولی گاهی همین لفظ به معنای «دوران» استعمال می‌شود، به طوری که اگر چیزی دوران‌های مختلفی داشته باشد، به هر دورانی «یوم» (روز) اطلاق می‌گردد.

فی المثل پیرمردی می‌گوید: «روزی کودک و روزی هم جوان بودم و امروز دیگر پیر شده‌ام»، چون این دوران‌ها همانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر مانند سه روز معمولی وصل است، از این نظر، این سه دوران مختلف زندگی را به لفظ «روز» تعبیر می‌کند.

امام (علیه السلام) می‌فرماید:

«الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ؛

روزگار دو روز بیش نیست، روزی است به نفع تو می‌گردد و روزی هم به زیان تو است».

یعنی انسان در طول زندگی خود، دو دوران مختلف دارد: روزی در اوج قدرت است و روزی گرفتار مشکلات و یا به قول «کلیم» کاشانی:

افسانه حیات دو روزی نبود بیش *** یک روز، صرف بستن دل شد به این و آن

آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت *** روز دگر به کنندن دل، زین و آن گذشت

ص: 190

مسلماً مقصود «کلیم» از روز، دوران بوده است.

بر همین اساس، مقصود از شش روز که زمین و آسمان در آن، آفریده شده است، شش دوره است که بر زمین و آسمان ها گذشته تا به صورت فعلی درآمده است، یعنی این وضع فعلی در زمین و اجرام آسمانی، نتیجه یک سلسله تحولات پی در پی است که در آنها پدید آمده است و در نتیجه پس از طی این مراحل به صورت فعلی درآمده است؛ حال ممکن است مدت یک دوران، ده میلیون سال یا ده میلیارد سال بوده باشد.

2. مقصود از تسلط بر عرش که مفهوم لفظ «أَسْتَوَى» است چیست؟ و چرا قرآن پس از بیان آفرینش آسمان ها و زمین عنایت دارد که بفرماید: (ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) (1) بر عرصه هستی که عرش قدرت اوست مسلط گردید.

مقصود از این جمله، این است که خداوند، پس از آفریدن آسمان ها و زمین، بر ملک خود استیلا یافت و نتیجه استیلا بر آن، جز تدبیر و تنظیم امور آنها چیزی نیست و لذا در بسیاری از موارد، پس از جمله مورد بحث، لفظ «یدبر» و یا چیزهایی مانند مسخر کردن آفتاب و ماه که از مصادیق روشن تدبیر است وارد شده است؛ برای نمونه در دو آیه زیر دقت بفرمایید:

(ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ). (2)

«بر عرش استیلا یافت و امور جهان را تدبیر و تقدیر می نماید».

(ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ). (3) .

ص: 191

1- این جمله در قرآن، پس از بیان آفرینش آسمان و زمین به طور مکرر آمده است رک: اعراف (17) آیه 54؛ یونس (10) آیه 30؛ طه (20) آیه 50؛ سجده (32) آیه 45 و حدید (57) آیه 40.

2- یونس (10) آیه 3.

3- رعد: 2 .

«بر عرش مستولی شد و ماه و آفتاب را تسخیر و رام نمود».

بلکه از برخی از آیات استفاده می شود که نتیجه «استیلا» بر عرش، علاوه بر تدبیر، اطلاع از اموری است که در جهان خلقت می گذرد، به گواه این که در سوره حدید (آیه 4) پس از جمله مورد بحث، چنین می فرماید:

(يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا).

«از آنچه در زمین فرو می رود یا از آن بیرون می آید و از آنچه از آسمان نازل می گردد و یا به سوی آن بالا می رود آگاه است».

3. چرا در قرآن، پس از بیان آفرینش آسمان ها و زمین می فرماید: (وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ) [\(1\)](#); «خستگی به ما نرسید».

پاسخ این جمله، علاوه بر تنزیه و پیراسته ساختن خدا از هر عجز و ناتوانی، ناظر به انتقاد از عقیده یهود درباره خداست. آنان معتقدند که خداوند پس از آفریدن آسمان ها و زمین در مدت شش روز، روز هفتم به استراحت و آرامش پرداخت و در تورات چنین می گوید: «خدا هفتمین روز را تبرک ساخته، آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن روز از تمامی کاری که خدا آفریده و ترتیب داده آرام گرفته بود [\(2\)](#)».

این جاست که باید گفت قرآن، کتاب خداست و تورات، کتاب تحریف شده است که با افکار نارسای بشری، آمیخته می باشد. 4.

ص: 192

1- ق: 38.

2- تورات، سفر آفرینش، فصل دوم، جمله های 4 و 5.

60. (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا).

«هنگامی که به آنان گفته می شود که برای خداوند رحمان سجده کنید، می گویند: خداوند رحمان چیست؟ آیا بر آنچه که دستور می دهی سجده کنیم (این سخن را می گویند) و بر نفرت و دوری شان می افزاید».

61. (تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا).

«بزرگوار است آن که در آسمان ها برج هایی آفرید و در آن جا چراغی (خورشید) برافروخت و ماه را در آن، روشنی بخش قرار داد».

62. (وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا).

«اوست که شب و روز را پی در پی قرار داده است تا وسیله ای باشد برای آنها که می خواهند پند گیرند و یا سپاسگزاری کنند».

سجده، نهایت خضوع و تذلل در برابر موجودی است که انسان ساجد، عظمت و بزرگی او را از درون دل احساس می نماید و تنها با نهادن پیشانی بر زمین یا همراه با اعضای دیگر به دریافت باطنی خود، تجسم می بخشد و احساس قلبی

خود را در قالب امور حسی می ریزد.

انگیزه تذلل در برابر موجود، یکی از دو امر زیر است:

1. احساس عظمت و بزرگی در طرف;

2. انعام و بخشش.

اگر انگیزه کرنش و اظهار کوچکی، همان احساس عظمت و دریافت کمال بی نهایت باشد، شایسته ترین فردی که باید در برابر او کرنش و اظهار کوچکی نمود، خداست، زیرا او از کمال بی حد و جمال بی نهایت برخوردار است و از هر نقصی و عیبی که مایه نیاز و احتیاج و فقر و حقارت باشد، پیراسته می باشد.

در قرآن مجید به چنین انگیزه ای اشاره شده است، مثلاً آن جا که پس از دعوت بر سجده، گوشه ای از مظاهر قدرت خدا را بیان می کند که حاکی از کمال و جمال بی حد اوست و می خواهد به انگیزه لزوم خضوع در برابر او اشاره کند و مطلب را با برهان و دلیل القا نماید، مانند:

(أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ). (1)

«چرا بر خداوندی که هر مستور و پنهانی را در آسمان ها و زمین آشکار می سازد، سجده نمی کنید».

اگر انگیزه خضوع، رحمت گسترده و فیض بی کران باشد که شامل حال انسان و دیگر موجودات شده است، باز شایسته ترین فرد برای این کار، خداوند بخشایشگر است که رحمت گسترده او سراسر گیتی و جهان زندگی را فرا گرفته و همه افراد پیوسته مشمول لطف او می باشند.

آن جا که قرآن دستور می دهد که خدا را به عنوان این که رب و مالک مدبر 5.

ص: 194

1- نمل (27) آیه 25.

شماست، سجده کنید، می خواهد به چنین انگیزه ای اشاره نماید و برساند که خدا به دلیل نعمت هایی که در اختیار انسان نهاده و یکی از آن نعمت ها، وجود خود انسان است، شایسته سجده و خضوع در برابر اوست، آن جا که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ازْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ). (1)

«ای گروه با ایمان! برای پروردگار و صاحب و مالک خود، رکوع کنید، سجده کنید و او را بپرستید».

لفظ «رب» که به معنای صاحب و مالک است، بیانگر علت تذلل در برابر خداست، زیرا مالکیت خدا پسان مالکیت اعتباری و فرضی انسان ها نیست که حقیقتی جز تصویب دستگاه قانون گذاری نداشته باشد، بلکه بر واقعیت تکوینی متکی است که هیچ گاه دگرگون پذیر نیست و خدا پیوسته، مالک و فیض بخش و بشر، پیوسته مملوک و دریافت کننده فیض می باشد.

در سه آیه مورد بحث به هر دو انگیزه از انگیزه های سجده اشاره شده است، زیرا:

اولاً: در نخستین آیه مورد بحث، دستور می دهد که بر «رحمان» سجده کنید. مقصود از رحمان، همان خدای فیض بخش است که رحمت او تمام انسان ها را فرا گرفته و همه را در پوشش نعمت و لطف خود قرار داده است.

بسیاری از مفسران به پیروی از گفتاری که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، می گویند: خدا را از آن نظر «رحمان» می گویند که نعمت او شامل همه افراد انسان گردید و مؤمن و کافر از خوان نعمت او برخوردارند، ولی از آن نظر که نسبت به بندگان با ایمان لطف خاصی دارد، رحیم می گویند؛ (2) اگر دستور می دهد که بره.

ص: 195

1- حج (22) آیه 77.

2- مجمع البیان، ج 1، سوره فاتحه، ذیل تفسیر بسم الله.

رحمان سجده کنید، به خاطر رحمت و فیض گسترده او است که شامل تمام افراد انسان گردیده است.

ثانیاً: در آیه دوم از بزرگ ترین مظاهر قدرت خدا، که آفریدن خورشید و ماه و برج ها در آسمان هاست، سخن می گوید و چنین آفریدگاری آراسته به کمال و جمال و پیراسته از نقص بوده و قطعاً شایسته تعظیم و تکریم و خضوع و تذلل خواهد بود.

و همچنین در آیه سوم، یکی از نعمت های بزرگ خود را یادآور می شود که همان آفریدن شب و روز و پیاپی آمدن این دو زمان است که مایه حیات بشر می باشد و در پایان می فرماید: (لَمَنْ أَرَادَ شُكُورًا)؛ «این را برای آن گفتم که گروهی پندگیر و سپاسگزار گردند».

مقصود از برج چیست؟

برج در لغت عرب به ارتفاع و بلندی، امر بارز و آشکار، دژ و قلعه، قله کوه و ساختمان هایی که بر دامنه کوه یا بر بالای کوه ساخته می شوند، به کار می رود.

قرآن به زنان پیامبر، چنین دستور می دهد: (وَلَا تَبْرَجْنَ تَبْرُجُ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (1)؛ «مانند دوران جاهلیت پیشین، بیرون نیاید».

و نیز می فرماید: (غَيْرِ مُتَّبِعَاتٍ بِزِينَةٍ) (2)؛ «با آرایش از خانه بیرون نیایند».

در این آیه، «تبرج» و «متبرج» از ماده برج است، به معنای ظاهر و آشکار می باشند. قرآن می گوید: در آسمان ها برج و باروهایی است که حافظان و نگهبانان آسمان ها از آن نقطه دفاع می کنند و از ورود شیاطین جلوگیری می نمایند، چنان که

ص: 196

1- احزاب (33) آیه 33.

2- نور (24) آیه 60.

(وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ * وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ). (1)

«در آسمان ها برج و بارویی آفریده ایم و آنها را (با ستارگان) زینت داده ایم و آن را از نفوذ هر شیطان مطرودی حفظ کرده ایم».

در این جا برج به معنای دژ و قلعه به کار رفته است و نقطه ای که نگهبانان آسمان ها از آن جا بر دشمن می تازند، به برج و بارویی تشبیه شده است که حافظان دژ از آن نقطه به دفاع بر می خیزند.

مقصود از برج در آیه مورد بحث، همان نقاط مرتفع و بلند، یعنی منازل ماه و آفتاب و یا منازل مجموع ستارگان است و هرگز نمی توان گفت: مقصود از برج ها خود ستارگان هستند، به گواه این که در آیه می فرماید: برج ها را آفرید و در آن برج ها آفتاب و ماه را قرار داده؛ به عبارت دیگر، برج، ظرف و آفتاب و ماه و دیگر ستارگان، مظروف می باشند؛ در این صورت، تفسیر برج به خود ستارگان غیر صحیح خواهد بود.

از این بیان، روشن می شود که تفسیر برج (2) به خود ستارگان و یا دسته ای از ستارگان که صورت فلکی را تشکیل می دهند دور از ظاهر آیه است. مقصود از سراج در آیه، همان آفتاب است، به گواه آیه زیر:

(وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا). (3)

«ماه را در آسمان ها نور و خورشید را چراغ قرار داد».

ص: 197

1- حجر: 16 و 17 .

2- تفسیر نوین، ص 119 (ذیل آیه (والسَّماء ذات البروج)).

3- نوح: 16 .

جامعه عرب، با لفظ «الرحمان» آشنا نبود

مرحوم طبرسی از ادیب معروف جهان عرب به نام «زجاج» نقل می‌کند: «رحمان» از اسامی خداست که در کتاب‌های پیشینیان وارد شده است، ولی عرب جاهلی و یا عرب حجاز با آن چندان آشنایی نداشت؛ از این جهت، وقتی به آنان گفته شد که برای «رحمان» سجده کنید، گفتند: «ما الرحمان؛ رحمان کیست؟».

رحمان به کسی می‌گویند که رحم و شفقت او در آخرین حد قرار گیرد و در حقیقت، صیغه مبالغه است و نظیر آن در لغت عرب عبارت است از:

1. عطشان: کسی که عطش شدید دارد؛

2. ریّان: کاملاً سیراب از آب؛

3. جدلان: شادمان بی‌نهایت؛

4. فرحان: خرسند بی‌حد. (1)

ص: 198

1- مجمع البیان، ج 4، ص 176، ط صیدا.

اشاره

قرآن مجید از این آیه که شصت و سومین آیه این سوره است تا آخر سوره، بحث های جالب و ارزنده ای درباره علایم و نشانه های بندگان خدا دارد و تصویری گویا از سیرت یک انسان کامل، نشان داده و چهارده علامت و نشانه برای بندگان خدا بیان کرده است.

ص: 199

به همان مقدار که تکبر در شخصیت آدمی
راه می یابد از عقل و خرد او کاسته می شود.

امام صادق(علیه السلام)

631. (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا).

«بندگان خدا، آن کسانی هستند که در روی زمین با تواضع راه می روند».

نخستین خصیصه بندگان خدا در این آیات، تواضع و فروتنی معرفی شده است؛ این که چرا این خصیصه، بیش از دیگر خصایص یاد آور شده است، علتی دارد که از بیان زیر روشن می گردد:

در درون انسان، دو نیروی متضاد وجود دارد و تکامل انسان بر اثر همین دو نیروی مخالف است که در درون او در حال کشمکش هستند و اگر این تضاد نبود، تکامل وجود نداشت.

یکی از این دو نیرو، عقل است که انسان را به سوی صفات عالی انسانی سوق می دهد و از رذایل اخلاقی باز می دارد؛ دیگری غرایز و خواسته های نفسانی است که جز لذت، چیزی نمی خواهد و برای عمل و کار خود، هیچ نوع حدّ و

در حقیقت، این غرایز، حکم موتور ماشین را دارند که به انسان، تحرک و جنبش می بخشد، در حالی که عقل، حکم ترمز را دارد و این غرایز را کنترل می کند و انسان را از سقوط در دره بدبختی باز می دارد.

هرگاه تنها عقل بر انسان حکومت می کرد و انسان، بدون غرایز و تمایلات آفریده می شد، در این صورت، انسان ذاتاً خالی از گناه بود، ولی پرهیز از گناه برای او افتخاری نبود و اگر انسان، معجونی از غرایز و شهوت بود و دارای مشعل فروزانی مانند خرد و نیروی بازدارنده ای مانند عقل نبود، در این صورت، شایسته تکلیف نبود و از تکامل باز می ماند. رمز تکامل انسان در این است که در پرتو عقل و خرد، خویش را از هوا و هوس و خواسته های نابخردانه باز دارد و از روی حریت و آزادی، غرایز خویش را کنترل نماید؛ از این جهت می گویند که تکامل انسان در پرتو این نیروست که بر او حکومت می کند.

صدرالمتألهین می فرماید:

«ولولا التضادُّ لما دامَ الفيضُ من المبدأ الجواد(1)»؛

اگر تضاد در جهان وجود نداشت، تداوم فیض از خدای بخشنده صورت نمی پذیرفت».

یکی از مصادیق فیض، همان تکامل روحی و اخلاقی است که بر اساس وجود تضاد درونی استوار است. امام صادق (علیه السلام) کشور تن را به میدان نبردی تشبیه کرده است که در آن دو دسته سرباز رویاروی یکدیگر قرار گرفته و هر دسته ای برای خود فرماندهی دارد و هر کدام می خواهند کشور تن را تسخیر کنند. این دو فرمانده، یکی عقل و دیگری جهل است و هر کدام 75 سرباز دارند. حضرت صادق (علیه السلام) در .

ص: 201

حدیث مزبور، سربازان هر یک از عقل و جهل را برمی شمارد و این حدیث که به حدیث جنود عقل و جهل معروف است، از احادیث ارزنده است و متن حدیث را مرحوم کلینی در کافی نقل کرده است. (1)

نخستین نقطه لغزش

سقوط و انحطاط انسان به طور تدریج انجام می گیرد و انسان کم کم گام به سوی پرتگاه برداشته و به تدریج در دره نابودی سقوط می کند. نخستین نقطه لغزش انسان، حسد و ظلم و یا دیگر نافرمانی هاست، بلکه این کبر است که اولین نقطه لغزش او به شمار می آید و لغزش های بزرگ تری را به دنبال می آورد.

شیطان با آن عبادت دیرینه خویش، با آن سوابق بندگی، بر اثر روح عصیان گری و خودخواهی لغزیده و از درگاه الهی مطرود گردید و نخستین نقطه بدبختی او که بدبختی های دیگر را به دنبال آورد، همان موضوع تکبر او بود.

اگر شیطان به صورت بدبخت ترین موجودات جهان درآمد، علش این است که غرور و خودخواهی پرده ای ضخیم در برابر دیدگان او پدید آورد، به طوری که با کمال جرأت چنین گفت:

(أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ)؛ «من از او (آدم) بهترم، مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک». سزای چنین موجود خودخواهی، جز این نیست که به او گفته شود:

(فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ* وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ). (2)

ص: 202

1- اصول کافی: 1 / 23 21.

2- ص: 77 و 78.

«از بهشت بیرون برو، تو مطرودی و تا روز جزا از رحمت من دور هستی».

او نه تنها خودخواه و سرکش بود، بلکه جاهل و نادان نیز بود. او از ارزش خاک و این که این عنصر، منبع ذخایر و گنج‌ها و پدیدآورنده گل‌ها و درختان و پرورنده داناترین انسان‌ها در دامن خود می‌باشد، آگاهی نداشت. درست است که انسان از خاک آفریده شده است و خاک عنصر اصلی اوست، ولی خدا در آن تصرفاتی کرده، آن را با روح که موجود بسیار شریفی است همدم و هماهنگ ساخته، چنان که می‌فرماید:

(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (1)

«هنگامی که آفرینش او به پایان رسید و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید».

او از مقام آدم و مقامات فرزندان آدم که روحی بزرگ و دلی پاک و قلبی سرشار از معارف خواهند داشت، ناآگاه بود؛ از این نظر، روح غرور بر او مستولی گردید.

از این سرگذشت، می‌توان نتیجه گرفت که نخستین پایه کفر، همان کبر و سرکشی است و نخستین پایه سعادت و پیمودن راه بندگی و پیروزی بر قوای شیطانی و اهریمنی، تسلیم در برابر آفریدگار جهان است، آفریدگاری که تمام موجودات جهان در برابر او تسلیمند.

تکبر از دیدگاه علی (علیه السلام)

امیر مؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه در خطبه قاصعه، بیانی بس لطیف و شیرین درباره کبر و خودخواهی شیطان دارد که ذیلاً به مناسبت بحث، جمله‌هایی از آن را

ص: 203

1- همان: 72.

در این جا می آوریم:

«...فَعَدُّوْا لِلّٰهِ اِمَامُ الْمُتَعَصِّبِيْنَ وَسَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِيْنَ الَّذِيْ وَضَعَ اَسَاسَ الْعَصِيَّيَّةِ، وَنَازَعَ اللّٰهَ رِدَاةَ الْجَبْرِيَّةِ، وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَخَلَعَ قِنَاعَ التَّدَلُّلِ (1)»؛

او پیشوای متعصبان و فرد دیرینه کبرورزان است. او نخستین فردی است که اساس عصیبت را پایه گذاری نمود و با کبریایی خدا که به او اختصاص دارد، به نزاع برخاست و لباس عزت و سربلندی (که لباس او نبود) بر تن کرد و لباس تسلیم و بندگی در برابر خدا را دور افکند.

امیرمؤمنان (علیه السلام) سپس یادآوری می کند که یک لحظه کبر، مایه تباهی اعمال و عبادت شش هزار ساله او گردید، در صورتی که معلوم نیست این سال ها از سال های دنیاست یا از سال های آخرت است که هر روزی از آن، معادل هزار سال است؛ قرآن نیز می فرماید:

(وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ). (2)

«هر روزی در آخرت، معادل هزار سال این جهان است».

از این بیان، روشن می گردد که چرا خداوند، نخستین صفات بندگان رحمان را تواضع و فروتنی می داند، زیرا گذشته از این که کبر، نخستین لغزشگاه انسان است، نکته دیگری نیز در کار است که به آن اشاره می شود.

نضاد، میان بینش صحیح و تکبر

از نظر روان شناسان، افراد متکبر، غالباً فاقد شخصیت انسانی هستند و فرد

ص: 204

1- نهج البلاغه: خطبه 192 .

2- حج: 47 .

متکبر برای جبران این نقیصه برای خود یک شخصیت پنداری می سازد و پیوسته در جهانی از وهم و خیال زندگی می کند؛ از این جهت، میان داوری و بینش صحیح و کبر و غرور تضاد روشنی است و کبر، پرده ای غلیظ در برابر بینش او پدید می آورد و بسیاری از حقایق را به غرور انکار می کند.

افرادی را می شناسیم که با خواندن چند فرمول ریاضی و طبیعی به خود اجازه می دهند که در مسائلی که اصلاً درباره آن کوچک ترین مطالعه ای ندارند، قضاوت و داوری کنند و سرانجام، خدا و فرشته و روح و دیگر مقدسات را به باد انتقاد گرفته و انکار کنند.

این جاست که عظمت گفتار امام صادق (علیه السلام) روشن می گردد که فرمود:

«ما دَخَلَ قَلْبَ امْرِئٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلَ مَا دَخَلَهُ (1)»؛

اگر به قلب کسی کبر و غرور نفوذ کرد، به همان اندازه از عقل و بینش او کاسته می شود».

توجه قرآن به نحوه راه رفتن

قرآن مجید در آیه مورد بحث و همچنین در آیات دیگر به کیفیت راه رفتن انسان، عنایت خاصی مبذول داشته و اصرار دارد که راه رفتن ما توأم با تواضع و میانه روی باشد.

«لَقَمَان» به فرزند خود دستور می دهد: (وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا) (2)؛ «با غرور و تکبر راه مرو» و نیز می گوید: (وَأَقْصِرْ دُفْيَ مَشْيِكَ) (3)؛ «در راه رفتن میانه رو باش».

ص: 205

1- سفینه البحار: 2، ماده کبر.

2- لقمان: 18.

3- همان: 19.

قرآن، هنگام نقل سرگذشت موسی و دختران شعیب، کیفیت راه رفتن دختران وی را چنین نقل می کند:

(فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ). (1)

«یکی از دختران شعیب، در حالی که با حیا و وقار راه می رفت، پیش موسی آمد، پیام پدر را رساند».

با توجه به این آیات، انسان از خود می پرسد: چرا قرآن به یک عمل کوچک، این همه عنایت از خود نشان داده است و نکته این مطلب چیست؟

پاسخ آن روشن است: صفات درونی انسان، غالباً از لابه لای اعمال کوچک و ساده آشکار می گردد، گاهی از یک حرکت کوچک، از بیان یک سرگذشت و داستان، از انجام عمل ساده، حتی از طرز سیگار کشیدن و نحوه امضای چک و سفته، پرده از روحیات افراد برداشته شده و اسرار درونی اش آشکار می گردد.

از این جهت، قرآن عنایت خاصی روی این عمل ساده نشان می دهد، زیرا این عمل ساده (راه رفتن با تکبر) حاکی از یک بیماری روحی است که از ناحیه آن، خود را نشان داده و جوانه زده است.

دانشمندان به وجود معادن زیرزمینی طلا و نقره، از رنگ خاک دشت و کوه پی می برند، گاهی چند قطره آب آلوده در چشمه های یک منطقه، ما را به دریایی از نفت که در زیر زمین قرار دارد، رهبری می کند؛ از این جهت می توان گفت: شیوه راه رفتن با تکبر، نشانه بیماری روحی غرور است که در درون انسان، لانه گزیده است و هر چه زودتر باید علاج گردد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است:

«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ» .

ص: 206

1- قصص: 25 .

كَيْفَ يَسْتَعْظِمُ نَفْسَهُ وَيَتَكَبَّرُ عَلٰى غَيْرِهِ (1)؛

«آن که در قلبش به اندازه خردلی کبر و غرور باشد، وارد بهشت نمی شود. بنگر او چگونه خود را بزرگ می شمارد و بر دیگری کبر میورزد».

علت این که چنین شخصی از بهشت محروم می گردد، این است که سرانجام کبر، الحاد و انکار حق و مقدسات الهی است و به چنین فردی بهشت حرام خواهد بود.

شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: نخستین مرحله انکار حق و الحاد چیست؟ فرمود: «إِنَّ الْكِبْرَ أَدْنَاهُ» (2) کبر و غرور، نخستین پایه الحاد و انکار مقدسات است؛ از این رو تعجب نخواهد کرد که چرا قرآن در آیه زیر، بهشت جاودان را از آن کسانی می داند که کبر نوزند و فساد برنیزند:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا). (3)

«خانه آخرت از آن کسانی است که خواهان برتری و فساد بر روی زمین نباشند».

آیه مورد بحث، سخن خود را با عبارت (و عباد الرحمن) آغاز کرده است و این عبارت، از الفاظ «عباد» و «رحمن» ترکیب یافته است و شایسته است درباره هر دو لفظ به گونه ای روشن سخن گوئیم.

بررسی لفظ عبد

«عباد» جمع «عبد» به معنای بنده است. در اصطلاح مردم، بنده به کسی 3.

ص: 207

1- سفینه البحار: 45 / 72.

2- همان: 459.

3- قصص (28) آیه 83.

می گویند که مالک داشته باشد، ولی باید توجه نمود که بندگی بر دو نوع است:

بندگی اعتباری و قراردادی، مثلاً رسم عقلای جهان در جنگ ها و نبردها این بود که اگر یک طرف، بر طرف دیگر غالب و پیروز می گردید، فرد مغلوب را به اسارت و بندگی خویش درمی آورد و خود را مالک او می خواند؛ البته این نوع بندگی جز یک رسم اجتماعی، حقیقت دیگری ندارد، زیرا نه اسیر کننده، مالک واقعی اسیر شده است و نه آن فردی که به اسارت درآمده است، بنده واقعی او می باشد، بلکه این مالکیت، یک نوع قرارداد اجتماعی است که یکی را مالک و دیگری را مملوک قلمداد می نماید، ولی لحظه ای که ورق بر می گشت، موضوع مالکیت و مملوکیت نیز دگرگون می گردید؛ مالک دیروزی مملوک امروزی می شد.

اما مالکیت خدا و مملوکیت بشر نسبت به خدا بر یک واقعیت خلل ناپذیری استوار است که هیچ گاه قابل دگرگونی نیست، سرچشمه این مالکیت، این است که همه چیز جهان، حتی خود انسان، مخلوق او بوده و در پر تو قدرت او جامه هستی پوشیده است؛ هر لحظه از او وجود و هستی می گیرد و خود، واجد چیزی نیست و در حقیقت، مصداق روشن آیه (عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰی شَيْءٍ)؛ «بنده مملوکی که بر چیزی قادر و توانا نیست» این نوع بندگی است، نه آن بندگی های اعتباری و قراردادی. این نوع عبودیت به یک واقعیت خارجی خلل ناپذیر تکوینی متکی است که هیچ گاه دگرگون نمی گردد.

بزرگ ترین افتخار انسان، این است که بنده خدا باشد و به شیوه بندگی و عبودیت عمل کند و لذا هنگام توصیف پیامبر خاتم، چنین می گوئیم: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» و حق عبودیت او را مقدم بر رسالت آن حضرت ذکر می کنیم، زیرا چنین بندگی، از افتخارات اوست، چنان که کنیزی زنان، نسبت به خدا از مفاخر آنها به شمار می رود و خدا در مقام توصیف دختر پیامبر می فرماید: «زَوَّجْتُ

أمتی فاطمه مِنْ عَبْدی علیّ؛ من کنیزم فاطمه را به همسری بنده ام علی در آوردم».

چه افتخار بزرگی است که بشری خود را بنده و برده و مملوک خدا بداند؛ چقدر زشت و نازیباست که کبر و خودخواهی انسان به درجه ای برسد که مدعی الوهیت و مالکیت جهان و انسان گردد و بگوید: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (1)؛ «من خدای بزرگ شما هستم».

چقدر بی شرمی است که بنده به زنجیر کشیده و محبوس در «عکّا» در لوحی به اغنام خود چنین بنویسد:

«إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ قَدْ حُسِسَ فِي أَخْرَبِ الدِّيَارِ (2)»؛

کسی که جهان را برای خویش آفریده، در خراب ترین نقاط، زندانی شده است».

چقدر بی خردی است که انسان عاجز و ناتوان بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَسْجُونُ الْفَرِيدُ (3)»؛ خدایی جز من تنهای زندانی شده نیست».

گستاخی و بی خردی خدای قرن اتم، منحصر به این دو جمله نیست، وی روزی که قریحه ادبی و ذوق شاعرانه اش گل کرده چنین گفته است:

كُلُّ الْأَلُوهِ مِنْ رَشْحِ أَمْرِي تَأَلَّهَتْ *** وَكُلُّ الرُّبُوبِ مِنْ طَفْحِ حَكْمِي تَرَبَّتْ (4)

«تمام خدایان در پرتو فرمان من به خدایی رسیده اند و تمام پروردگاران از ریش فرمان من، پروردگار شده اند».

امیرمؤمنان در یکی از دعاهاى خویش با خدای خود، چنین راز و نیاز می کند و می گوید: 5.

ص: 209

1- نازعات (79) آیه 24.

2- لوح ابن الذنب (2) ص 42.

3- کتاب مبین، ص 286 (طبع قدیم) یا ص 229 (طبع جدید).

4- مکاتیب، ج 2، ص 225.

«إلهی کفی بی فخرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا، وَكَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا» (1)؛

بارالها، این افتخار، مرا بس که تو پروردگار منی و این عزت، مرا کافی است که بنده توام».

معنای رحمان چیست؟

مفسران در معنای رحمان و رحیم، مطالب مفصلی مطرح کرده اند که مجال بازگویی همه آنها نیست. ششمین پیشوای ما حضرت صادق (علیه السلام) رحمان و رحیم را به روشنی معنا کرده و تفاوت این دو را بیان کرده است.

رحمان و رحیم، هر دو از صفات خداست، ولی رحمان، آن رحمت گسترده خداست که شامل مؤمن و کافر، نیکوکار و بدکار می باشد. چه رحمتی بالاتر از این که همگی را از عدم و نیستی به وجود آورده و به همه وجود و هستی، علم و قدرت، حیات و زندگی، رزق و روزی بخشیده است، ولی رحیم، آن رحمت خاصی است که تنها شامل حال افراد با ایمان می گردد و از این که آنان را در این جهان به کارهای نیک موفق می سازد و در آخرت با مغفرت و آمرزش و نعمت های بهشت، گرامی می دارد رحیم می گویند و لذا می گویند: «الرَّحْمَنُ بِجَمِيعِ الْخَلْقِ وَالرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً». (2)

چرا خداوند سخن خود را با لفظ (عباد الرحمن) آغاز نمود و نقرمود: «عباد الرحيم»، زیرا بندگان خدا تا خود را به این صفات نیاریند، عباد الرحمن خواهند بود، ولی موقعی که دارای چنین صفات و خصایص گشتند، مشمول لطف بیش تر

ص: 210

1- نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 20، ص 255.

2- مجمع البیان، ج 1، ص 21 (طبع صیدا).

خدا بوده و در ردیف «عباد الرحیم» خواهند بود.

لذا قرآن در سوره فرقان پس از بیان این نوع نشانه‌ها که همه تشکیل دهنده ملکات عالی انسانی است، در آیه 75 چهره رحیمی خود را نشان داده و می‌فرماید:

(أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا).

(«پس از طی این مراحل و داشتن این صفات) غرفه‌های بهشت در پرتو صبر و بردباری (که لازمه تحصیل هر نوع کمال است) به آنان به عنوان پاداش داده می‌شود و با تحیت و سلام روبه‌رو می‌گردند».

فروتنی در برابر خدا، پیامبران و قانون ...

اکنون که با ضررهای وحشتناک کبر و غرور آشنا شدیم، خانه دل را برای بزرگترین فضیلت اخلاقی که همان تواضع و فروتنی است آماده کنیم، ولی باید بدانیم که تواضع مراتبی دارد که جامع همه آنها این است که در برابر حق و حقیقت خاضع گردیم:

1. تواضع در برابر خدا و نقطه مقابل آن، تکبر در برابر خداست و این نوع تکبر از طریق ترک عبادت و انجام فرایض خود را نشان می‌دهد.

2. تواضع در برابر پیامبران اعتراف به رسالت آنان و شعار این گروه از متواضعان آیه زیر است:

(رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ). (1)

(«پروردگارا، ما به آنچه که تو فرو فرستادی، ایمان آوردیم و از فرستاده تو پیروی نمودیم، ما را از گواهان بر حقیقت قرار بده».)

در برابر این گروه، افرادی هستند که به ظاهر در برابر خدا خاضعند، ولی

ص: 211

نسبت به پیامبر کبر میورزند و می گویند: (أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا) (1)؛ «آیا به دو انسان که همانند ما هستند، ایمان بیاوریم».

3. تواضع در برابر قانونی که از جانب خدا برای سعادت جامعه فرستاده شده است، در مقابل کسانی که منطق آنان این است که:

(نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا) (2).

«برخی از قوانین آسمانی را می پذیریم و برخی دیگر را انکار می کنیم، آنان می خواهند در پیروی از قوانین خدا راه سومی را انتخاب کنند».

افرادی که تنها آن دسته از قوانین را می پذیرند که منافع مادی آنان را تضمین کند و از قوانینی که در ظاهر به ضرر آنان تمام می شود شانه خالی می نمایند، فاقد روحیه تسلیم در برابر خدا هستند و این تفکیک در ایمان به برخی از تعالیم دین و نادیده گرفتن ابعاد و مسائل دیگر آن، شعار یهود است که قرآن مجید، از آن حکایت می کند:

(أَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ) (3).

«آیا به برخی از قوانین تورات عمل می کنید و به برخی دیگر کفر میورزید؟ برای کسانی که چنین می کنند، خواری در این جهان و سخت ترین عذاب در آخرت است» (5).

ص: 212

1- مؤمنون (23) آیه 47.

2- نساء (4) آیه 150.

3- بقره (2) آیه 85.

4. تواضع در برابر قوانین آفرینش: جهان آفرینش بر اساس یک رشته قوانین ثابت و خلل ناپذیری استوار است که در اصطلاح دانشمندان به آن، قوانین خلقت می گویند و موافقت و مخالفت ما، تأثیری در جهان و گردش کار خلقت ندارد.

بنابراین ما باید در زندگی، قوانین آفرینش را به خوبی بشناسیم و زندگی خود را بر اساس آن استوار سازیم، مثلاً در جهان خلقت، شراب مایه بیماری روحی و جسمی و قمار موجب عداوت و اختلاف و دو دستگی و سبب تفرق نیروهاست. مرد شرابخوار باید بداند که پس از چند صباحی در بستر بیماری خواهد افتاد و با کبد باد کرده و بدنی رنجور در آستانه مرگ قرار خواهد گرفت؛ ملت های متفرق و پراکنده باید آماده فنا و نابودی گردند، زیرا:

قانون خلقت است که باید شود ضعیف *** هر ملتی به راحتی و عیش خو کند

افرادی که در مسیر زندگی به قوانین بی اعتنا هستند و تصور می کنند که قوانین آفرینش را می توان با گردنکشی و تمرد، و غرور و خودخواهی، دگرگون ساخت، سخت در اشتباهند و نتایج بی اعتنایی خویش را در طول زندگی با دیدگاه خود مشاهده می کنند.

شاید مقصود از این حدیث: «لَا تُعَادُوا الْأَيَّامَ فَتُعَادِيكُمْ»؛ با روزگار ستیزه مکنید، زیرا با شما نبرد و ستیزگی می کند» اشاره به قوانین خلل ناپذیر جهان خلقت باشد.

5. تواضع در برابر بندگان خدا: معمولاً هرگاه در بین مردم، از تواضع سخن گفته شود، ذهن مردم، تنها به یک قسم فروتنی منتقل می گردد، در صورتی که این نوع از فروتنی، شاخه ای از تواضع مطلق است که عقل و دین، ما را به آن دعوت می کند.

دستورات اسلام درباره افراد متواضع، این است که با آنان، با کمال فروتنی رفتار کنیم و با گردنکشان و متکبران تکبر کنیم و از این طریق، دماغ غرور و خودخواهی آنان را به خاک بمالیم و در حدیثی چنین بیان شده است:

«وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْمُتَكَبِّرِينَ فَتَكَبَّرُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ ذَلِكَ مَذَلَّةٌ وَصَغَارَةٌ؛

هرگاه گروه مغرور و خودخواه را به حالت تکبر دیدید، بر آنان اعتنا نکنید، زیرا بی اعتنایی شما مایه مذلت و کوچکی آنان است».

در زندگی امیرمؤمنان، نکات برجسته ای وجود دارد که می تواند سرمشق زندگی همگان باشد. وی هنگامی که وارد شهر (انبار) شد و ملاحظه کرد که مردم به استقبال وی آمده اند، سخت ناراحت شد و فرمود: «چرا خود را به زحمت انداخته اید، من نیز مانند شما بشرم، مریض و بیمار می شوم، جز این که وظیفه سنگین تر دارم».

زندگی سلمان در مدائن و نحوه ورود او به شهر، درسی از زندگی یک مرد خداست که از نظر ایمان به عالی ترین درجه رسیده بود.

632. (وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا).

«هنگامی که افراد نادان با آنان رویارو شوند، به دور از لغو و گناه با آنان سخن گویند».

انسان با سراسر جهان آفرینش، تدریجاً آشنا می‌گردد و هر روز که بر او می‌گذرد، گامی به سوی کشف راز جدید خلقت برمی‌دارد. روزگاری بود که او از وجود برق، در دل موجودات طبیعی آگاه نبود، فقط گاه‌گاه شاهد جرقه‌هایی بود که از اصطکاک نعل اسبان به سنگ‌های کوچه و خیابان می‌جهید، اما پس از گذشت قرن‌ها توانست این نیرو را استخراج کند و دنیای تاریک شب را با آن روشن سازد. در دل هر ذره‌ای از ذرات جهان که میلیون‌ها از آن بر سر سوزنی گرد می‌آیند، نیروی عظیمی نهفته است، اما بشر فقط چند سال است که پرده از این راز برداشته و توانسته است که نیروی داخل هر اتم را آزاد سازد.

در دل بعضی از موجودات پیش‌پا افتاده، ماده پنی سیلینی فراوانی وجود دارد، اما بشر، قرن‌ها از این داروی «شفابخش» غافل بود و پس از جنگ جهانی اول برای مبارزه با چرک و انواع عفونت‌ها بر آن دست یافت.

خلاصه بشر قدم به قدم، پرده از اسرار طبیعت برمی‌دارد و با نعمت‌های ظاهری و باطنی به تدریج آشنا می‌گردد و سرانجام از احاطه بر آنها عاجز و ناتوان

خواهد بود، چنان که قرآن می فرماید:

(وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا...).

«خدا هر نعمتی را (1) که خواسته اید (و در زندگی به آن نیاز داشته و با زبان حال، آن را طلب نمودید) عطا فرموده و اگر بخواهید نعمت های خدا را احصا کنید نمی توانید آنها را بشمارید (و بر آنها احاطه یابید)».

انسان نیز در مقام خود، جهان کوچکی است که در درون او، نیروهای بی شماری نهفته است؛ در وجود او انواع قدرت ها، انواع فضایل، موجود است که باید به تدریج با آنها آشنا گردد و آنها را استخراج کند. تعالیم پیامبران بر اساس پرورش فضایل اخلاقی است که در درون انسان ها نهفته است؛ آنان بیش از آن که آموزگارانند، نوآورانند، پرورش دهنده صفات و کمالات می باشند که جمله این صفات در سرشت آدمیان نهفته است.

پیامبران پرورش دهندگان استعدادها هستند

معمولاً مردم چنین می اندیشند که پیامبران آموزگارانی هستند که برای آموزش مردم برانگیخته شده اند. همان طور که یک کودک در مدت تحصیل خود در دبستان، دبیرستان، دانشکده و دانشگاه، مطالب کاملاً نو و تازه ای فرا می گیرد مطالبی که در روز نخست، کوچک ترین اثری از آن در دل او وجود نداشت همچنین مردم در مکتب پیامبران علمی را فرا می گیرند و تکامل پیدا می کنند و به موازات تعالیم آنان از نظر اخلاق رشد می یابند.

پیامبران، مربیان و پرورش دهندگان کمالاتی هستند که در کانون وجود ما 4.

ص: 216

1- ابراهیم (14) آیه 34.

نهفته است و ثمره تربیت آنان، بروز استعدادهای درونی بشر می باشد و اساس شریعت آنان را در بسیاری از اصول و فروع دین، یک رشته مطالب فطری تشکیل می دهد و هرگاه برای فطرت، انحرافی پیش نیاید و پرده های جهل و نادانی، آز و طمع، روی آن سایه نیفکند، خود به خود، خلاصه آیین الهی را درک می کنند.

البته اساس این سخن از پیشوایان بزرگ اسلام است. امیرمؤمنان (علیه السلام) درباره هدف بعثت پیامبران، چنین می فرماید:

«أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ، وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالْتَّبْلِيغِ وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ (1)

[خداوند] از میان اولاد آدم، پیامبرانی برگزید و از آنان برای رساندن وحی و تبلیغ رسالت، عهد و پیمان گرفت (و آنان را فرستاد) تا پیمان فطری را از مردم مطالبه نمایند و نعمت فراموش شده را یادآوری کنند و به وسیله تبلیغ، بر آنان اتمام حجت نمایند و گوهرهای عقول را که در خزاین فطرتشان پنهان مانده است، استخراج کنند».

اگر بگوییم: کار پیامبران در تربیت انسان ها، همان کار باغبان است در تربیت یک نهال یا بگوییم: پیامبران در پرورش استعدادهای انسان بسان مهندسی هستند که از دل کوهسار، معادن ذی قیمت را استخراج می کنند، سخن به گزاف نگفته ایم؛ اینک توضیح:

یک نهال کوچک از آغاز وجود، همه گونه استعداد و ترقی و رشد و نمو در آن موجود است. هنگامی که این نهال با ریشه های توانا و با دستگاه تغذیه و تهویه و رگ ها و عروق تبخیر و... در هوای آزاد و در پرتو نور کافی، شروع به فعالیت نمود، ل.

ص: 217

جنب و جوشی در سراسر وجود آن پدید می آید، در این هنگام، کار باغبان دو چیز است:

اول: فراهم کردن شرایط تقویت ریشه تا استعداد و قوای موجود در درخت ظاهر گردد.

دوم: جلوگیری از انحراف: هرگاه قوای طبیعی بر خلاف مسیر کمال آن، قدم برداشت، آنها را می چینند. بر این اساس، کار باغبان رویاندن نیست، بلکه مراقبت و فراهم نمودن شرایط است تا درخت، کمال باطنی خود را ابراز کند.

آفریدگار جهان، بشر را آفرید، قوای مختلف و غریزه های فراوانی در نهاد او گذاشت، خمیره او را با نور توحید و خداشناسی، با حس حق خواهی و حقیقت جویی، حس عدالت و دادگری، حس انصاف و مروت، غریزه کار و کوشش، سرشت؛ این بذرها و تخم ها در دل انسان خواه ناخواه شروع به رشد و نمود می کند، ولی گاهی در رشد این غرایز انحرافات پیش می آید: شاخه های زاید، شاخه های کج و معوج، آشکار می شود؛ غریزه کار و کوشش به صورت حرص و طمع، حبّ سعادت و بقا در لقای خودخواهی و جاه طلبی، نور توحید و بندگی خدا در لباس بت پرستی جلوه می کند؛ در این هنگام، پیامبران برای زدن شاخه های کج و معوج، برخاسته و انسان را از شرّ آنها نجات می بخشند.

با توجه به این نکات، هرگز نباید از جامعه های عقب مانده و از افراد جاهل و نادان مأیوس گردید، هر چند آنان به خشونت سخن گویند و به استهزا و مسخره دیگران برخیزند، باز قابل اصلاحند، زیرا فضایل اخلاقی و سجایای انسانی در درون آنها ریشه عمیقی دارند و باغبانی لازم است که با اسلوب کشاورزی صحیح، نهال های اخلاق را در وجود آنها پرورش دهد؛ در کانون وجود آنان، گنجینه هایی از اخلاق و صفات پسندیده انسانی نهفته است، مهندسی لازم است که این گنج ها را

استخراج کند، زیرا انسان ها در مکتب فطرت، آنچه را که باید یک انسان کامل بداند آموخته اند، ولی توجه به امور مادی، پرده نسیان به روی آنها افکنده است، از این رو آموزگار دلسوزی لازم دارند که فراموش شده ها را یادآوری کند و آنچه را که فراموش کرده اند، به خاطر او بیاورند و به تعبیر امیر مؤمنان (علیه السلام):

«لِيَذْكُرُوهُمْ مَنْسِي نِعْمَتِهِ... وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ(1)»;

نعمت های فراموش شده را به خاطر آورند و گوهرهای عقول را که در خزینه های فطرتشان نهفته است، استخراج کنند».

صبر و استقامت، شرط اساسی رهبری است

نوح در میان پیامبران به صبر و استقامت و به بردباری و شکیبایی معروف است. او مدت 950 سال، قوم جاهل و نادان خود را به خداپرستی و فضایل انسانی و سجایای اخلاقی دعوت کرد و هرگز در این مدت از ارشاد و راهنمایی آنان مأیوس نگردید، هر چند بازده کار او بسیار کم بود و تنها در این مدت طولانی، 82 نفر ایمان آوردند، یعنی در هر دوازده سال، یک نفر بت شکن شد و به خداپرستی گرایش پیدا کرد.

اصرار و امید وی به هدایت قوم خویش از آیات زیر کاملاً روشن است:

(قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا سِتْكَبَارًا * ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا). (2)

ص: 219

1- همان جا.

2- نوح (71) آیه 59.

«بارها! من شب و روز، قوم خود را (به خداپرستی) دعوت کردم، دعوت من جز فرار و دوری آنان نتیجه ای نبخشید. من هر موقع آنان را به سوی تو می خواندم تا آنها را بیامرزی، انگشتان خود را بر گوش های خود نهاده و جامه ها را بر سر می کشیدند، ولی من باز گاهی آشکار و بلند و گاهی آهسته و پنهان، آنان را به سوی تو دعوت کردم».

البته راهنمای یک گروه بزرگ، باید چنین فردی باشد که وجود او کانونی از امید باشد. در قرآن «جاهل» به معنای مجنون و دیوانه نیست، بلکه انسانی است که قوای نفسانی و نیروهای شیطانی و اهریمنی، زمام زندگی او را به دست گرفته و عقل و اندیشه او را از حکومت باز داشته است؛ از این رو در اصطلاح ما به چنین فردی نادان می گویند.

قرآن مجید کلمه نادان را در این معنا به کار برده است:

1. (هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ). (1)

(1) [یوسف به برادران خود که برای خرید گندم به مصر آمده بودند، چنین گفت: [به خاطر دارید که درباره یوسف و برادران چه ستم هایی را مرتکب شدید، در حالی که جاهل و نادان بودید؟].

2. (أَفَعَبِّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ). (2)

«آیا به من امر می کنید که غیر خدا را پرستم ای مردم نادان؟!»

هدف آیه

این آیه، ما را به مدارا با مردم، مخصوصاً طبقه جاهل و نادان و مغرور دعوت

ص: 220

1- یوسف (12) آیه 89.

2- زمر (39) آیه 64.

می کند، زیرا نکات اخلاقی و اجتماعی مدارا با چنین افراد، روشن است:

اولاً: اگر با آنان به خشونت رفتار شود، لجاجت آنها تحریک می شود و در لجاجت خویش راسخ تر می گردند و سرانجام از این خشونت نتیجه ای گرفته نمی شود.

ثانیاً: اگر انسان با جاهلان در افتد و به اصطلاح سر به سر آنها بگذارد، خود نیز مثل آنها شده و از قدر و مقام خود می کاهد؛ در این هنگام چنین فرد، مقام خود را پایین آورده و خود را در سطح جاهلان قرار می دهد و سرانجام شخصیت او خوار می شود و نیرو و وقت او هدر می رود.

ثالثاً: اگر در برابر جاهلان، به مدارا برخیزیم و سخن تند و خشن و مسخره آمیز آنها را به نرمی جواب بگوییم، افراد فهمیده به حمایت از ما برخاسته و بر ضد جاهل قیام می کنند؛ از این جهت در حدیث، وارد شده است، اگر با جاهل مدارا شود، مردم به کمک فرد مدارا کننده قیام می نمایند.

در این قسمت از زندگی پیامبر، نکات برجسته و بس آموزنده ای داریم: جوانی آمد و درخواست کرد که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) اجازه دهد که با دختران و زنان مردم عمل منافی عفت انجام دهد. در این هنگام، کسانی که اطراف پیامبر نشسته بودند از استجازه این مرد، سخت ناراحت شدند، برخاستند تا او را بزنند، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) مانع شد، سپس شروع کرد با او به نرمی سخن گفتن، فرمود:

آیا دوست می داری با خواهر و کسان خود، عمل منافی عفت انجام دهی؟ گفت: نه. پیامبر فرمود: «زنان و دختران مسلمان، همگی خواهران ایمانی تو هستند». سپس در حق او چنین دعا کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَحَصِّنْ فَرْجَهُ»

خدایا، قلبش را به راه راست هدایت فرما و او را از خطرات شهوت پرستی محفوظش دار».

همگی با زندگانی امام مجتبی (علیه السلام) آشنا هستیم که پس از صلح با معاویه، گروه اصحاب جاهل و نادان با وی چه ستم هایی کردند، چه سخنان ناروایی بر او گفتند و امام نیز چگونه با آنان با ملایمت و مدارا سخن می گفت و نیز کسانی که تحت تأثیر تبلیغات زهر آگین معاویه قرار گرفته بودند، با جسارت و تندی با حضرتش سخن می گفتند، ولی امام همه را با ملایمت و خوش رویی پاسخ می گفت و در حقیقت، حضرتش بهترین مصداق آیه (وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاماً) ⁽¹⁾ بود و پاسخ جاهلان را با سخن دور از لغو و گناه و پیراسته از اشکال می داد. وی در این جریان از جدّ بزرگوار خود پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) پیروی می کرد.

مردی از قبیله «بنی سلیم» در حالی که سر سوسماری را در آستین پنهان کرده بود، وارد مدینه شد، وقتی خدمت پیامبر رسید، با کمال جسارت گفت:

«أنت الساحرُ الكذاب الذي ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء على ذي لهجه أكذب منك؛

تو همان جادوگر دروغگویی هستی که آسمان بر دروغگوتر از تو سایه نیفکند و زمین بر نداشته است».

در این لحظه عمر خواست او را بکشد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«اجلس يا أبا حفص! فقد كاد الحليم أن يكون نبياً» ⁽²⁾؛

عمر بنشین! حلم و بردباری به اندازه ای نکوست که نزدیک است فرد بردبار پیامبر باشد».

آن گاه پیامبر با او با کمال بردباری سخن گفت تا اسلام آورد.

ص: 222

1- فرقان (25) آیه 63.

2- دمیری، حیاة الحیوان، ج 2، ص 68 (چاپ 1305 مصر).

مالک اشتر مردی بزرگ بود. هنگامی که خبر مرگ وی به امام علی (علیه السلام) رسید، امیر مؤمنان استرجاع نمود و گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُكَ عِنْدَكَ؛ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ، رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَقَضَى نَحْبَهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ؛

خداوندا، من مرگ مالک را در راه تو حساب می‌کنم. مرگ او از مصایب بزرگ است. خداوندا، مالک را با رحمت خود قرین ساز. او به عهد خویش وفا کرد و عمر خود را به پایان رسانید و با پروردگار خود ملاقات کرد».

همین مرد با لباس و عمامه کرباسی از بازار کوفه می‌گذشت. فرد نادانی که مالک را نمی‌شناخت، برای مسخره بازی کردن، پوست خریزه ای را به سوی او پرتاب کرد، ولی اشتر با کمال بردباری چیزی نگفت و رفت در مسجد مشغول نماز شد. آن گاه آن مرد، مالک را شناخت و از ترس، فوراً به دنبال او رفت و وی را در حال نماز دید. وقتی مالک از نماز فارغ گشت، خود را به دست و پای مالک انداخت و پوزش طلبید. مالک گفت: به خدا قسم من به مسجد آمدم تا درباره تو استغفار کنم. (1)

مقصود از «قالوا سلاماً» چیست؟ مقصود از «سلاماً» سخن راست و استواری است که مایه هدایت جاهل گردد و در حقیقت، لفظ «سلاماً» صفت موصوف محذوفی است، یعنی «قولاً سلاماً» و آیه دیگر مفسر این آیه هست آن جا که گفتگوی بهشتیان را نقل می‌کند:

(لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعَاوًا وَلَا تَأْتِيْمًا* إِلَّا قِيْلًا سَلَامًا سَلَامًا). (2) 6.

ص: 223

1- مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ص 3 (چاپ 1303).

2- واقعه (56) آیه 25 و 26.

«در آن جا کلام لغو و سخن آلوده به معصیت وجود ندارد، جز گفتار سالم و دور از لغو و گناه».

و در حقیقت، مقصود این است که جهل و نادانی جاهل را مقابله به مثل نمی کنند و در آیه دیگر نیز به پیامبر دستور مشابهی داده است، آن جا که می فرماید:

(وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا). (1)

«در برابر گفتار آنان صابر و بردبار باش و آنان را به نیکویی ترک کن!». 0.

ص: 224

1- مزمل (73) آیه 10.

64. (وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا).

«و کسانی که شب هنگام برای خدا بیدار می مانند و سجده و قیام دارند».

یکی دیگر از نشانه های بندگان خدا، عبادت و پرستش، آن هم در دل شب است. اصولاً، عبادت و نیایش به طور مطلق در تمام اوقات، دارای آثار گرانبهای تربیتی است و می توان گفت: پرستش خدا عالی ترین مکتب تربیتی می باشد.

پرستش خدا، حس تقدیر و شکرگزاری را در انسان زنده می کند. قدردانی از مقامی که این همه نعمت در اختیار آدمی نهاده است، نشانه لیاقت و شایستگی انسان در مورد الطافی است که در حق او انجام گرفته است. گذشته از این، پرستش خدا، مایه تکامل روحی انسان است. چه تکاملی بالاتر از این که روح و روان ما با جهان بی کرانِ کمال مطلق (خدا) مرتبط گردد و در امور زندگی از قدرت نامتناهی، استعداد بطلبد و به پایه ای برسد که شایسته آن باشد که با خدا سخن بگوید.

بالاتر از همه، پرستش خدا یاد او را در دل زنده می دارد، یاد خدایی که از زوایای روح و آنچه که در پرده های مغز ما نهفته است، آگاه می باشد.

کمترین اثری که یاد خدا در انسان می گذارد، این است که به خودکامگی های

انسان خاتمه داده و یا لاقلاً آن را کاهش می دهد. در برابر آن، دوری از پرستش، مایه غفلت از خدا و بی خبری از پاداش ها و کیفرهای اوست و چنین غفلتی مایه تیرگی عقل و باعث کم فروغی آن می شود.

نیایش به هنگام شب

قرآن مجید، نیایش به هنگام شب را که پرده های تاریکی، همه جا را احاطه می کند و حجابی غلیظ بر نیمی از جهان سایه می افکند از نشانه های بندگان خدا می داند، زیرا معمولاً نیایش به هنگام شب از هر نوع ریا و تزویر دور بوده و نمی تواند انگیزه دیگری جز خدا داشته باشد.

نیایش به هنگام تاریکی شب، سبب می شود که انسان در اعماق عبادت و پرستش حق فرورود و اساس یک نوع خودسازی را پی ریزی کند که او را برای فعالیت روزانه و تحمل در برابر حوادث آماده سازد.

شب، موقع آرامش است و موانع فکری وجود ندارد و طبعاً توجه انسان به مقام ربوبی، بیش تر خواهد بود. انسان احساس می کند که تاریکی همه جا را فرا گرفته، اما در خانه دل، چراغی روشن است.

آنان که نیایش و دعا و توجه به مقام پروردگار را فراموش کرده اند، همانند پیمانۀ کوچک آبی هستند که ارتباط آنها از اقیانوس و دریاها قطع گردد؛ پیداست چنین آبی به زودی رو به تبخیر نهاده و از بین می رود.

در آیه مورد بحث، اول «سجود» و سپس «قیام» را یاد می کند، در صورتی که باید عکس باشد، زیرا در نماز و نیایش ها، نخست قیام است و سپس سجود. شاید نکته آن، این است که بندگان خدا پس از سجود در پیشگاه خدا، نیت و آماده

قیام به وظایف فردی و اجتماعی در روز می گردند.

امام علی (علیه السلام) در حالات مردان پرهیزکار می گوید:

«رُهْبَانٌ فِي اللَّيْلِ أُسْدٌ فِي النَّهَارِ» (1)

شب هنگام به نیایش خدا می پردازند و روز بسان شیر نیرومند، مشغول انجام وظیفه می گردند.

در آیه دیگر به این نشانه اشاره می کند و می فرماید:

«كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ* وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» (2)

«کمی از شب را با خواب می گذرانند و سحرگاهان به استغفار می پردازند».

«قنبر» می گوید: شبی من با امیر مؤمنان بودم. دیدم امام پس از خواندن آیاتی از قرآن، اشک ریخت و بسان چوب خشک افتاد، سپس جریان را چنین نقل می کند:

«فَأَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ كَالْخَشْبَةِ الْمُلْقَاهِ فَحَرَكْتُهُ فَلَمْ يُحَرِّكْ فَقُلْتُ (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) مَاتَ وَاللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» (3)

اورا پس از نیایش بسان چوب خشک یافتم که از حرکت افتاده است و با خود فکر کردم که علی از جهان درگذشته است».

امیر مؤمنان (علیه السلام) در حالات یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «قَدْ بَأْتُوا سُجْدًا وَقِيَامًا» (4) 0.

ص: 227

1- نهج البلاغه، حکمت 277.

2- ذاریات (51) آیه 17 و 18.

3- نهج البلاغه، خطبه 94.

4- بحار الأنوار، ج 9، ص 510.

در هر فردی کم و بیش، انگیزه نیایش وجود دارد، ولی باید دید، کدام یک از آن انگیزه ها مایه تکامل انسان است. امام صادق انگیزه های نیایش را سه نوع می داند و می فرماید:

«قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ طَلَبًا لِلثَّوَابِ فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ، هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ(1)»؛

گروهی خدا را از جهت ترس از عذاب می پرستند، آنان بسان بندگانند که از ترس آقای خود، انجام وظیفه می کنند و گروهی برای کسب پاداش، او را می پرستند، آنان بسان کارگرانند که برای مزد، کار می کنند، ولی دسته سومی هستند که خدا را از روی عشق می پرستند و او را شایسته عبادت دیده و به درگاه او نیایش می کنند، آنان آزادگانند و عبادت آنان بهترین عبادت هاست».

چه مقام بزرگ و ستوده ای است که همت بلند بنده و کمال روحی او به پایه ای برسد که معنویت را برای معنویت و عبادت را برای عشق به کمال انجام دهد.

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیرم و آن این که در نیایش های شبانه، اعتدال و میانه روی را نباید از دست داد، خصوصاً طبقه جوان که به خواب شب نیاز بیش تری دارند، باید اعتدال و دیگر جنبه ها را در نظر بگیرند و پدران نیز نباید برای انجام چنین نیایشی اصرار ورزند، بلکه پس از تذکر و شرح فواید، آن کار را به میل و رغبت آنان واگذارند.

ص: 228

هر فرد مسلمانی باید بداند که اسلام آیین سهل و آسان است و هرگز در تعالیم آن، شدت و فشار و سختی وجود ندارد و این حقیقت را پیشوایان بزرگ در جمله زیر بیان کرده اند:

«إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغَلُوا فِيهِ بَرْقًا، وَلَا تَكْرَهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَى عِبَادِ اللَّهِ فَتَكُونُوا كَالرَّكِبِ الْمُنْبِتِّ الَّذِي لَا سَفْرًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى؛ (1)

آیین اسلام، آیین استواری است؛ در انجام دادن تکالیف اسلامی به نرمی وارد شوید؛ بندگان خدا را به نیایش های مستحب و دشوار مجبور نسازید، زیرا کار شما در این هنگام پسان آن سوار کار تندروری است که مرکب خویش را آن چنان می راند که نه خود به مقصد می رسد و نه مرکب سالم می ماند».2.

ص: 229

1- همان، ص 82.

65. (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا).

«کسانی که می گویند: پروردگارا، عذاب دوزخ را از ما بازگردان، حقیقاً که عذاب آن لازم و جاودانی است».

66. (إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا).

«چه جایگاه و محل بدی است».

خوف و رجا و بیم و امید دو عامل روحی است که در تکامل انسان، نقش مؤثری دارند و هیچ نوع بهبود و اصلاحی، بدون این دو، صورت نمی پذیرد.

هرگاه امید به مغفرت و آمرزش خدا در روح انسان نباشد، هرگز بشر به فکر اصلاح خویش نمی افتد و نه تنها به فساد و کجروی خود ادامه می دهد، بلکه بر فساد خویش، افزوده و آن را دوچندان می کند.

اگر خوف و بیمی در کار نباشد، انسان خود را بسان عنصر یهودی، انسان برتر و برگزیده خدا و بی نیاز از اطاعت می داند و هرگز اطاعت را پیش نمی گیرد و از گناهی اجتناب نمیورزد.

از این جهت زندگی معنوی انسان ها در پرتو امید، تکامل پیدا می کند، زیرا امید، او را به سوی خدا می کشاند و امید است که باعث می شود انسان تصور نکند

که درهای مغفرت و آمرزش به روی او بسته و همه نوع شایستگی و بازگشت به کمال از او سلب شده است و نیز در پرتو بیم و خوف است که خود را از اطاعت و انجام دادن وظیفه بی نیاز نمی بیند.

اگر سراسر کانون وجود فردی را تنها رجا و امید فرا گیرد، به مقصد نخواهد رسید و بسان گناهکاران و ستمگرانی خواهد بود که با تمام فجایع و مظالم، خود را فردی شایسته رحمت و مغفرت می دانند، دیگر چنین فردی نه به فکر اطاعت می افتد و نه به فکر پاکی از گناه، همچنان که اگر کانون وجود او را خوف و بیم و یأس و نومیدی فرا گیرد و روزنه امیدی را به روی خود باز نبیند، دیگر دلیلی ندارد که از کارهای زشت خود دست بردارد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

«لَوْلَا الْأَمَلُ عَلِمَ الْإِنْسَانُ حَسَبَ مَا هُوَ فِيهِ، وَلَوْ عَلِمَ حَسَبَ مَا هُوَ فِيهِ، مَاتَ مِنَ الْهَوْلِ وَالْوَجَلِ (1)»؛

اگر امید نبود، انسان از وضع خود به خوبی آگاه می شد و در این هنگام از وحشت، جان می سپرد».

یعنی آنچه چراغ زندگی را برافروخته نگاه می دارد رجا و امید است تا آن جا که چرخ زندگی بشر، حتی در جهان تجارت و بازرگانی نیز بر محور امید به سود و بیم از ضرر و زیان می چرخد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید: حتی بهترین فرد امت را از عذاب الهی ایمن ندانید، زیرا قرآن می فرماید:

«فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ».

«از عذاب الهی جز زیانکاران کسی مطمئن نمی گردد».

ص: 231

و بدترین افراد را از رحمت خدا مأیوس نگردانید، زیرا خدا می فرماید:

(إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ). (1)

« از رحمت خدا جز گروه کافر، کسی مأیوس نمی گردد».

عذاب دوزخ در آیه مورد بحث، مظهر خوف و ترس از نتایج اعمال است، همچنان که ترس از عذاب دوزخ، مایه تکامل بشر و مایه خودداری او از اعمال ناشایست است که بر سر راه تکامل او قرار دارند. از این گذشته، بهشت و دوزخ دو مظهر تحقق بیم و امید در روح انسانی است. عدل الهی ایجاب می کند که سرانجام، زندگی افراد مطیع و فرمانبردار و عاصی و گناهکار یکسان نباشد و اگر ستمگری در این جهان فرصتی به دست آورد و مجتمع بشری را مورد تاخت و تاز قرار داد، نباید آن را نشانه پیروزی باطل و ظلم بر حق و عدالت تصور کرد، بلکه سرنوشت بس دردناکی در کمین این ستمگر است که توصیف آن در خور بیان ما نیست.

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

(وَلَيْتُنَّ أَهْمَلَ اللَّهُ الظَّالِمَ فَلَنْ يَقْوَتَ أَخْذُهُ، وَهُوَ لَهْ بِالْمَرْصَادِ عَلَى مَجَازٍ طَرِيقِهِ، وَبِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَسَاغٍ رِيقِهِ (2)؛

«هرگاه خداوند به ستمگر مهلت دهد، او را رها نمی کند و او در کمین ظالم است و بسان استخوانی که در گلو گیر کند و راه تنفس را ببندد، راه را برای او می بندد».

خلاصه، امید، عاملی است که به زندگی و کار تحرک می بخشد و همچنین بیم از کیفر، عامل بازدارنده ای است که در موردی که ترمز لازم بوده و مایه سعادت³.

ص: 232

1- یوسف (12) آیه 87.

2- همان، خطبه 93.

باشد، انسان را از پیروی هوا و هوس باز می‌دارد، از این جهت، قرآن مجید پیامبران را چنین معرفی می‌کند:

(رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ). (1)

«پیامبرانی بشارت دهنده و بیم رساننده تا [پس از اعزام آنان] حجت خدا بر مردم تمام گردد».

آیه مورد بحث، چهارمین نشانه بندگان شایسته خدا را این می‌داند که آنان در مسیر زندگی به کیفرهای الهی توجه پیدا کرده و پیوسته از او می‌خواهند که عذاب دوزخ را از آنان برگرداند، ولی باید دید مقصود از این خواست چیست؟ هرگز مقصود این نیست که آنان دعا می‌کنند، ولی در مقام عمل، دست آنان در انجام گناه باز است، بلکه مقصود این است که با تمام ذرات وجود خود از خداوند چنین چیزی را می‌خواهند و نه تنها با زبان، دعا می‌کنند که از طریق محدود ساختن چشم و گوش و دست و پا از حرام با تمام ذرات وجود خود از خداوند می‌خواهند که آنان را به عذاب دوزخ مبتلا نسازد.

«یوسف صدیق» نه تنها از طریق زبان، درخواست نجات از گناه کرد و گفت: (... رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ) (2)؛ «پروردگارا، زندان برای من بهتر از [آلودگی] است» بلکه همراه با دعای زبانی، عملاً نیز تمام دام‌هایی را که «زلیخا» بر سر راه او قرار داده بود، در هم کوبید و تسلیم دیو شهوت نگردید و زندان را بر گرفتاری در منجلاب شهوت ترجیح داد. 3.

ص: 233

1- نساء(4) آیه 165.

2- یوسف(12) آیه 33.

کیفرهایی که در کمین گناهکاران است

مجازات و کیفرهایی که دامنگیر افراد می شود، بر سه نوع است:

1. کیفرهای قراردادی

کیفرهای قراردادی، کیفرهایی است که از جانب قانونگذار (چه خداوند و چه انسان ها) برای گناه تعیین می گردد و هدف از آن، همان اصلاح اجتماع است.

2. کیفرهای دنیوی

مقصود از کیفرهای دنیوی، همان اثر وضعی گناه است که خواه ناخواه دامنگیر فرد گنهکار می گردد: مرد شرابخوار با نوشیدن الکل، سلامت و تندرستی خود را به خطر می افکند و زمینه بیماری های فراوانی را فراهم می سازد و چیزی نمی گذرد که با کبد ورم کرده و اعصاب کوفته و شریان های تصلب یافته، در گوشه بیمارستان جان می دهد. در این مورد، میان کیفر و گناه، رابطه علت و معلولی وجود دارد، یعنی کیفر، اثر پدید آمده از خود گناه و بازتاب و نتیجه آن است. مثال دیگر: «قمار» موجب گسترش عداوت و ناراحتی اعصاب است؛ اعمال منافی عفت، سرانجام انسان را به بیماری های گوناگون دچار می سازد و... در این موارد، کیفر، نتیجه و به اصطلاح معلول خود گناه است و در پرتو آن پدید می آید.

3. کیفرهای اخروی

اشاره

کیفرهای اخروی، همان است که پیامبران آسمانی آنها را از طریق وحی گزارش داده اند در این نوع کیفرها، گناه، پدید آورنده کیفر نیست و هرگز میان کیفر و گناه، رابطه علت و معلولی وجود ندارد، بلکه کیفر، عین همان عمل دنیوی است

که لباس خود را عوض کرده و به صورت آتش جلوه نموده است، این همان است که از آن به مسأله «تجسم اعمال» تعبیر می آورند.

این حقیقت علمی که امروزه بر سر زبان ها افتاده است، همان تبدیل انرژی به ماده است، زیرا تبدیل ماده به انرژی، بسیار آسان و هر روز ما شاهد میلیون ها از آن هستیم، ولی تاکنون دیده نشده است که انرژی به ماده و جرم تبدیل گردد، ولی امکان آن نیز از نظر علمی نفی نشده است.

برای اولین بار، قرآن در تاریخ علم، پرده از روی این حقیقت برداشته و پاداش ها و مکافات های اخروی را از قبیل تجسم اعمال و تبدیل اعمال نیک و بد انسان به پاداش و کیفر مجسم و عینی معرفی کرده است؛ آیاتی از قرآن بر این حقیقت گواهی می دهد که به برخی از آنها در این جا اشاره می شود:

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا).

«روزی فرا می رسد که هر کس آنچه را که از اعمال نیک و بد انجام داده است، حاضر و آماده می بیند، آرزو می کند که ای کاش، میان او و عملش فرسنگ ها فاصله می بود.»(1)

در این آیه، خداوند می فرماید: «انسان ها در روز قیامت، عمل را حاضر می بینند، نه کیفر و نتیجه آن را، تو گویی خود عمل با وجود اخروی در برابر شخص حاضر می گردد».

باز می فرماید:

(وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظُنُّ رَبُّكَ أَحَدًا). (2)9.

ص: 235

1- آل عمران(3) آیه 30.

2- کهف(18) آیه 49.

«هر فردی اعمال خویش را حاضر خواهد دید و پروردگار تو بر احدی ستم نمی کند».

این جا است که همگی باید بگوئیم: (رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا) (1) بارالها، ما را از آتش دوزخ برهان.

مقایسه ای میان رنج های دنیا و آخرت

بندگان الهی با یک محاسبه دقیق درمی یابند که وظایف مذهبی، پی ریزی کننده پایه های سعادت آنان است و اگر انجام دادن آنها با رنج مختصری همراه است، مهم نیست، زیرا هیچ گاه سعادت، بدون رنج به دست نمی آید. گذشته از این، زحمات این جهان، زودگذر و ناپایدار است، ولی کیفیهای اخروی که بر اثر عدم انجام وظایف در روز قیامت دامنگیر انسان می شود، جاویدان و جانگداز است و هرگز هیچ انسانی رنج موقت را با رنج دایمی معاوضه نمی کند، بلکه اگر رنج آخرت موقت هم بود، باز قابل مقایسه با رنج دنیا نیست، چنان که می فرماید: (إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا) چه جایگاه بدی است.

آیا می توان رنج نمازگزاردن و روزه گرفتن را با عذاب های دوزخ که نمونه آن را آیه زیر یاد می کند، مقایسه نمود؟ چنان که می فرماید:

(إِنظَلِقُوا إِلَى ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ لَا ظَلِيلَ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ * إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرِّرٍ كَالْقَصْرِ * كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ). (2)

(بروید به سوی [آن] دود سه شاخه (3)، نه سایه دار است و نه از شعله

ص: 236

1- فرقان (25) آیه 65.

2- مرسلات (77) آیه 30 33.

3- مفسران می گویند دودی است سیاه که از دوزخ بلند می شود و صحنه محشر را فرا می گیرد.

[آتش] حفاظت می کند. [دوزخ] چون کاخی [بلند] [شراره می افکند، گویی شتران زرد رنگند].

کوتاه سخن، ناراحتی هایی که در راه انجام دادن وظیفه به انسان می رسد، در ظاهر ناراحتی است، ولی در باطن، شیرینی است و وجدان انسان پس از انجام دادن تکالیف آسوده می گردد، ولی ناراحتی مجازات های اخروی فوق العاده تلخ و دردناک می باشد.

اکنون که سخن به این جا منتهی گردید، از یادآوری نکته ای ناگزیریم:

تفاوت دنیا و آخرت در یک کلمه خلاصه گردید و آن، این است که این جا، جهان کشت و آن جا، جهان درو است؛ این جا وقت عمل و آن جا وقت برداشت می باشد. افراد بدبخت بسان دانش آموزی هستند که در موقع امتحان برگ سفید بدهد، موقع اعلام نتایج بگوید: من حاضرم به پرسش های شما پاسخ دهم. امیرمؤمنان (علیه السلام) این حقیقت را در جمله زیر بیان می کند:

«وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ (1)»؛

امروز روز عمل است نه روز محاسبه، فردا روز محاسبه است نه روز عمل».

درست مانند ایام امتحان که روز عمل است و کار، نه روز محاسبه و فردای آن روز، محاسبه است و نمره دادن، نه روز کار و در جای دیگر می فرماید:

«عِبَادَ اللَّهِ! الْآنَ فَاعْلَمُوا، وَالْأَلْسُنُ مَطْلَقَةٌ، وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ، وَالْأَعْضَاءُ لَدُنَّ، وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ (2)»؛

ای بندگان خدا! هم اکنون آماده عمل و کار شوید، زیرا زبان ها آزاد و بدن ها سالم و اعضای بدن، فرمانبر و میدان عمل برای همه وسیع و باز است» 1.

ص: 237

1- نهج البلاغه، خطبه 42.

2- همان، خطبه 191.

اشاره

67. (وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا).

«کسانی که موقع انفاق نه اسراف می کنند و نه تقتیر (تنگ نظری در معیشت) و راهی میان این دو که عادلانه است انتخاب می کنند».

انفاق و بخشیدن دارایی ها و نیروهای اضافی، مخصوص موجودات زنده نیست، بلکه اصلی است که در همه جهان آفرینش حکم فرماست، مثلاً آفتاب، پیوسته نورافشانی کرده و هر روز 450 هزار میلیون تن از جرم و مواد آن به نور و حرارت تبدیل می شود، چه انفاقی بالاتر از این؟! ریشه درختان، میلیون ها تن از مواد غذایی زمین را به صورت میوه و غلات و چوب، برگ و گل در می آورند و همه ساله میلیاردها تن از آب دریاها تبخیر شده و به صورت قطرات باران و دانه های شفاف برف در نقاط مختلف فرود می آیند و در دل زمین فرو می رود.

بنابراین، «انفاق» یک قانون طبیعی و ناموس تکوینی است که در نهاد هر موجودی نهاده شده است و بهره برداری انسان از انفاق جهان طبیعت، آن چنان اعجاب انگیز است که افراد عاقل و خردمند در برابر آن متحیرند.

در حقیقت از جانب خدای بزرگ به زمین الهام شده است که مواد غذایی و قندی خود را به گل ها رسانیده و در راه پرورش آنها انفاق کند و به گل ها الهام شده

است که شیره خود را به زنبور عسل برسانند و به زنبور عسل هم وحی شده است که شیره هایی را که از گل ها و درختان گرد آورده است، در اختیار انسان بگذارد، تو گویی همه فعل و انفعال ها و همه انفاق ها برای زندگی انسان در روی زمین صورت گرفته است.

اکنون که روشن گردید که انفاق نیروهای اضافی، یک سنت همگانی و قانون طبیعی است، انسان که خود جزئی از این طبیعت و جهان آفرینش می باشد، نمی تواند از این قانون مستثنا گردد؛ او نیز باید از روش طبیعت پیروی نموده و در این راه، گام بردارد.

کسانی که دست و دل بازی ندارند و از انفاق به دیگران و کمک به هموعان، خودداری می کنند، از خاک هم کم تر و پست ترند. این گونه افراد، پیوسته مطرود درگاه الهی خواهند بود، زیرا به تکالیف الهی و وظایف مذهبی (زکات و دیگر مالیات های اسلامی) عمل نمی کنند و مورد غضب و خشم مردم نیز قرار می گیرند.

امام هشتم حضرت رضا(علیه السلام) می فرماید:

«السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ» (1)؛

افراد سخاوتمند به خدا و بهشت و مردم، نزدیکند و افراد بخیل و ممسک از خدا و بهشت و از مردم دورند».

انفاق محدود

اسلام با توجه به حیاتی بودن انفاق از جهاتی آن را محدود کرده است و یکی

ص: 239

1- سفینه البحار، ج 1، ماده «سخی».

از شرایط آن، این است که از حدّ اقتصاد و میانه روی خارج نشود، زیرا انفاقِ بیش از حد، مایه نابودی انسان می شود و احیاناً سبب می گردد که لطمه روحی و آبرویی بر انسان وارد گردد و دیگر نتواند بسان یک موجود فعال مشغول کار شده و اطراف خود را روشن سازد.

بزرگ ترین انفاق گر جهان، قلب انسان است، کار او پخش خون به تمام اعضای بدن و سیراب کردن تمام سلول های انسان است، ولی با این همه، پیوسته مقداری خون به اندازه نیاز حوزه وجود خود نگاه می دارد و مقدار اضافی را به سرتاسر بدن پخش می کند و اگر در این راه، بیش از حد انفاق کند، از اداره دستگاه بدن باز می ماند.

امساک و خودداری از تعاون و کمک، علاوه بر این که برخلاف اصول و سنن آفرینش است، خود موجب هدر رفتن نیروهاست، زیرا سرمایه های هر موجودی غالباً بیش از نیازهای آن است، از این رو باید نیروهای اضافی را در اختیار دیگران بگذارد تا هم از هدر رفتن نیروها جلوگیری گردد و هم از نیروهای مقابل استفاده شود.

کسانی که در جامعه، علم و دانش بیش تر یا مال و ثروت انبوه تری دارند و از مواهب بیش تری برخوردارند، مسئولیت بیش تری نسبت به هموعان خود که به علم و ثروت آنان نیازمندند دارند، درست است که همه این نعمت ها به ظاهر، متعلق به خود آنهاست، ولی باید بدانند خود آنان نیز متعلق به جامعه و وابسته به آن هستند، همه باید از وجود و مواهب مادی و معنوی آنان بهره مند گردند و استفاده کنند.

خلاصه، انفاق در حدّ امکان و به صورت اقتصاد و میانه روی از اصول عالی اسلام است که در آیه مورد بحث و در آیات دیگر به آن اشاره شده است، چنان که می فرماید:

(وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا). (1)

«دست خود را به گردنت میند و آن را به طور کامل هم باز مکن، مبادا به صورت ملامت شده و حسرت زده، بر جای خود بنشینی».

افرادی که دست خود را به گردن خویش بیندند، قدرت انفاق نخواهند داشت و کسانی هم که همه دست خود را بگشایند، چیزی برای آنان باقی نمی ماند، در این صورت، مورد ملامت دیگران واقع می شوند و به اموالی که به دیگران بخشیده اند، به شدت نیازمند خواهند شد و ناچار با حسرت به آن خواهند نگریست؛ شاعر شیرین سخن پارسی، مفاد آیه را در قالب شعر ریخته، می گوید:

میند از سر امساک دست بر گردن *** که خصلتی است نکوهیده پیش اهل نُهی

مکن به جانب اسراف نیز چندان میل *** که هر چه هست به یکدم کنی ز دست رها

پس اختیار وسط راست در جمیع امور *** بدان دلیل که «خیر الامور اوسطها»

امام صادق(علیه السلام) هر سه موضوع(امساک و اسراف و اعتدال) را به شیوه خاصی مجسم نموده است. امام در حالی که این آیه را تلاوت می کرد، در برابر یکی از یارانش قرار گرفته بود، در این هنگام خم شد و مشتی از ریگ های زمین را برداشت و مشت خود را محکم گرفت، به طوری که دانه ای از آن به زمین نریخت و فرمود: 9.

ص: 241

«هذا الاقتتارُ الذي ذكرَ الله في كتابه»

این همان تقتییری است که خداوند در قرآن خود بیان کرده است».

سپس مشت دیگر برداشت و دست خود را باز کرده و همه را به زمین ریخت و فرمود: «هذا الإسرافُ؛ این همان اسراف است». سپس مشت دیگری برداشت و قسمتی را ریخت و قسمتی را در دست نگاه داشت و فرمود: «وهذا القوامُ» این همان میانه روی است که روش عادلانه است و خداوند از آن به لفظ «قواما» یاد کرده است. (1)

نه تنها میانه روی در انفاق، اساس زندگی است، بلکه تعالیم اسلام، بر اساس میانه روی استوار می باشد و از هر نوع افراط و تفریط، جلوگیری کرده است؛ اینک نمونه هایی از این گونه دستورها را یادآور می شویم:

1. (وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ). (2)

«در راه رفتن میانه رو باش، از صدای خود بکاه که بدترین صداها، صدای خران است».

2. دوستی علی (علیه السلام)، مایه نجات انسان و موجب تکامل روحی و معنوی است تا آن جا که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«عُنْوَانُ صَاحِبِهِ الْمُؤْمِنِ حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (3)»؛

سرلوحه پرورنده فرد با ایمان، دوستی علی بن ابی طالب است».

ولی با وجود این پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده: 6.

ص: 242

1- تفسیر برهان، ج 3، ص 173.

2- لقمان (31) آیه 19.

3- حلیه الأولیاء، ج 1، ص 86.

«يا عَلِيُّ هَلَكَ فِيكَ اثْنَانِ مُجِبُّ غَالٍ وَمُبْغِضُ قَالٍ»

دو نفر در راه تو هلاک شدند، کسی که در محبت و علاقه به تو افراط ورزد و غلو کند و آن کس که تو را دشمن بدارد».

3. قرآن مجید، ملت اسلامی را «امت وسط» می خواند و می فرماید:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ». (1)

«ما شما را امت وسطی قرار دادیم تا بر مردم گواهانی باشید».

و مقصود از: «امت وسط»، همان امت میانه رو است که در تمام شئون زندگی، اعتدال و میانه روی را از دست نمی دهند، مثلاً در نظام اجتماعی، الغای مالکیت بر خلاف فطرت انسان است، زیرا هر فردی، فطرتاً خود را به دسترنج خود اولی و شایسته می داند، همچنان که سیستم سرمایه داری غربی، بر خلاف اصول انسانی است.

در نظام اخلاقی، فرورفتگی در شهوت، مذموم و بد است، همچنان که رهبانیت و ترک دنیا نیز زشت و حرام است، چنان که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «لا زُهَابِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ».

سقراط می گوید: هر فضیلتی، حد وسطی است میان دو رذیله اخلاقی، مثلاً «شجاعت» از صفات برجسته انسانی است که میان دو رذیله اخلاقی (جبن و ترس، تهور و بی باکی) قرار گرفته است، همان طور که «گرم»، حد وسطی است میان «تبدیر و اسراف» و «تقتیر و امساک» و همچنین است سایر صفات برجسته انسان.

4. امیر مؤمنان (علیه السلام) پس از پایان یافتن جنگ جمل، آگاه شد که یکی از دوستانش به نام «علاء بن زیاد» بیمار است و در خانه خود بستری است، به همین 3.

ص: 243

1- بقره (2) آیه 143.

جهت، امام به عیادت او رفت. چشم حضرت به خانه وسیع او افتاد و فرمود:

تو خانه ای بدین وسعت را در دنیا برای چه می خواهی، در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری؟! سپس فرمود: آری، همین خانه وسیع، می تواند مایه سعادت تو در آخرت شود، زیرا می توانی در این جا مهمان نوازی کنی و از بستگان خود، صله رحم نمایی و حقوق شرعی آنان را پردازی، در این صورت، همین خانه وسیع، وسیله کسب آخرت خواهد بود.

علاء رو به حضرت کرد و گفت: من از دست برادر خود، «عاصم بن زیاد» به تو شکایت می کنم، زیرا وی مانند راهبان مسیحی، گلیمی پوشیده و از زندگی دست کشیده است.

امام فرمود: او را حاضر کنند. هنگامی که چشم او به عاصم افتاد، فرمود:

«يَا عَدِيَّ نَفْسِهِ لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا (1)»؛

دشمن خویش! شیطان ناپاک، تو را سرگردان کرده. آیا دلت به حال همسر و فرزندان خود نمی سوزد؟ آیا نمی بینی که خداوند چیزهای پاکیزه را بر تو حلال کرده و تو بر خلاف برنامه خدا نمی خواهی از آنها بهره مند شوی؟».

گروهی از فلاسفه یونان مانند «کلبی ها» تصور می کردند که خوشبختی، جنبه روانی دارد و وضع جسمی و مادی در سازندگی سعادت، نقش و اثری ندارد و یگانه راه سعادت، همان تحصیل کمالات نفسانی و فضایل اخلاقی است.

گروه افراط گر این فلاسفه، معتقدند که مادامی که روح و روان با بدن ارتباط و پیوند دارد، سعادت نصیب انسان نمی گردد و تنها راه سعادت، این است که روح از 0.

ص: 244

این بدن جدا شود و از آلودگی های مادی زندگی، پیراسته گردد؛ بر همین اساس گروهی از آنان به زندگی دنیا پشت پا زده و از هر نوع بهره برداری از لذایذ جهان، روی گردان بودند تا آن جا که حکیم یونانی «دیوجانس» از تمام وسایل زندگی یک خم و یک ظرف بیش نداشت، از خم به جای اتاق و از ظرف به جای وسایل زندگی استفاده می کرد. روزی مشاهده کرد که یک نفر با دست خود آب می نوشد، آن ظرف را هم شکست یا به دور انداخت.

در برابر این گروه، گروه دیگری هستند که در بهره برداری از لذایذ جهان به هیچ قید و شرطی پای بند نبوده و خوشبختی را در لذایذ مادی می دانند؛ این گروه همان «آگزیستانسیالیست»ها هستند که هر نوع مانع را در راه التذاذهای نفسانی، محکوم می کنند.

«آگزیستانسیالیسم» مکتبی است که برای کوبیدن قید و بندهای عقلی و اجتماعی و شکستن بندها و سیل بندها و اشباع غرایز به طور مطلق پدید آمده است و گروهی دیوانهوار دنبال آن می روند.

پیروان هر دو مکتب «کلبی» و «آگزیستانسیالیسم» یک بعد از ابعاد روحی انسان را مورد مطالعه قرار داده و از ابعاد دیگر کاملاً بی خبر هستند، در صورتی که سعادت انسان در این است که به تمام جنبه های او توجه گردد، نه به یک جنبه.

روح و روان در تکامل و سیر تکاملی خود از بدن و تن بی نیاز نیست و اهمال این بخش، مایه توقف سیر تکامل روحی انسانی است؛ از این جهت، رهبانیت و ترک دنیا و زندگی در بیغوله ها و دل کوه ها و شکاف درختان و میان خم، شدیداً ممنوع شمرده شده است.

همچنان که بدن و تن مقدمه تکامل روح و لباس روان است، توجه کامل به مقدمه و غفلت از هدف خلقت، مایه سقوط در دره مهیب بدبختی است.

تعلیمات راستین و استوار، آن است که بر اساس خلقت و آفرینش، متکی بوده و سر سوزن از آن، پا فراتر نگذارد که فلاسفه واقع بین جهان، مانند ارسطو و حکمای اسلامی تعالیم خود را روی آن بنا کرده اند.

در قرآن مجید و در آیات متعددی به این حقیقت اشاره شده است آن جا که می فرماید:

(فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ * وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ). (1)

«برخی از مردم می گویند: خداوندا، در این جهان به ما نیکی بده، در حالی که در آخرت، نصیبی ندارند و برخی می گویند: پروردگارا، در دنیا و آخرت به ما نیکی کن و ما را از عذاب دوزخ بر کنار دار! آنان از کارهای خود بهره می برند. خداوند، سریع الحساب است». 2.

ص: 246

681. (وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ).

«کسانی که همراه خدا معبود دیگری را نمی پرستند».

قرآن درباره هیچ موضوعی، مانند شرک به مبارزه برنخاسته است. کوبنده ترین و شدیدترین مبارزه اسلام، درباره شرک و دوگانه پرستی است و معتقد است که این مبارزه، زیربنای اصلاحات خداشناسی و یکتاپرستی می باشد. اعتقاد به خدای دانا و توانا و دادگر و بینا و شنوا، مایه تربیت انسان هاست و هرگز اعتقاد به الوهیت بت ها و اجرام آسمانی و یا دیگر موجودات روحانی، نه تنها این اثر را ندارد، بلکه بزرگ ترین ضربت بر سعادت انسان وارد می سازد.

شرک و اعتقاد به الوهیت موجوداتی ناتوان، زاییده فطرتی است که با جهل به شناسای خدای واقعی آمیخته باشد، زیرا از یک طرف، فطرت آدمی او را به سوی خدا که سرچشمه هستی است دعوت می کند و همچنین اندیشه در نظام آفرینش او را در این اعتقاد یاری می کند، از این جهت، خواه ناخواه به وجود صانعی مدبر، معتقد می گردد و از صمیم دل، خواهان پرستش و خضوع در پیشگاه او می شود؛ از طرف دیگر، چون گروهی از مردم از تعالیم پیامبران، دور هستند، نمی توانند معبود واقعی را از خدایان دروغین تشخیص دهند و طبعاً در تشخیص معبود دچار اشتباه شده، مجاز را به جای حقیقت می پذیرند.

اهتمام پیامبران، غالباً متمرکز بر زدودن شرک و بت پرستی است و بشر در ادوار گذشته، بر اثر ضعف قوای عقلی و یا بر اثر گریز از تعالیم پیامبران، دچار بت پرستی بوده و در زمان آنان در هر منطقه ای بت و بتکده ای خودنمایی می کرد، از این رو آنان نیز لبه تیز بحث ها و مبارزات خود را متوجه بت پرستی کرده و در این راه مجاهدت های بزرگی داشتند.

شرک دارای مراتب است

1. شرک در ذات در برابر توحید ذات: در میان ملل جهان، گروه هایی دچار «ثنویت» و «تثلیث» گردیده اند و بی پروا برای جهان، دو مبدأ به نام «یزدان» و «اهریمن» و یا سه اصل و «اقنوم» به نام های «خدای پدر»، «خدای پسر» و «خدای روح القدس» که هر کدام دارای الوهیتند قائل شده اند.

قرآن مجید برای ابطال اعتقاد به وجود خدایان متعدد، براهین محکم و استواری دارد که به نقل یکی از آن براهین اکتفا می کنیم، آن جا که می فرماید:

(لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا). (1)

«اگر در زمین و آسمان ها خدایانی جز خدا می بود، نظام آفرینش جهان، دچار اختلال می گردید».

مفهوم آیه، همان «برهان تمناع» است که در عقاید از آن بحث می شود و خلاصه برهان، این است که جهان دارای دو خدا باشد، قطعاً این دو موجود که از هر نظر و یا از جهاتی با هم تباین و اختلاف دارند، دو نوع اراده و تدبیر خواهند داشت و معنا ندارد که دو موجودی که از هر نظر و یا از جهاتی با هم اختلاف دارند، از نظر اراده و خواست، علم و تشخیص، یکسان باشند.

ص: 248

هرگاه امور جهان، زیر نظر دو اراده و دو نوع تشخیص، اداره گردد، قطعاً دچار اختلال می شود و هماهنگی که میان مجموع جهان هستی است، از میان خواهد رفت. اگر می بینی که مجموع جهان آفرینش، با هم توافق و هماهنگی دارند و هر قانونی تکمیل کننده قانون دیگر و یا هر موجودی، پیوند موجود دیگر است، به دلیل این است که دایره هستی، زیر نظر یک مدبر اداره می گردد که از روز نخست، طبق نقشه واحدی، آفریده شده اند؛ نمونه این هماهنگی در اجتماعات و تشکیلاتی است که زیر نظر فرد معینی اداره می گردد که پس از شور و مشورت با یک نظر قاطع، مطلب را به پایان می رساند و در غیر این صورت، جز هرج و مرج نتیجه دیگری نخواهد داشت. قرآن مجید برای اثبات توحید و یگانگی ذات خدا، براهین دیگری نیز دارد که در جای دیگر از آنها بحث شده است.

2. شرک در فعل در برابر توحید در فعل: حقیقت توحید در فعل، این است که در جهان آفرینش به بیش از یک فاعل مستقل، معتقد نباشیم و فاعلیت و تأثیر فاعل های دیگر را در پرتو فاعلیت او بدانیم و بشر را که آفریننده فعل و کار خویش است در کار و فعل خویش مستقل و بی نیاز از خدا تصور ننماییم.

قرآن مجید این حقیقت را در آیه زیر بیان کرده است:

(ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ). (1)

«این است خدای شما که خدایی جز او نیست، آفریننده تمام موجودات است، او را بپرستید».

و در آیه دیگر می فرماید:

(قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ). (2)

«بگو که آفریننده همه چیزها، خداست و اوست یگانه و قدرتمند».

ص: 249

1- انعام (6) آیه 102.

2- رعد (13) آیه 16.

این نوع توحید در برابر یک نوع شرکی است که دامنگیر گروهی به نام «معتزله» شده است؛ آنان تصور می کردند راه تنزیه و پیراستگی خدا، در این است که بشر را در کار و فاعلیت خود مستقل بدانیم و افعال او را از حوزه قدرت و اراده و حول وقوه او خارج سازیم و هیچ نوع فعل بشر را از خوب و بد به او مستند نکنیم. آنان با این نظر می خواستند که خدا را از کارهای زشت و ناهنجار انسان ها پیراسته سازند، ولی سرانجام در ورطه بدتری افتادند و در جهان خلقت به دو خالق مستقل و به دو آفریننده اصیل، معتقد گردیدند، در صورتی که راه پیراسته ساختن خدا این نیست که در برابر او فاعل مستقلی به نام انسان تصور نماییم، بلکه راه صحیح آن، این است که در جهان خلقت به یک فاعل مستقل معتقد گردیم و فاعلیت دیگران را پرتوی از قدرت و توانایی او بدانیم، بلکه باید بگوییم: اوست که به خورشید، فروزندی و به ماه، درخشندگی داده است؛ اوست که به آتش، حرارت داده و هر موقع که بخواهد از آن سلب می کند، پس اوست خدای سبب ساز و خدای سبب سوز.

هفتمین پیشوای جهان شیعه، حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) می فرماید:

«الْقَدْرِيَّةُ أَرَادُوا أَنْ يَصِفُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعْدَلِهِ فَأَخْرَجُوهُ مِنْ قُدْرَتِهِ وَسُلْطَانِهِ؛(1)

گروه «قدریه» خواستند که خدا را با عدل و داد توصیف کنند (و چنین تصور کردند که اگر فعل بشر را به او مستند کنند، نتیجه آن جبر و سلب اختیار از بندگان خواهد بود و این کار با عدل الهی سازگار نمی باشد) ولی سرانجام، قدرت او را محدود نموده و افعال انسان را از حوزه قدرت و تسلط او بیرون ساخته اند».4.

ص: 250

بهترین جمله ای که نمایانگر توحید در افعال است، همان جمله ای است که در نماز، موقع برخاستن می گوئیم:

«بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ»

با قدرت و نیرویی که خدا داده است، برمی خیزم و می نشینم».

در کار بشر، قدرت خدا و نیروهایی که از جانب خداوند به او عطا شده است دخالت دارد، از این جهت می گوئیم: به حول و قوه خدا، ولی چون اختیار صرف این قدرت ها و نیروها در دست بندگان است از این جهت می گوئیم: «أَقُومُ وَأَقْعُدُ؛ بلند می شویم و می نشینیم».

3. شرک در عبادت در برابر توحید در عبادت: هدف از این شرک، انتقاد از اندیشه بسیاری از بت پرستان عرب جاهلی است که تصور می کردند که برای تحصیل قرب به بارگاه خداوندی، باید موجودات دیگری را که به گمان خود در درگاه خدا قرب و منزلتی دارند، پرستند تا به این وسیله در درگاه خدا قرب و مقامی پیدا کنند و منطق آنان، این بود که:

(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُوا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى). (1)

«این بت ها را نمی پرستیم، مگر این که ما را به خدا نزدیک سازند».

قرآن روی این نوع بت پرستی، شدیداً مبارزه کرده و پرستش را از آن خدا دانسته است و بس، زیرا عبودیت و پرستش و خضوع در برابر چیزی، در حد الوهیت، شایسته موجودی است که دارای همه کمالات بوده و از هر نقصی پیراسته باشد و چنین موجودی جز خدا نیست.

گذشته از این، قرآن انتقادهای شدیدی از خدایان دروغین کرده است و می گوید: که بشر موجوداتی را می پرستد که قدرت بر آفریدن مگسی ندارند، آن جا 3.

ص: 251

که فرموده است:

(إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ). (1)

افرادی که جز خدا موجودات دیگری می پرستند، آنها قدرت آفریدن مگسی را ندارند و چنین موجودات عاری از کمال، شایسته خضوع نیستند).

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن، این که مقصود از دعوت در آیه مورد بحث: (لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ) عبادت و پرستش است، یعنی جز خدا موجودی را نپرستند، هرگز مقصود دعوت به معنای صدا کردن موجود دیگر نیست، زیرا اگر مطلقاً دعوت، شرک باشد، در روی زمین موحدی پیدا نمی شود، زیرا زندگی بشر بر اساس تعاون و همکاری و دعوت به کمک استوار شده است و پیوسته بشر از هم‌نوع خود می خواهد که گرفتاری او را برطرف کند و در مسیر زندگی، او را مدد نماید.

بنابراین هرگاه ما یکی از پیامبران و یا معصومان را ندا دهیم، شرک نخواهد بود، زیرا هرگز احدی آنان را به عنوان خدایی نمی خواند و هیچ گاه، کسی آنها را نمی پرستد و همه مسلمانان جهان، عبادت را از آن خدا دانسته و هیچ کسی را شایسته الوهیت و پرستش نمی دانند.

بر فرض این که بگوییم: مقصود از «دعوت» در آیه، مطلق خواندن و توجه است، باز آیه شامل این نوع توسل ها نیست، زیرا همان طور که توجه دارید، آیه، ناظر به آن صورتی است که ما، همراه خدا، خدای دیگری را بخوانیم، در صورتی 3.

ص: 252

که هیچ یک از معصومان، نه مقام «مع الهی» دارند و نه کسی آنان را به این قید و شروط می خوانند.

به عبارت روشن تر، در این جمله به دو مطلب عنایت شده است:

1. در آیه، نهی شده که کسی را که می خوانیم، همردیف خدا قرار دهیم، چنان که می فرماید: «مع الله؛ همراه خدا».

2. آن کسی را که همراه خدا می خوانیم، معبود خود تصور نکنیم، و هر دو قید در دعا و توسل منتفی است.

اولاً: هرگز پیامبر و امام را همراه خدا نمی خوانیم، بلکه آنان مدعو و خوانده شده حقیقی خدا هستند.

ثانیاً: آیه مورد بحث می فرماید: خدای دیگر و همان طور که گفته شده است، اندیشه الوهیت درباره این افراد در مغز هیچ مسلمانانی وجود ندارد، از دقت در مفاد آیه، مفاد آیه دیگری که مستمسک گروهی از «وهابی ها» است روشن گردید و آن آیه زیر است:

(وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا). (1)

«اعضایی که باید در حال سجده بر زمین گذارده شوند، از آن خداست، همراه خدا کسی را نخوانید».

نکته قابل توجه، دو چیز است:

اولاً: مقصود از دعوت، پرستش است نه خواندن؛

ثانیاً: آنچه مورد نهی است، موضوع «مع الله» است، یعنی از قرار دادن موجودی در ردیف خدا و مؤثر دانستن او در رفع حوائج، نهی شده است و هر دو قید در دعا و توسل ها منتفی است. 8.

ص: 253

هر چند مسلمانان در پرتو تعالیم اسلام از این نوع شرک‌ها رهایی جستند، اما برخی از آنان دچار شرک دیگری گشته‌اند که در روایات به آن «شرک خفی» و پنهان گفته شده و این همان عبادت ریایی و خودنمایی است.

ص: 254

682. (وَلَا يَتُّلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ).

«نفسی را که خداوند آن را محترم شمرده نمی کشند، مگر در موردی که حق باشد (مانند قصاص)».

قرآن بر خلاف مکتب مادی گری، به مقام و موقعیت انسان احترام فوق العاده ای قائل شده است و با توجه به دستورات اسلام درباره انسان، عظمت جهان بینی اسلام به خوبی روشن می گردد.

هنگامی که انسان، جهان بینی اسلام را با مسابقات روزافزون بشر درباره ساخت سلاح های ویرانگر و بمب های آتش زا و میکروبی که قدرت یکی از آنها با 2500 بمب اتمی که در هیروشیما منفجر شد، برابر است مقایسه می نماید، ایمان و عقیده او به آسمانی بودن این آیین، محکم تر و استوارتر می گردد.

اکنون ارزش انسان را از نظر اسلام بررسی می کنیم. اسلام می گوید:

خون بشر محترم است؛ آبروی او محترم است؛ مرده او محترم است؛ حتی نطفه انسان نیز محترم است؛ یعنی انسان موجودی است که از نخستین لحظه ای که نطفه او منعقد می گردد، زیر پوشش احترام و مراقبت قرار گرفته است و تا روزی که در میان کفن پیچیده گردد و به خاک سپرده شود، حتی با مرگ هم برنامه احترام او قطع نمی گردد، زیرا کسی حق ندارد بی جهت، قبر او را بشکافد، بلکه آن قدر باید

صبر کند تا تمام اعضا و استخوان های او بپوسد و دیگر اثری از او جز یک مشت خاک باقی نماند.

هرگاه کسی عمداً مسلمانی را بکشد به سخت ترین وجه، مجازات می شود، آن جا که می فرماید:

(وَمَنْ يُقْتَلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا). (1)

«هر کس انسان با ایمانی را عمداً بکشد، سزای او دوزخ است. خدا بر او خشم گرفته، او را از رحمت خود دور ساخته و عذاب بزرگی برای او آماده کرده است.»

هرگاه فردی، مسلمانی را از روی خطا کشت، علاوه بر این که برای کفاره گناه بزرگ خود باید بنده ای آزاد کند، باید دیه ای هم به بازماندگان او بپردازد. قرآن مجید می فرماید:

(وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ). (2)

«هر گاه کسی مسلمانی را به طور خطا کشت، باید بنده ای مؤمن را آزاد سازد و دیه ای به خانواده او بپردازد.»

اندازه دیه در احادیث اسلامی تعیین شده است و آن همان شتر و یا هزار مثقال طلاست و این حکم در بریدن دو گوش و دو دست و پا نیز جاری است. اگر کسی به کشتن مسلمانی فرمان داده باشد، قاتل را می کشند و امر کننده را حبس ابد می کنند. 2.

ص: 256

1- نساء(4) آیه 93.

2- همان، آیه 92.

در احترام به آبروی مسلمان، همین بس که سخن گفتن پشت سر برادر را بسان خوردن گوشت مرده برادر دانسته؛ قرآن در این باره می فرماید:

(وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ). (1)

«از یکدیگر غیبت مکنید. آیا از شما کسی میل دارد که گوشت برادر خود را در حالی که مرده است بخورد».

این آیه هر چند به صورت ظاهر، یک تشبیه بیش نیست، ولی در حقیقت چهار نوع تشبیه را در بردارد:

1. مسلمان و برادر مذهبی مانند برادر نسبی است؛

2. آبرو و حیثیت او مانند گوشت اوست؛

3. سخن گفتن پشت سر او و بر باد دادن آبروی او بسان خوردن گوشت اوست؛

4. از این که او در مجلس حاضر نیست و نمی تواند از خود، دفاع کند، مانند مرده ای است که نمی توان دفاع کند.

در احترام به نطفه و دیگر مراحل تکوینی وی، همین بس که فقهای اسلام، سقط نطفه و دیگر مراحل وجودی او را جنایت دانسته و برای هر یک جریمه ای معین کرده اند، اینک بیان جریمه ها:

هرگاه کسی «نطفه» انسانی را از بین ببرد باید بیست مثقال طلا به عنوان جریمه پردازد و هرگاه «علقه ای» را از بین ببرد، جریمه دو برابر شده، یعنی باید چهل مثقال طلا پردازد و در اتلاف «مضغه»، مقدار جریمه شصت مثقال است.

هرگاه چنین انسانی، علاوه بر این مراحل سه گانه، دارای استخوانی باشد، 2.

ص: 257

هشتاد مثقال باید پردازد و اگر روی استخوان را گوشت پوشانیده باشد، صد مثقال و اگر در رحم مادر، از صورت جمادی بیرون آمده روحی پیدا کرده است، در این موقع، جریمه آن در دختر پانصد و در پسر هزار مثقال طلاست.

در کجای جهان برای بشر چنین احترامی قائل شده است و در جنگ های بین الملل اول، ده میلیون انسان و در دوم، صد میلیون انسان کشته و یا ناقص و یا مفقود الاثر شدند و زمامداران جهان بر این فاجعه بزرگ، اشکی نریختند، بلکه همه را نتیجه جبر زمان و مقتضای طبیعت خلقت انسانی تلقی کردند.

اصولاً در جهان بینی مکتب مادی نمی تواند انسان دارای احترام باشد، زیرا:

اولاً: انسان در نظر او همین سلول ها و دیگر اعضای بی ارزش مادی است و روح در نظر او جز اثر ماده و نتیجه فعل و انفعال شیمیایی و فیزیکی اجزای مادی بدن، چیز دیگری نیست. فرق است میان مکتبی که انسان را بسان ماشین صنعت تلقی می کند و شعاع وجود انسان را در همین امور مادی محصور می سازد و میان مکتبی که حقیقت انسان را همان روح مجرد می داند که فنا و نابودی برای آن راه ندارد و به قدری شریف و لطیف است که خدای بزرگ آن را به خود نسبت داده و می فرماید:

(قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي). (1)

«بگو! روح از امور مربوط به پروردگار من است».

هنگامی که آدم را آفرید، از میان اجزای بی شمار او، تنها روح او را به خود نسبت می دهد و به فرشتگان چنین می گوید:

(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (2) 9.

ص: 258

1- اسراء (17) آیه 85.

2- حجر (15) آیه 29.

«هنگامی که آفرینش آدم به پایان رسید و روحی از خود بر آن دمیدم، در برابر آن سجده کنید».

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک *** چند روزی قفسی ساخته ام از بدنم

ثانیاً: مادی گرایی امروز بر نظریه «تحول انواع» تکیه کرده و چندان فاصله ای میان انسان و حیوان قائل نیست. وی انسان را تکامل یافته حیوان می داند و خلئی میان این دو، تصویر نمی کند. داروین معتقد است که میان انسان و میمون یک حلقه بیش فاصله نیست که اگر این حلقه نیز به دست آید، شجره انسان به روشنی معلوم می گردد؛ چنین مکتبی که انسان را زاده میمون می داند نمی تواند احترام انسان را به روشنی درک کند.

ثالثاً: در جهان بینی مادی، انسان موجودی مختار نیست و هرگز واجد حریت و آزادی نمی باشد و این مکتب، تمام حرکات او را مانند حرکات چرخ های ماشین می داند و خدمتگزار و جنایتگر در این نگرش با هم یکسانند، زیرا هیچ کدام در عمل خود، آزادی نداشته و از روی اختیار کاری انجام نداده اند، بلکه زمینه زندگی آنان به صورتی بوده که به سوی فعالیت های مثبت سوق داده شده اند و یا روحيات و عوامل موجود در محیط به گونه ای بود که آنان را به جنایت کشیده است.

چنین مکتبی که انسان را غافل و مجبور بداند و اعمال انسان را بسان ارتعاشات معلولان تلقی کند، نمی تواند منادی فضایل و کمالات انسانی و سجایای اخلاقی باشد و نمی تواند مقام و موقعیت انسان را از نظر کمال به سر حد فرشته و از آن هم بالاتر برساند.

اسلام به اندازه ای برای انسان ارزش قائل شده است که همه افراد جامعه انسانی را اعضای یک پیکر دانسته، قتل انسانی را به منزله قتل انسان ها تلقی نموده

است، آن جا که می فرماید:

(مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا). (1)

«از این روی ما بر بنی اسرائیل، چنین نوشتیم که هرگاه کسی، کسی را جز به قصاص قتل یا [به کیفر] فسادی در زمین بکشد مانند این است که همه مردم جهان را کشته است».

این سخن، مبالغه نیست، بلکه از جهان بینی اسلام که همه افراد بشر را یک پیکر تلقی می کند سرچشمه گرفته است. محدثان اسلامی، همگی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند که آن حضرت در موقعیت جامعه با ایمان، چنین فرموده است:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ فِي تَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ بِمَنْزِلَةِ الْجَسَدِ الْوَاحِدِ، إِنْ اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ وَاحِدٌ، تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحُمَّى وَالسَّهْرِ» (2)

افراد جامعه با ایمان، از نظر مهر و عاطفه بسان یک پیکرند؛ هرگاه عضوی از آن، دچار دردی گردد، سایر اعضا مراتب همدردی خود را با آن عضو از طریق تب و بیداری و ناراحتی، اعلام می دارند».

از این حدیث می فهمیم که شاعر بزرگ ایران، مصلح الدین سعدی با الهام از این حدیث، اشعار نغز و ارزنده معروف خود را درباره بنی آدم سروده است.

درباره احترام مرده مسلمان، کافی است که دستورات اسلام را درباره تجهیز مؤمن هنگام مرگ در نظر بگیریم که اکثر این دستورات در کتاب های فقهی و در 2.

ص: 260

1- مائده (5) آیه 32.

2- سفینه البحار، ج 1، ص 12.

انقلاب صنعتی در جامعه های بشری بر بسیاری از آرمان های انسانی، جامه عمل پوشانیده و مجموع جهان را به صورت کشور واحدی درآورد تا آن جا که ملت های مختلف به صورت ملت واحدی در سرزمین خاصی زندگی می کنند، اما بر اثر عدم رهبری درست از ارزش های اخلاقی کاست و تحول صنعتی بلای جان بشر گردید و هم اکنون، انسانیت انسان بلکه هستی مادی او را در معرض نیستی و نابودی قرار داده است:

انقلاب صنعتی به ملت های قوی، نیرو و توان بخشید به طوری که آنان در پرتو قدرت نظامی و صنعتی خود، به فکر توسعه طلبی افتادند و در صدد برآمدند که به قلمرو فرمانروایی خود، توسعه دهند و به دست آوردهای طبیعی ملت های ضعیف، چشم طمع دوخته و دست تعدی دراز کنند و از این راه، تب استعمار و استثمار در کشورهای آفریقایی و آسیایی بالا گرفت و ملل این سامان، مورد تهاجم و تاخت و تاز ملت های نیرومند و صنعتی قرار گرفتند و دچار سرنوشت بسیار رقت باری گردیدند.

از طرف دیگر، اصطکاک منافع دولت های استعمارگر، خود مایه شعله ور گردیدن آتش جنگ در نقاط مختلف جهان گردید و موجب ویرانی ها و کشتارهای وحشیانه و تلفات حیرت انگیز گردید تا آن جا که مجموع تلفات دو جنگ جهانی، معادل با مجموع تلفات جنگی بشر بوده است. آماری را که در این مورد منتشر کرده اند، مورد دقت قرار دهیم:

جنگ جهانی اول که مجموعاً 1565 روز طول کشید تا حدود 65 میلیون نفر نیروی انسانی را بسیج کرد؛ از این تعداد، حدود نه میلیون نفر (یک هفتم) در میدان جنگ از میان رفتند و در حدود 32 میلیون (یک سوم) نفر نیز بر اثر نقص عضو از

کار افتادند و هفت میلیون نفر برای همیشه، عاجز و ناقص گشتند و طبق گزارش ها در حدود پنج میلیون نفر به صورت مفقودان جنگ به شمار آمدند. از این گذشته، تعداد تلفات در شهرها و آبادی ها بیش از ارقام تلفات و زخمی های میدان جنگ بود؛ مجموع هزینه اقتصادی که برای این آدم کشی ها مردم از جیب خود پرداخته اند، بیش از چهارصد میلیارد دلار برآورد گردیده است. در این ارقام، گسیختگی وضع اقتصادی اروپا، تأمین زندگی افراد از کار افتاده و حقوق بازنشستگی آنان به حساب نیامده است. با این هزینه سرسام آور، چه کارها که نمی شد انجام داد.

مطابق محاسبه ای که صورت گرفته است، این مبلغ برای انجام کارهای ذیل کافی بود:

1. تهیه خانه هایی به ارزش بیست هزار تومان با اثاثیه ای هشت هزار تومانی برای هر یک از مردم کشورهای در حال جنگ (انگلستان، ایرلند، اسکاتلند، بلژیک، روسیه، ایالات متحده، کانادا، استرالیا و آلمان).
2. تهیه کتابخانه ای به ارزش چهل میلیون تومان با هزینه هشت میلیون در هر ناحیه از کشورهای یاد شده، در هر منطقه ای که دارای بیست هزار نفر یا بیشتر جمعیت باشند.
3. تشکیل سرمایه ای که سود خالص آن برای استخدام 125 هزار معلم و 125 هزار پرستار با حقوق معادل هزار تومان در ماه (مقصود این که، اصل سرمایه محفوظ باشد و تنها از درآمد خالص آن، این برنامه ها اجرا گردد).

جنگ بین المللی دوم

جنگ جهانی دوم که از سال 1939م. آغاز و تا پایان سال 1945م. ادامه داشت، شعله های خود را تا 72 کشور جهان گسترش داد. محصول جنایی آن،

5 میلیون نفر قربانی، بیست میلیون نفر فاقد دست و پا و چشم و ریخته شدن هفده میلیون لیتر خون به زمین و دوازده میلیون سقط جنین و خرابی های ناشی از جنگ، غیر از خانه ها و اماکن عمومی، 130 هزار دبستان و دبیرستان و شش هزار دانشگاه و هشت هزار لابراتوار بود و تعداد کسانی که تنها در انگلستان از چشم های مصنوعی استفاده کردند، بالغ بر یک میلیون بود، همچنان که دولت شوروی پس از پایان جنگ برای سربازان فاقد پا از دولت همکار خود (آمریکا) خواست تا چهار میلیون پای مصنوعی بسازد.

هیتلر، برافروزنده آتش جنگ، با شکست فجیعی رو به رو گشت و کشور آلمان بیش از ده میلیون نفر قربانی و بیش از هفت میلیون نفر بی خانمان گردیده و بیش از یک میلیون و دویست هزار تن بمب بر روی شهرهای آن ریخته شد و دست کم دویست و پنجاه هزار نفر در شهرها از میان رفتند.

بعد از جنگ جهانی دوم، سه چهارم مردم برلن را زنان و کودکان بی سرپرست و یک چهارم دیگر را پیرمردان و معلولان و افراد از کار افتاده تشکیل می دادند؛ از این دسته ها، کسی پیدا نمی شد که پدر و مادر و برادر یا یکی از فامیل خود را از دست نداده باشد.

آیا با چنین وضع رقت باری، می توان گفت: انسان صنعتی به ارزش انسان ها پی برده و خود را بهتر شناخته است؟ هیچ فردی در اهمیت صنعت و حیاتی بودن آن شک ندارد، ولی جان سخن این جاست که اگر زندگی بشر، تنها در صنعت خلاصه گردد، آیا چنین زندگی به نفع و سود بشر است یا این که باید در کنار تشکیلات صنعتی، رهبری اخلاقی و معنوی وجود داشته باشد تا کنترل آن را به دست گرفته و بشر طغیانگر از آن بر ضد کیان مادی و معنوی خود سوء استفاده نکند.

در اهمیت صنعت، همین بس که قرآن درباره حضرت داود می فرماید: (وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ) (1)؛ «ما به او زره بافی را آموختیم که به نفع شماست» یعنی یکی از نعمت هایی که در حق شما ابراز داشتیم، همین بود که او را با این فن آشنا ساختیم، ولی همین نعمت صنعت، در صورت عدم رهبری صحیح، بلای جان و آتش کیان مادی و معنوی بشر می گردد و در ذیل آیه یاد شده، می فرماید:

(لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ). (2)

«تا از این طریق، شما را از قدرت یکدیگر صیانت و حفاظت کنیم. آیا در برابر این نعمت سپاسگزار هستید؟».

این قسمت آیه به روشنی می رساند که صنعت، مایه حفاظت و صیانت انسان است، از این رو در برابر 0.

ص: 263

1- انبیاء(21) آیه 80.

2- انبیاء(21) آیه 80.

این نعمت بزرگ بسان دیگر نعمت ها باید شاکر و سپاسگزار بود.

ص: 264

اشاره

683. (...وَلَا يَزُنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا).

«زنا نمی کنند و هر کسی مرتکب شود، به کیفر خود می رسد».

یکی از نعمت های بزرگ خداوند که بر انسان ارزانی داشته است، همان غرایز نفسانی و خواسته های درونی اوست. انسان در پرتو تمایلات جنسی به بقای نوع خود ثبات می بخشد. خشم و غضب نیروهای درونی را بر ضد دشمن بسیج می سازد. اگر انسان فاقد غضب باشد، طعمه گرگان و درندگان و دشمنان خون خوار می گردد؛ بنابراین، تمایلات جنسی و خشم و غضب از نعمت های بزرگ خداوند است که برای تکامل انسان ضرورت دارند.

نکته قابل توجه در غرایز، این است که بهره برداری از آنها باید به رهبری عقل صورت گیرد و هر کجا عقل، اعمال غریزه را ممنوع شناخت، باید اجتناب نمود و هر کجا مجاز و آزاد دانست باید استفاده کرد.

آزادی مطلق در اعمال غرایز، جامعه انسان را به صورت اجتماع حیوانی در جنگ در می آورد که در آن جا برای زندگی، هیچ نوع قید و بندی وجود ندارد.

اسلام بسان دیگر آیین های راستین الهی به تحدید غرایز انسانی پرداخته و سعادت انسانی را تضمین نموده است و بهره برداری از غریزه شهوت را به آمیزش های مشروع محدود ساخته است و بزرگ ترین دشمن انسان را اعمال بی قید و شرط

غضب و شهوت دانسته است، آن جا که می فرماید:

«أعدى عدو المرء غضبه وشهوته»

بزرگ ترین دشمن انسانی، خشم و تمایلات جنسی مرزنشناس اوست».

افراط و تفریط در اعمال غریزه جنسی

افتخار ما مسلمانان این است که علاقه زن و مرد را به یکدیگر از آیات الهی و از نشانه های بارز خدا می دانیم، زیرا اوست که این مهر و علاقه را در دل ها افکنده و آنها را مجذوب یکدیگر ساخته است، چنان که می فرماید:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» (1)

«یکی از آیات الهی (نشانه های وجود او) این است که برای شما از خودتان همسر آفرید تا در پرتو همسر گزینی آرامش پیدا کنید و میان شما مهر و محبت قرار داد».

این بیان در صورتی به خوبی جلوه می کند که بدانیم در اعصار گذشته، برخی از آیین ها، علاقه جنسی را ذاتاً پلید و آمیزش جنسی هر چند که با همسر قانونی باشد را موجب تباهی و سقوط می دانستند.

برتراند راسل، فیلسوف اجتماعی می گوید: عوامل و عقاید مخالف جنسیت در اعصار خیلی قدیم وجود داشته است و به خصوص در هر جا که مسیحیت و دین بودا پیرو داشت، عقیده مزبور نیز تفوق یافت و بدین طریق، یک نهضت عمومی ریاضت در دنیای قدیم ایجاد شد.

روان کاوان معتقدند: چنین عقیده، قرن ها وجدان انبوه عظیمی از افراد بشر را

ص: 266

تحت نفوذ ترس آور و نفرت انگیز خود قرار داده و احیاناً با اختلالات روانی و بیماری های روحی همراه بوده است.

علت رشد این عقیده در میان مسیحیان، همان تفسیر کلیسا نسبت به مجرد زیستن حضرت عیسی بود. کلیسا چنین تصور کرده که چون ازدواج ذاتاً یک امر پلیدی است، لذا مسیح از آن دوری جست و بر این اساس، مقامات کلیسا، شرط وصول به مقامات روحانی را این می دانند که افراد در تمام عمر، آلوده به زن نشوند و «پاپ» را از میان کسانی انتخاب می کنند که هیچ گاه ازدواج نکرده باشند.

درست است که کلیسا ازدواج را غیر قابل فسخ و طلاق را ممنوع می شمارد، ولی این امر، بدان دلیل نیست که خواسته ازدواج را تقدیس کند، بلکه می خواهد برای کسانی که از بهشت «تجرد» رانده شده اند، مجازاتی قائل شود.

عقاید گذشتگان درباره زن که او برزخی میان حیوان و انسان است و هرگز دارای نفس ناطقه نیست، به اندیشه پلید بودن ازدواج کمک کرده است و سرانجام میان گزینه طبیعی، که خواهان ازدواج است و عقیده مذهبی، که آن را پلید و زشت می داند، نبردی جانکاه پدید آورده است.

اسلام نه تنها ازدواج را پلید نمی داند، بلکه تجرد را یک نوع رهبانیت تلقی کرده و آشکار اعلام کرده است: «لا رهبانیة فی الإسلام» (1).

اسلام ازدواج را حافظ دین و اخلاق معرفی کرده است، آن جا که فرموده:

«مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»

هر کس ازدواج کند، نیمی از دین خود را حفظ کرده است».

اسلام، علاقه به زن را نه تنها مایه پلیدی و منافی با معنویت و روحانیت نمی داند، بلکه آن را از اخلاق پیامبران می شمارد، چنان که می فرماید: «مِنْ أَخْلَاقِهِ».

ص: 267

1- حدیث معروفی است که مفسران نقل کرده اند.

الأنبياء حُبُّ النِّسَاءِ؛ علاقة به زن از خوی پیامبران است».

یکی از اصحاب رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به نام «عثمان بن مظعون»، کار عبادت را به جایی رسانید که همه روزها را روزه می گرفت و همه شب تا به صبح به نماز می پرداخت. همسر وی جریان را به اطلاع رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) رسانید. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در حالی که آثار خشم از چهره او هویدا بود، از جا حرکت کرد و پیش عثمان بن مظعون رفت و به او فرمود: «عثمان! بدان که خدا مرا برای رهبانیت نفرستاده است. شریعت من شریعت فطری آسمانی است. من شخصاً نماز می خوانم و روزه می گیرم و با همسر خود نیز آمیزش دارم، هر کس می خواهد از دین من پیروی کند، باید سنت مرا بپذیرد. ازدواج و آمیزش زن و مرد با یکدیگر جزء سنت های من است».

گردش 180 درجه ای

اروپای امروز، نسبت به اخلاق جنسی، یک چرخش 180 درجه ای کرده و در اعمال غریزه جنسی، بسیاری از مرزها را ویران نموده و خواهان آزادی مطلق در این موضوع شده است و در برابر آن تقریط، افراط گر عجیبی می باشد.

فروید و شاگردان مکتب وی، می گویند: باید اخلاق کهن را در امور جنسی کنار نهاد و اخلاق جدیدی جایگزین آن نمود، زیرا اخلاق جنسی کهن، بر اساس محدودیت و ممنوعیت هاست و آنچه مایه ناراحتی بشر شده است، از ممنوعیت ها و محرومیت ها و وحشت های ناشی از این ممنوعیت است که در ضمیر باطن بشر جایگزین شده است.

«برتراند راسل» محدودیت جنسی را فقط آن قدر می پذیرد که در مورد ممنوعیت های غذایی پذیراست. وی اعمال منافی عفت را تا آن جا که خسارتی بار

ص: 268

نیاورد، ممنوع نمی داند و فقط ازاله بکارت را ایجاد یک نوع خسارت جسمی تلقی می کند.

اخلاق جنسی غرب را می توان در دو مطلب خلاصه کرد:

1. کمونیسم اخلاقی: در این مکتب، برای ارضای غریزه جنسی، هیچ نوع قید و شرطی نیست، ولی این مکتب حتی در منطقه تولد خود نیز کم کم مطرود شناخته می شود، زیرا در این مکتب، پیوند نسل با پدر و مادر گسسته می شود، در صورتی که هر پدری می خواهد فرزند خود را کاملاً بشناسد و هر فرزندی می خواهد بداند از کدام پدر است.

2. برتراند راسل می گوید: بر اثر پیدایش وسایل جلوگیری، تولید نسل ارادی شده است؛ از این نظر، آمیزش جنسی تا مرز تولید نسل جایز و مشروع می باشد.

ضررهای این نوع سیستم اخلاقی، بسیار روشن است، زیرا برای تمایلات جنسی انسان، حد و مرزی وجود ندارد و هرگز نمی تواند در آن حد و مرزی که راسل پیشنهاد می کند توقف و ترمز کند. این نوع آزادی جنسی، او را به داخل مرز خواهد کشید و به قول اشعر عرب زبان، دختران به تدریج به سوی فساد کشیده می شوند و هر دختری با طی مراحل شش گانه در منجلاب فساد و آلودگی فرو می رود، چنان که می گوید:

نظرة فابتسامه فسلام *** فکلام فموعد فلقاء

شاعر در این شعر، برای سقوط یک دختر، مراحل شش گانه ای معین کرده است که به طور خلاصه به آنها اشاره می شود و هر یک از مراحل، مقدمه مرحله دیگر می گردد.

1. نظره: نگاه اتفاقی؛

2. فابتسامه: تبسم و لبخند؛

ص: 269

3. فسلام: سلام کردن؛

4. فکلام: سخن گفتن؛

5. فموعد: تعیین میعادگاه؛

6. فلقاء: به هم رسیدن.

در نظر بسیاری از افراد عادی، برخی از این مقدمات، مایه نگرانی نیست و یا اشکال قانونی ندارد، اما از نظر یک روان شناس و یا کارشناس مسائل ناموسی، هر یک از این کارها گامی است به سوی سقوط در منجلاب بدبختی. اگر پرونده بسیاری از زنان خودفروش را مطالعه کنید و یا خود آنان، وضع و کیفیت سقوط خود را تشریح کنند، خواهید دید که نقطه شروع سقوط آنان، همین مقدمات و مشابه آن بوده است.

از نظر افراد عادی، انجام مکروه و یا ارتکاب گناه صغیره، کار بی اهمیتی است، اما از نظر یک فرد وارد در مسائل اجتماعی، چنین گناهی دریچه ای است به گناهان بزرگ و از این جهت، اسلام دستور می دهد که گناهان صغیره را کوچک نشماریم.

زنان بدبخت خودفروش، روزی به منطق آقای راسل، معتقد بودند و تصور می کردند که آزادی های محدود می تواند سعادت آنان را تضمین کند، ولی عملاً خلاف آن را مشاهده کرده و وقتی در منجلاب بدبختی غوطه ور شدند، فهمیدند اخلاق جنسی امثال راسل، جز روسپی پروری چیزی بار نمی آورد.

امروز بسیاری از جوانان، از ازدواج شانه خالی می کنند و در میان گروهی از زنان، مسأله بچه داری و پرورش اولاد به صورت یک امر منفور درآمده است؛ زنان به اداره امور خانه کمتر اهمیت می دهند. ازدواج هایی که نمونه وحدت و یگانگی است، تنها در میان طبقه پای بند به مقررات کهن انجام می گیرد. تمام این

بدبختی ها، معلول همان آزادی جنسی است که بشر عصر علم و صنعت آن را به ارمغان آورده است.

هرگاه تلذذ جنسی از محیط خانه به خارج رخنه کند، طبعاً علاقه زن و مرد به هم کمتر شده و کانون خانوادگی دچار آشفتگی می گردد، عواطف رخت بر بسته و خشونت حیوانی بر جامعه انسانی حکومت می کند.

در پایان از تذکر دو نکته ناگزیرم:

1. بهترین راه برای مبارزه با آلودگی اخلاقی و اعمال منافی عفت، همان ازدواج و طرح زناشویی است و هیچ راهی بهتر از این نیست زیرا انسان اگر چه با برنامه های موقت می تواند جلو طغیان شهوت را بگیرد، ولی راه علاج قطعی همان ازدواج است و بس.

در زناشویی باید از روش علی (علیه السلام) پیروی کرد. مجموع هزینه زناشویی امام، پانصد درهم، آن هم به قیمت فروش زره بود که تمامی آن در خرید لوازم زندگی خانه مصرف گردید. عروسی هایی که با هزینه های سنگین برگزار می گردد، کار را بر دیگران که روح تقلید آنان قوی است سخت تر می سازد. تاریخ می گوید: مخارج عروسی هارون پنجاه میلیون دینار شد. همه این کارها، در موقعی انجام گرفت که چرخ خلافت از محور خود خارج گردیده بود.

2. قرآن مجید دستور می دهد که به افراد بدکار و مرتکبان اعمال منافی عفت، باید صد تازیانه آن هم در حضور جمع مردمان زده شود، آن جا که می فرماید:

(الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

«زنان و مردان بدکار را صد تازیانه بزنید و در راه دین خدا درباره آنان دلسوزی نکنید، هرگاه به خدا و روز بازپسین ایمان دارید و موقع اجرای حد الهی، باید گروهی شاهد اجرای حد بر آنها باشند».

در این جا این سؤال پیش می آید که اگر آبروی مسلمان احترام دارد، چگونه خداوند دستور می دهد که در حضور جمع، بر این افراد حد الهی جاری گردد، آیا این کار با حفظ آبروی مسلمان منافاتی ندارد؟

برخی مانند این سخن را درباره دستور دیگر اسلامی گفته اند. اسلام دستور می دهد که هرگاه کسی یک چهارم مثقال طلا سرقت نمود، باید دست او را برید، چنان که می فرماید:

(السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) (2).

«دست مرد و زن دزد را برید تا سزای کارشان را ببینند و این عقوبتی است از جانب خدا، خداوند، توانا و داناست».

از طرف دیگر می بینیم که اسلام برای یک دست، پانصد مثقال طلا دیه ارزش قائل شده است. اکنون این نوع اختلاف را چگونه حل کنیم و چگونه دست پانصد دیناری را به خاطر ربع دینار قطع کنیم؟ ابوالعلائی معری، ملحد عصر خود در شعری این مطالب را آورده است:

يَدْ بَخْمَسٍ مَّئِينَ عَسَجَدَ فُلَيْثٌ *** مَا بِالْهَاءِ قُطِعَتْ فِي رُبْعِ دِينَارٍ

«دستی که پانصد مثقال طلا دیه آن است، چرا به سبب یک چهارم مثقال طلا که می دزدد، بریده می شود؟» 8.

پاسخ این نوع سؤال‌ها روشن است: آبروی مسلمان، محترم است، در صورتی که به وظایف اسلامی عمل کند؛ کسی که به آبروی خود احترام نگذارد و به ناموس مردم تجاوز کند، در نظر شرع مقدس، آبرویی ندارد تا حفظ شود. دستی قیمت و ارزش دارد که امین باشد، دست خیانتگر ارزش ندارد تا بریدن آن اشکال داشته باشد.

به عبارت دیگر، حقوق و مصالح جامعه، بر حقوق و مصلحت فرد مقدم است؛ برای حفظ اموال عموم مردم، باید یک دست بریده شود تا همه اموال سالم بماند؛ برای حفظ آبرو و ناموس دیگران، باید احترام یک نفر نادیده گرفته شود؛ بریدن یک دست و تازیانه بر یک فرد بدکار، سبب می‌شود که دیگران دست به خیانت نزنند و در اندیشه تجاوز به ناموس دیگران نیفتند. مرحوم سید مرتضی علم‌الهدی دانشمند بزرگ شیعه در پاسخ شعر ابوالعلاء چنین فرموده است:

عُرِّ الأمانه أغلاها وأرخصها *** ذلُّ الخيانه فافهم حكمة الباري

«رعایت اصول امانت، ارزش دست را بالا برده است (از این جهت، چنین دستی پانصد دینار ارزش دارد) ولی خیانت دست، ارزش آن را کاسته است؛ حکمت باری تعالی را دریاب.»

اشاره

69. (يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا).

«عذاب آنان شدید می گردد و در آن جا جاودانه با حالت خواری می مانند».

70. (إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا).

«مگر کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و کار نیک انجام دهند. در این موقع، خداوند کارهای زشت آنان را به کار نیک تبدیل می سازد. خداوند آمرزنده و بخشنده است».

71. (وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا).

«هر کس توبه کند و عمل صالح انجام دهد، او به سوی خدا بازگشت می کند (و طبعاً مشمول رحمت او می گردد).

کمتر انسانی پیدا می شود که در طول زندگی در برابر گناه و نافرمانی، مصونیت داشته باشد، بلکه نوع افراد به عللی کم و بیش به گناه آلوده می شوند.

مصونیت و بیمه شدن افراد در برابر گناه و آلودگی به مقدار خویشتن داری آنان در برابر هوس بستگی دارد. گروهی که از تمالک نفسانی و خویشتن داری قوی و نیرومند برخوردارند، کم تر به گناه، آلوده می شوند و گاهی در پرتو قدرت

خویشتن داری به پایه عصمت رسیده و مطلقاً در برابر گناه، بیمه می گردند.

ولی گروهی که خویشتن داری آنان ضعیف و ناتوان است و بسان بید لب جویبار، از هر سو بادی می آید، به آن سو متمایل می شوند، گهی در مسجد و کنار معبد، مشغول نماز و طوافند و گهی از میکده ها و عشرتکده سر بیرون می کشند، از طهارت و پاکی سهم کم تری خواهند داشت و پشت آنان از بار گران گناه، سنگین خواهد بود.

بزرگ ترین نعمت برای یک بیمار، موضوع امید به بهبودی اوست و اگر بیمار از بهبودی خود مأیوس و نومید گردید، چه بسا با اجل زودرسی از بین برود و قبل از اجل، جان بسپارد، در صورتی که امید به بهبودی در روح و روان او انبساطی پدید آورده و قوای درونی را برای راندن بیماری آماده می سازد.

فرد گنهکار، یک بیمار روحی است، اگر از مغفرت و آمرزش خدا مأیوس گردد و در زندگی آینده، هیچ نوع روزنه امیدی را مشاهده نکند، هرگز به فکر اصلاح و پاکی خویش نمی افتد و نه تنها از گناهان دیرینه خویش ابراز ندامت نکرده و دست برنمی دارد، بلکه روز به روز پشت او از بار گناه سنگین تر و پرونده زندگی او سیاه تر می گردد.

یکی از نعمت های بزرگ الهی، نسبت به بندگان خود، این است که راه بازگشت را به روی بندگان خود باز گذارده و خود را «تواب» و توبه پذیر معرفی کرده است.

از نظر روانی، نوید توبه، بزرگ ترین عامل برای پاکسازی روح از هر نوع آلودگی در آینده زندگی است و اگر چنین نویدی در کار نبود، هیچ فردی به فکر پاکی در ادامه زندگی نمی افتاد. همه افراد، از یک منطق عامیانه «آب که از سر برفت چه یک نی، چه صد نی» پیروی نموده و روز به روز، حجم پرونده آنان قطورتر

می شد.

به سبب اهمیتی که توبه در پاک سازی محیط و سعادت افراد انسان دارد، یکی از تعالیم ارزنده و سعادت بخش اسلام، موضع ندامت و توبه پذیری از گناهان گذشته است و به دلیل همین اهمیت است که لفظ توبه با مشتقات مختلف خود 85 بار در قرآن وارد شده است؛ کدام عامل سازنده ای است که کتاب آسمانی تا این حد به آن، عنایت نموده است.

قرآن در نخستین آیه مورد بحث، گروه مشرک را به عذابی شدید تهدید می کند و می گوید:

(يُضَاعَفُ ⁽¹⁾ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا).

«عذاب آنان در روز رستاخیز شدید می گردد و با کمال خواری، جاودانه در آن به سر می برند».

ولی بلافاصله روح رجا و امید را در کالبد آنان دمیده و نوید می دهد که با انجام دادن سه عمل می توانند محیط زندگی را پاک سازند و آثار گناهان پیشین را محو و نابود سازند و این سه کار عبارتند از:

الف) (إِلَّا مَنْ تَابَ): «به سوی خدا باز گردد و از کارهای زشت خویش در گذشته جداً پشیمان شود»؛

ب) (وَأَمَنَ): «دست از شرک بردارد و به خدای یگانه ایمان بیاورد»؛

پ) (وَعَمِلَ صَالِحًا): «کارهای نیک انجام دهد و تمام وظایف فردی و اجتماعی خویش را به جا آورد».

ص: 276

1- مقصود از «یضاعف» در آیه، همان شدت مجازات است، یعنی با شدیدترین مجازات کیفر می بینند، نه این که عذاب مقرر برای آنان دو برابر می گردد، زیرا عذاب دو چندان، بر خلاف عدل الهی است.

ایمان درختی است که در سرزمین دل می روید و عمل نیک، میوه های شیرین این شجره است. توبه از گناه که حاکی از یک نوع شایستگی خاص برای رحمت حق است، سبب می شود که درهای مغفرت و آمرزش به روی انسان باز گردد و در نتیجه، برگ های سیاه پرونده فرد توبه کار حذف گردیده و به حکم (عَمِلَ صَالِحاً) تنها حسنات و کارهای نیک او در آن جا ثبت شود.

به عبارت دیگر، در گذشته، پرونده این شخص را تنها برگ های سیاه که حاکی از آلودگی او بود تشکیل می داد، ولی وقتی به سوی خدا بازگشت و به خدای یگانه ایمان آورد و اعمال نیک انجام داد، برگ های سفید و زرّینی در کنار برگ های سیاه او قرار می گیرد، ولی چون نتیجه توبه، پاک سازی محیط روح و نادیده گرفتن قسمت های سیاه پرونده زندگی است، قطعاً اوراق سیاه از آن حذف می گردد و تنها برگ های زرّین به جای می مانند؛ قرآن این حقیقت را با جمله زیر بیان کرده است:

(أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً) گناهان آنان به حسنه تبدیل می گردد. به طور مسلم، مقصود از تبدیل کار زشت به کار نیک همان است که گفته شد، نه این که ماهیت کار زشت به کار نیک تبدیل گردیده و دزدی و بی عفتی به امانت و پاکی تبدیل می شود.

نوید عمومی

آیه دوم از آیات مورد بحث (فرقان، آیه 71) درباره توبه، سخن گفته و توبه پذیری خود را از گروه مشرک اعلام داشته است، با وجود این در آیه بعدی، عموم انسان ها را خواه از گروه مشرکان باشند یا نه، به توبه دعوت کرده و می فرماید:

(وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَاباً).

«هر کس توبه کند و عمل نیک انجام دهد، در حقیقت او به سوی خدا بازگشت می کند» [و مشمول رحمت وی می گردد].

همگی می دانیم که مقصود از توبه، توبه زبانی نیست، هر چند در دل جوش و خروش نباشد، زیرا چنین بازگشتی نمی تواند عامل پاکسازی گردد. توبه آن ندامت و پشیمانی از عمل زشت دیرینه است که از اعماق دل سرچشمه گیرد و آثار آن در سراسر زندگی جوانه زند و نه تنها زبان مظهر وجود چنین ندامت باشد، بلکه تجلیات آن در تمام مظاهر زندگی انسان دیده شود.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه با بیانات بلیغ خود، عالی ترین درجه توبه را بیان کرده است. در محضر امام، مردی بدون این که حقیقت استغفار را درک کند، صیغه توبه را به زبان جاری کرد؛ نحوه گفتن طوری بود که وی این سخن را بسان بازی با الفاظ بر زبان، جاری می ساخت و می گفت: «استغفر الله» بی آن که انقلابی در درون او برپا گردد.

چنین استغفار بی روحی امام را ناراحت کرد و امام به او فرمود:

«أتدري ما الاستغفار إن الاستغفار درجة العليين، وهو اسم واقع على سته معان».

تو می دانی استغفار چیست؟ استغفار مقام بلند پایگان از افراد با ایمان است که شش شرط لازم دارد:

1. الندم على ما مضى»؛

پشیمانی از کارهای بد گذشته.

2. «العزم على ترك العود إليه أبداً»؛

تصمیم بگیرد که بار دیگر به سوی آن گناه باز نگردد و با گذشته وداع کند.

3. «أن تؤدى إلى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله أملس ليس عليك تبعه»؛

حقوق مردم را پردازی تا با خدا با پاکی ملاقات کنی و بر تو گناهی نباشد.

4. «أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْهِ ضَيِّعَتَهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا»؛

فرائضی را که در گذشته انجام نداده ای، تصمیم بر قضای آنها بگیر.

5. «أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فَتُذَيِّبُهُ بِالْأَحْزَانِ حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعِظْمِ وَيَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ»؛

گوشت هایی که بر بدن تو از حرام رویدهاست، در سایه اندوه و غصه آب شود و پوست بر استخوان بچسبد و گوشت تازه ای برآید.

6. «أَنْ تَذِيقَ الْجِسْمِ أَلْمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَذَقْتَهُ حَلَاوَةَ الْمَعْصِيَةِ»؛

بدن زحمت اطاعت را بچشد. همان طور که شیرینی گناه را چشیده است.

هرگاه که این شرایط تحقق یافت، در این صورت بگو: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ». (1)

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که در نخستین آیه مورد بحث که سخن از خلود و عذاب دایم به میان آمده است، از میان گناهان یاد شده در آیات قبلی، چیزی که مایه خلود در آتش می گردد شرک است، زیرا شرک است که مایه خلود است، نه آلودگی به فحشا و نه قتل نفس، هر چند گروهی در قتل نفس نیز به خلود معتقدند و در این مورد به آیه: (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا) (2)؛ «هر کس، مؤمنی را عمدتاً و بی گناه بکشد، سزای او دوزخ است که پیوسته در آن جا خواهد بود» استناد می کنند؛ در این صورت، موضوع خلود در دوزخ، مربوط به شرک و قتل نفس خواهد بود. 3.

ص: 279

1- نهج البلاغه، حکمت 417.

2- نساء(4) آیه 93.

اشاره

172. (وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ).

«کسانی که در مجالس گناه حاضر نمی شوند».

هر پدیده مادی، قبلاً به صورت اجزای پراکنده ای بود

جهان ماده، جهان تجزیه و ترکیب است. اجزای ماده از گوشه و کنار جهان، تحت شرایطی دور هم گرد می آیند و پدیده خاصی را تشکیل می دهند، ولی اجزای هر پدیده ای قبلاً به صورت خاصی در جهان ماده وجود داشت که آن را مرحله کمون و پنهانی موجود می نامند، چنان که به وجود بعدی وی، مرحله ظهور و بروز موجود می گویند، مثلاً میوه درخت که از شاخه ها ظهور و بروز پیدا می کند، قبلاً در میان شاخه و ساقه درخت و آب و خاک و آفتاب و... مخفی و پنهان بوده است.

بنابراین، حقیقت خلقت جسمانی در جهان ماده، جز این نیست که مواد جهان، صورت ها را عوض کرده و به شکل تازه ای درآید، مثلاً تمام این ظروف گلی و چوبی و مسی و چینی و غیره که به این شکل خودنمایی می کنند، مواد آنها قبلاً به صورت های دیگری وجود داشت که برای این ظروف، مرحله خفا و پنهان محسوب می شود، سپس روی عواملی چهره و صورت عوض کرده و به این صورت درآمده اند.

مراحل سه گانه برخی از پدیده ها

برای وجود میلیاردها انسان، سه مرحله از وجود تصور می کنیم: روزگاری به صورت نطفه بوده و تمام صفات و روحیات فرد در آن به صورت اجمال به طور کمون و خفا وجود داشت، سپس گام به مرحله ظهور نهاده و به صورت بشر درآمده و قدرت خود را در زمین و آسمان گسترش داده و بعداً نیز پا به مرحله کمون و خفا می گذارد و در دل خاک مخفی می گردد.

بیماری نیز دارای مراحل سه گانه است

مرحله ای به صورت زمینه و میکروب در بدن انسان لانه می گزیند، سپس به صورت یک بیماری حادث که تب و لرز را بر اندام او مسلط می سازد، خود را نشان داده و ظاهر می گردد، بعداً نیز به صورت ضعف و ناتوانی باقی می ماند.

مبارزه با بیماری سه مرحله دارد

1. پیش گیری: بهترین راه مبارزه با بیماری، پیش گیری از طریق تلقیح است، یعنی بیماری را در همان نطفه خفه کنیم و نگذاریم به مرحله ظهور و بروز برسد.
2. معالجه با دارو: این نوع مبارزه با بیماری، مخصوص به دوران ظهور آن است.
3. تقویت بیمار: تقویت بیمار، یک نوع مبارزه با بیماری در دوران ضعف و نقاهت است. مبارزه با بیماری در صورت اول و سوم، مبارزه خفا و پنهانی است، همچنان که در دومی، مبارزه در مرحله ظهور است.

برای مبارزه با معاصی، این سه مرحله زیر نیز وجود دارد

بهترین راه، همان پیشگیری از رشد و نمو گناه و تحریک غرایز جنسی است، یعنی زمینه گناه را از بین ببریم. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «الصوم جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ» (1) روزه سپری است از آتش و مانع آن است که آتش گناه، دامن ما را بگیرد، یعنی مانع از آن است که هوس های شیطانی در دل زنده گردد.

قرآن مجید می فرماید:

(إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ). (2)

«نماز [شما را] از کارهای بد باز می دارد».

در آیه دیگری می فرماید:

(وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ). (3)

«از صبر و نماز، کمک بگیرید».

تمام این عبادات و اعمال، ریشه گناه و تمایلات زشت را در حالت جوانه زدن می سوزاند، دیگر نمی گذارد که گناه، گام به مرحله بروز و ظهور بگذارد.

به همین جهت، اسلام دستور می دهد که از لغزشگاه پرهیزیم، در مجلس معصیت، مانند مجلس شراب و قمار، غیبت و تهمت حاضر نشویم؛ زیرا (4) شرکت در این مجالس، سبب می شود که هوس های نامطلوب و تمایلات غیر صحیح در انسان، زنده و بیدار گردد. به جای شرکت در این مجالس در کلاس های علم و دانش شرکت کنیم؛ زیرا مجلس علم و دانش از دیده امام:

ص: 282

1- سفینه البحار، ج2، ماده صوم، ص 66.

2- عنکبوت (29) آیه 45.

3- بقره (2) آیه 45.

4- دستورهایی در این زمینه وارد شده است که برخی را در این بحث خواهیم آورد.

«رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنَحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ»

مجلس علم، باغی است از باغ های بهشت و فرشتگان، بال های خود را زیر پای طالبان علم و دانش می گسترانند».

قرآن مجید نهمین نشانه بندگان خدا را این می داند که در مجالس معصیت حاضر نشویم، آن جا که می فرماید: (لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ). برای فهم آیه، لازم است، واژه های «زور» و «شهاده» تفسیر گردند.

واژه «زور» در لغت عرب

اکنون ببینیم مقصود از کلمه «زور» که در فارسی نیز به کار می رود چیست؟ «زور» در لغت عرب، به معنای انحراف از حق است. اگر به دروغ، «زور» می گویند، به دلیل این است که دروغ، انحراف از حق (راست) است و اگر به ظلم، زور می گویند، به دلیل این است که ستم، انحراف از حق که همان عدالت است می باشد و اگر به تمام معاصی «زور» گفته شود، به جهت این است که گناه، انحراف از صراط مستقیم است.

ابن فارس یکی از بزرگ ترین لغت شناسان فرهنگ عرب به خصوص نسبت به ریشه کلمات است. وی در فرهنگ خود به نام «المقاییس» می نویسد:

«زور: أصلٌ واحدٌ يدلُّ على الميلِ والعدولِ، من ذلك الزور: الكذبُ، لأنَّهُ مائلٌ عن طريقهِ الحقِّ (1)»؛

«زور یک معنا بیش ندارد و آن، همان تمایل و عدول است. از این جهت دروغ را «زور» می گویند، زیرا سخن دروغ، عدول از راه حق است».

ص: 283

راغب در مفردات خود سخن مشابهی ذکر کرده و می‌افزاید: «بِئْرُ زوراءَ مائِلُهُ الحَفْرِ؛ چاهی که کج و مایل حفر گردد، به آن «زوراء» می‌گویند».

در قرآن مجید در سه مورد دیگر لفظ «زور» به کار رفته است که در همه مقصود، سخن و کار خلاف حق است، اینک هر سه مورد:

1. (اجْتَبُوا قَوْلَ الزُّورِ). (1)؛

«از گفتاری که بر خلاف حق است پرهیزید».

و اگر این آیه در تفاسیر به شرک و یا به شهادت های دروغین، تفسیر شده است. هدف، بیان فردی از آن مفهوم کلی است.

2. (فَقَدْ جَاءَ وَظُلْمًا وَزُورًا). (2)

«گروهی که می‌گویند، قرآن از جانب خدا نیست) ستم و سخن بر خلاف حق آورده اند».

و اگر در تفاسیر، این آیه به دروغ تفسیر شده است، در حقیقت، تفسیر به لازم است، زیرا سخن متمایل از حق، دروغ خواهد بود.

3. (وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا). (3)

«آنان سخنی ناهنجار و بر خلاف حق می‌گویند».

بنابراین، مقصود از «زور» در آیه، تنها دروغ نیست، بلکه مقصود، کلیه معاصی و گناهان است که همگی از محور حق منحرف می‌باشند.

لفظ «شهادت» به معنای حضور است و مقصود از لفظ «لایشهدون»، همان پرهیز از حضور در مجلس معصیت است و در نتیجه، معنای آیه، این می‌شود که بندگان خدا در تقاطعی که خدا را نافرمانی می‌کنند، حاضر نمی‌شوند. 2.

ص: 284

1- حج (22) آیه 30.

2- فرقان (25) آیه 4.

3- مجادله (58) آیه 2.

در مراکز نظامی و صنعتی به خاطر پنهان داشتن اسرار جنگی و تاکتیکی، قسمتی از اراضی را منطقه ممنوعه اعلام می‌دارند و گاهی به خاطر اهمیت مطلب، نه تنها ورود در منطقه، ممنوع می‌گردد، بلکه چه بسا نزدیکی به آن منطقه با خطر مرگ همراه می‌باشد، از این جهت برای مناطق ممنوعه، حریمی قائل می‌شوند و اطراف حریم را با سیم خاردار، محصور می‌سازند تا از این طریق، حتی از نزدیکی افراد مشکوک و یا مغرض به منطقه، جلوگیری نمایند. عین همین مطالب در معاصی الهی حکمفرما می‌باشد؛ گناهان بسان همان مناطق ممنوع می‌باشند که ورود به آن برای افراد حرام است، ولی خداوند بزرگ برای صیانت افراد از ارتکاب گناه، حریمی برای آن قائل شده است و آن، همان شرکت در مجالس گناه می‌باشد و شرکت در این مجالس به منزله شکستن «فرق» و نزدیکی به خود گناه تلقی می‌گردد، چنین فرد، در یک قدمی گناه قرار می‌گیرد و به همین زودی دست خود را به گناه آلوده می‌سازد و لذا در مراکز نظامی، اخطار می‌کنند که نه تنها ورود به منطقه ممنوع است، بلکه نزدیکی به آن نیز با خطر مرگ همراه می‌باشد.

اسلام نیز می‌گوید: نه تنها خود را به گناه آلوده مکن، بلکه خود را در نزدیکی و آستانه گناه قرار مده، که خواه ناخواه انسان را به گناه می‌کشد و در آیه مورد بحث، یکی از نشانه‌های بندگان خدا را پرهیز از حضور در مجالس گناه اعلام می‌دارد.

در قرآن مجید، در آیات متعددی از شرکت در مجالس گناه نهی شده است مانند:

1. (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَعْدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ

إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا).

«در کتاب بر(1) وسائل الشیعه، باب 103، حدیث 42. (2) شما نازل شده است که هر موقع بشنوید که آیات الهی را انکار و یا مسخره می کنند با آنان منشینید تا سخن دیگر را آغاز کنند و گرنه شما نیز مثل آنها خواهید بود، خداوند منافقان و کافران را در دوزخ گرد می آورد.».

2. (وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ). (3)

«هرگاه کسانی را دیدی [به بدگویی] در آیات ما فرو رفته اند، از آنان روی برگردان تا در سخن دیگر وارد شوند.».

این آیات و نظایر آنها به جامعه با ایمان هشدار می دهد که حضور در مجالس معصیت، هر چند به صورت تماشاگر باشد، خود حرام است و مایه تقویت کفر و جرأت گنهکار به گناه و موجب لغزش خود انسان نیز می باشد. احادیث اسلامی به پیروی از قرآن با شدیدترین لحن از حضور در این مجالس جلوگیری کرده و به عنوان نمونه، احادیثی را یادآور می شویم.

امام رضا(علیه السلام) می فرماید:

«المَطَّلَعُ فِي الشِّطْرَنْجِ كَالْمَطَّلَعِ فِي النَّارِ (4)»؛

نظر افکندن به بازی شطرنج بسان نگاه کردن به آتش است.».

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«اللاهِي بِهَا وَالنَّاطِرُ إِلَيْهَا فِي حَالٍ مَا يُلْهَى بِهَا، وَالسَّلَامُ عَلَى اللاهِي بِهَا فِي حَالَتِهِ تَلَكُ فِي الإِثْمِ سِوَاءً.» (4)2.

ص: 286

1- نساء

2- آیه 140.

3- انعام (6) آیه 68.

4- وسائل الشیعه، باب 103، حدیث 42.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«لا تَصْحَبُوا أَهْلَ الْبِدْعِ وَلَا تُجَالِسُوهُمْ فَتَكُونُوا عِنْدَ النَّاسِ كَوَاحِدٍ مِنْهُمْ... وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: الْمَرْءُ عَلَى دِينِ حَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ(1)»؛

با گروه بدعت گذار نشست و برخاست نکنید، مبادا بسان آنان شوید و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: انسان بر آیین دوست و مصاحب خویش است».

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«لَا يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَجْلِسَ مَجْلِساً يُعَصَّ اللَّهُ فِيهِ وَلَا يَقْدِرَ عَلَى تَغْيِيرِهِ»

هرگز ش(2) ایسته نیست که فرد با ایمانی در مجلسی بنشیند که در آن، خدا را نافرمانی می کنند و او قادر بر جلوگیری نیست».

از آیه مورد بحث، باید به خوبی پند بگیریم از مجالس شراب و قمار، رقص و عروسی هایی که با ساز و آواز همراه است و محافلی که در آن، پشت سر افراد بدگویی می شود و جشن هایی که با حرام آمیخته است، کاملاً پرهیزیم تا بتوانیم از بندگان صالح خدا باشیم.

در پایان از ذکر نکته ای ناگزیریم:

برخی از مفسران احتمال داده اند که مفاد آیه مورد بحث «لا یشهدون» این است که شهادت دروغ نمی دهند؛ ولی این احتمال بعید است، زیرا اگر مقصود این بود، باید بفرماید: «ولا یشهدون شهادة الزور»، در صورتی که در آیه، لفظ «شهاده» در کار نیست.4.

ص: 287

1- همان، کتاب حج، ابواب احکام عشرت، باب 27، حدیث 1.

2- همان، کتاب جهاد، ابواب امر به معروف، باب 48، حدیث 4.

272. (وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا).

«هنگامی که با سخن لغویا کار بیهوده رو به رو شدند، بزرگوارانه می گذرند و خود را آلوده نمی نمایند».

افراد بشر با سرمایه های گوناگون و مختلفی آفریده شده اند که می توانند به وسیله آنها در این جهان تجارت کنند. گروهی تمام سرمایه های مادی و معنوی خود را در مسیر تحصیل مقام و منصب، مال و ثروت قرار می دهند و هدفی جز این کالاهای زودگذر و فناپذیر ندارند. چنین بازرگانی، از نظر منطق قرآن، چیزی جز خسارت نیست، زیرا این شخص در برابر از دست دادن سرمایه های طبیعی و خدادادی، کالایی را خریده است که ثبات و دوام ندارد و پس از مرگ و انتقال به سرای دیگر که رشته حیات در آن جا ادامه دارد، از آن بهره ای نخواهد برد.

قرآن در سوره «عصر» به خسارت و ورشکستگی در تجارت با مواهب و سرمایه های بزرگ الهی اشاره کرده می فرماید: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ)؛ «بشر در زیان و خسارت است».

ملاک زیان کاری انسان، همین است که از استعدادهای سرشار و مواهب الهی، بهره ای جز لذت چند روزه نمی برد و برای زندگی در جهان دیگر در اندیشه

توشه ای نمی باشد و گاهی او را به این عنوان معرفی می کند:

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا). (1)

«آیا شما را به زیان کارترین افراد از نظر کار و کوشش آگاه سازم؟ آنان کسانی هستند که کار و کوشش آنها در این جهان، بی نتیجه گردیده و تلف شده است و آنان تصور می کنند که کار نیک و تجارت پرسودی انجام می دهند».

هر عملی که بازدهی در سرای آخرت داشته باشد، عملی است خوب و نیکو، ولی هر عملی که فاقد هر نوع بازدهی اخروی باشد، قرآن مجید از آن به (ضَلَّ سَعِيَّهُمْ) تعبیر کرده است.

گوش فرا دادن به سخنان لهو و بیهوده و یا اشتغال به کارهای لغو، از جمله اعمالی است که هرگز بازدهی ندارد و جز اتلاف سرمایه گرانهای عمر، نتیجه دیگری عاید انسان نمی گردد.

امروز بشر در فضای روح خود خلأ وحشتناکی را احساس می کند، خلئی که با هیچ چیزی پر نمی شود و به روح او ثبات و سکون نمی بخشد و بسان مرغی از شاخه ای به شاخه ای می پرد و از لذتی به لذت دیگر پناهنده می شود و هیچ کدام، عطش او را برطرف نمی کند؛ در گذشته این خلأ از طریق معنویات و توجه به خدا و تعالیم الهی که به راستی حیات بخش و ثبات آفرین است، پر می شد. از دورکعت نماز، از احیای شب، از کمک به بینوایان، آن چنان کامیاب می گردید که دیگر وقتی برای کارهای لغو و بیهوده نداشت و پیوسته می کوشید در خود، روح اطاعت از خدا و پرهیز از گناه و خدمت به اجتماع بیافریند و از همه این کارها، لذت عجیبی 4.

ص: 289

می برد، اما امروز بر اثر دوری از معنویت و تعالیم پیامبران برای گذراندن وقت به داستان های دروغین و سرگذشت های بی اساس که زائیده خال نویسنده های حرفه ای است پناه می برد و سرمایه عمر را در موردی به کار می برد که اصلاً بازده ندارد. بگذریم از برخی بازی ها که دشمن جان انسان است و روح وحشی گری و دزدنگی را در انسان ها زنده می کند.

روح ستیزه خویی و درندگی در جامعه انسانی به شدت نفوذ کرده است تا آن جا که دستگاه های مخابراتی و ماهواره ها در جهان، دست به دست هم داده اند تا زد و خورد دو انسان را که با مشت به جان هم افتاده اند و آهنگ نابود کردن یکدیگر را دارند، در صفحه تلویزیون نشان دهند، تماشاگران نیز از شکستن دماغ و پیشانی و چانه و دندان طرف، لذت ببرند و در این راه مبلغی را خرج کنند؛ به راستی بزرگ ترین ضرر صرف سرمایه گرانبهای عمر در این مراحل زندگی است، چه نیکو سروده است شاعر:

دامن کشان به مقصد پیری روانه ایم *** هر دم خدنگ و تیر بلا را نشانه ایم

جای بسی فسوس که در وادی گناه *** در خواب غفلتیم و پشیمان چرانه ایم

طبل رحیل کوفت دلا کاروان عمر *** ما همچنان به فکر خور و خواب و خانه ایم

امروز زنده ایم در این جمع لاجرم *** فردا به پیش پیر و جوان چون فسانه ایم

چندی قبل، یک سید هندی در چند کشور، دست به نمایشی زد و توانست شش شبانه روز تمام، روی دوچرخه قرار گیرد، و آن را براند؛ بدون این که بخوابد و یا استراحت کند، در همان لحظه، پزشکان ایران اعلام خطر کردند که این جوان در هر مسابقه ای که می دهد، قسمتی از عمر خود را از دست می دهد و در هر مسابقه ای بخشی از عمر خود می کاهد، ولی به مضمون گفتار معروف «آنچه البته به جایی نرسد فریاد است»، اندرهای پزشکان به جایی نرسید و او نیز گوش به سخنان حکیمانه پزشکان نداد؛ چیزی نگذشت که سرانجام در یکی از استودیوم های لندن در حالی که مشغول نمایش بود، از بالای دوچرخه نقش زمین گردید و درگذشت.

در این آیه، اعراض از لغو، از نشانه های مردان خدا معرفی شده است. اصولاً باید بدانیم لغو چیست؟ «لغو» در لغت، صدای گنجشک و مرغان هوا را گویند که بدون فکر و اندیشه به زبان آنان جاری می گردد و به همین مناسبت به هر سخنی که به منطوق و اندیشه متکی نبوده و از هر نوع فایده ای دور باشد و بیهوده شمرده شود، لغو می گویند.

بنابراین، قصه و افسانه های دروغین که هیچ نوع آموزندگی ندارند و یا سخنان قبیح و زشت که حاکی از ابتدال و پستی است، «لغو» شمرده می شود.

قرآن مجید روی اعراض از لغو به طور روشن تکیه کرده و می فرماید:

(وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ). (1)

«کسانی که از کار و سخن لغو، اعراض می نمایند».

(وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ). (2)

«هنگامی که کلام لغو بشنوند، از آن اعراض می کنند».

خداوند زندگی بهشتیان را چنین توصیف می کند که: 5.

ص: 291

1- مؤمنون (23) آیه 3.

2- قصص (28) آیه 55.

(لا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِدَابًا). (1)

«در آن جا که سخن لغو و دروغ نمی شنود».

اینک برای تکمیل مطالب از سخنان ارزنده ای که درباره موضوع بحث ما وارد شده است، اشاره می کنیم:

1. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد مسجد شد، دید گروهی دور یک نفر حلقه زده اند. پیامبر فرمود: این کیست؟ گفتند: علامه است. فرمود: مقصود از لفظ علامه در این مورد چیست؟ گفتند: این مرد به انساب عرب و وقایع و حوادث دوران جاهلیت احاطه کامل دارد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ» (2);

این علمی است که ندانستن آن ضرری را متوجه انسان نمی سازد و آگاهی از آن، مفید و سودمند نمی باشد».

2. مردی از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید: آیا صحیح است که به سخن داستان سرایان گوش فرا دهیم؟ فرمود: نه، زیرا هر کس به سخن کسی گوش فرا دهد به حکم این است که او را می پرستد، هرگاه گویند از خدا سخن بگویند در این هنگام، خدا را پرستش کرده است و اگر از شیطان سخن بگویند، او را پرستش کرده است. (3)

بنابراین، گوش فرا دادن به سخنان بیهوده به اندازه ای خطرناک است که تو گویی گوینده آن را می پرستد. د.

ص: 292

1- نبأ (78) آیه 35.

2- اصول کافی، ج 1، ص 32.

3- «من أصغى إلى ناطق فقد عبده، فإن نطق عن الله فقد عبده الله، وإن نطق عن إبليس فقد عبده إبليس» (سفینه البحار، ج 2، ماده عبد، ص 125); این حدیث را محدثان اسلامی از سنی و شیعه نقل کرده اند.

73. (وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا).

«افرادی که به آیه های خدای خود یادآوری شدند، کر و کور بر آن نمی افتند (گوش و چشم بسته از آن نمی گذرند)».

تفکر و اندیشه، نیمی از شخصیت انسان را تشکیل می دهد، همچنان که احساسات و غرایز، تشکیل دهنده نیم دیگر از شخصیت اوست. از دیدگاه یک فیلسوف که با اندیشه انسان و رشد فکری و پرورش نیروی استدلال او سر و کار دارد، تفکر و اندیشه، تشکیل دهنده تمام شخصیت اوست؛ از این جهت، پیوسته انسان را با جمله زیر معرفی می کند: «الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ».

در این جا، بحث در این نیست که آیا تفکر و اندیشه، سازنده تمام منش یک انسان است، به طوری که غرایز و تمایلات نفسانی در شخصیت انسان، کم فروغ می باشند یا این که دخالت غرایز و امور نفسانی در شخصیت و منش انسان کم تر از دخالت تفکر نیست، ولی در هر حال، چیزی که جملگی بر آنند، این است که تفکر و اندیشه در جداسازی این جاندار از دیگر جانداران و بالا بردن مقام و موقعیت او در جهان، سهم بسیار به سزایی دارد و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در این باره می فرماید: «قوامُ المرءِ بِعقلِهِ؛ تکیه بشر به عقل اوست».

نیروی تفکر با جسم و بدن انسان همراه و همزاد است و با تکامل آن، روی به تکامل می‌گذارد. گاهی سن واقعی انسان، با سن روانی و فکری او به طور یکسان پیش می‌رود، ولی گاهی روی عُللی، میان این دو سن، نوسان‌هایی پیش می‌آید که یکی از دیگری عقب می‌ماند. نارسایی فکری از آن‌کسی است که سن واقعی و به اصطلاح سن جسمی او در حال صعود باشد، اما سن روانی او در حال رکود بوده و یا کم‌تر پیشرفت کند، مثلاً یک زن سی‌ساله ممکن است از نظر فکری تا سطح پانزده‌ساله‌ها رشد نموده باشد، ولی از لحاظ سن واقعی یک فرد سالمند محسوب می‌شود، لیکن واکنش‌های وی از نظر فکری، خصوصیات دوره نوجوانی را بروز می‌دهد و به عکس پسری ده‌ساله دارای حس مسئولیت و هدف مشخصی که از خصوصیات بیست‌سالگی است می‌باشد، این پسر از نظر سن، یک کودک، ولی از لحاظ عقل و فکر، یک فرد سالمند به‌شمار می‌رود.

مردی 25 ساله ممکن است روحیات کودک پنج‌ساله را داشته باشد، اما کودکی احیاناً از نظر نیروی مکالمه، حس دادگستری و کمک‌به‌همنوع، گوی سبقت را از همبازی‌های خود ربوده باشد. (1)

امروز روان‌شناسی با روش‌های جدیدی توانسته است میزان رشد روانی افراد را برآورد کند. یکی از طرق شناسایی سن روانی افراد و رشد و عدم رشد فکری آنان این است که افراد رشد یافته پیوسته کارها را از مجرای عقل و منطق تعقیب می‌کنند، در حالی که افراد رشد نیافته، در جهان وهم و خیال زندگی می‌کنند.

و به قول «هاری اورستریت» الگوی عدم رشد فکری روانی، انجام دادن کار از طریق وهم و خیال و الگوی رشد فکری روانی، انجام آن از طریق برنامه منطقی و تأیید شده می‌باشد. اگر رشد فکری و سن روانی فردی، همزمان با سن واقعی 1.

ص: 294

شخص پیش برود، خرد و عقل او حجت درونی الهی بوده و اندیشه های صاف و پاکیزه او، بسان گفتار پیامبران که وحی خطاناپذیر است و چشم انداز زندگی را در نظر او روشن می سازد و او را از لغزش، صیانت می بخشد.

امام کاظم (علیه السلام) در بیان مفصل و گسترده خود، به یکی از شاگردان ممتاز خود (هشام بن حکم) چنین می فرماید:

«یا هشامُ، إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَحُجَّةَ بَاطِنَةٍ. أَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرَّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأُمَّةُ، وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ (1)»؛

ای هشام! خداوند برای بشر، دو حجت فرستاده است: یکی آشکار و دیگری پنهان. دلیل آشکار، پیامبران و پیشوایان دینی هستند و حجت پنهان، خرد اوست».

هر فردی از افراد سالم بشر، دارای عقل طبیعی است که به اصطلاح احادیث، به آن عقل مطبوع می گویند (2)، ولی اگر همین عقل طبیعی، در شرایط خاصی پرورش پیدا کند، آدمی از یک عقل و تفکر اکتسابی برخوردار می گردد.

در روان شناسی، ثابت شده است که چهار عامل در ساخت منش و شخصیت انسان تأثیر به سزایی دارند که عبارتند از: روزنامه، رادیو، فیلم (وسایل ارتباط جمعی) و تبلیغات؛ محتویات این چهار عامل در معماری روح و روان انسان تأثیر خاصی دارند و تأثیر آنها در جهت موافق و یا مخالف رشد فکری قابل انکار نیست».

ص: 295

1- اصول کافی، ج 1، ص 16.

2- امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید: «الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَمَسْمُوعٌ، وَلَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ؛ علم بر دو نوع است: علم فطری و طبیعی و علم مسموع که از راه آموختن به دست می آید.» (نهج البلاغه، حکمت 238).

اصولاً خواندن و دیدن و شنیدن مهم نیست، مهم این است که بدانیم چه می خوانیم، چه می بینیم، چه می شنویم؛ از این نظر، آیین اسلام در قلمرو خواندنی ها و دیدنی ها و شنیدنی ها محدودیت هایی قائل شده و از آنچه مایه تخدیر فکر و اندیشه و انحراف فکر انسانی است، جلوگیری نموده است.

«هاری اورستریت» روان شناس معروف، درباره تأثیرهای نامطلوبی که از این چهار عامل، نصیب جامعه های صنعتی گردیده است چنین می گوید:

«مطبوعات، رادیو، سینما و تبلیغات را می توان چهار اصل اساسی ارتباطات نامید، زیرا اینها چهار روش بزرگ استفاده مالی از طریق تأثیرات فکری می باشند. جای خوشوقتی بود اگر چهار اصل یاد شده باعث رشد مناسب منش انسانی می گردید، ولی حقیقت امر چیز دیگری است؛ با وجود این که هر یک از چهار اصل فوق به رشد ما کمک نموده اند، ولی هر یک نیز از طریق فرمول خود، از کسب رشد کامل روانی ما جلوگیری نموده است و به عبارت بهتر، هر یک از چهار اصل، نوعی عدم رشد فکری را که امکان سوء استفاده از آن، موجود بوده، در ما باز یافته اند. با درگیری در روند سوء استفاده، هر یک از این چهار نیروی مقتدر، آن قدر مشغول بوده که فرصت فکر کردن درباره نتایج دراز مدت اجرای فرمول خود را نداشته است».⁽¹⁾

هنگامی که اسلام، انسان را دعوت به تفکر می کند، موضوع فکر را نیز یادآور می گردد تا فکر و اندیشه را در بیراهه به کار نبریم. در آیه مورد بحث، موضوع تفکر را تدبّر در «آیات الهی» معرفی می کند و می گوید: (إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ)؛ «وقتی در برابر آیات الهی قرار گیرند».

در آیه دیگر، بندگان خدا را چنین توصیف می کند: 0.

ص: 296

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا) (1).

«آنان کسانی هستند که خدا را در تمام احوال، ایستاده و نشسته و بر پهلو یاد می کنند و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند(و می گویند): پروردگارا، هستی را بی هدف نیافریده ای».

مشخصات تربیت دینی

تربیت و پرورش دینی برای خود مشخصاتی دارد که فعلاً جای تشریح آنها نیست. در تربیت مذهبی، مبدأ و معاد، نقش مهمی را برعهده دارد و به عبارت دیگر، ایمان به خدای جهان که بشر را با مسئولیت های خطیری آفریده است و اعتقاد به جهان دیگر و این که مرگ، دروازه زندگی جاودانی است، نقش مؤثری در واکنش های انسان نسبت به فرد و اجتماع دارد و بهترین راه برای شناختن این دو اصل استوار، همان پرورش نیروی فکری و تعقل در خلقت زمین و آسمان و خود انسان است. از این رو قرآن کریم بیش از کتاب های دیگر روی عقل، تفکر و لب و نهی تکیه می کند و با مراجعه به معجم المفهرس قرآن روشن می گردد که این کتاب آسمانی، واژه های عقل، فکر، لب و نهی را به ترتیب 49، 19، 16 و 2 بار به کار برده است و پس از تشریح آیات خود پیوسته می گوید: (كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ) (2).

اگر قرآن برای ترسیم یک رشته معارف مثل می زند، هدف از این تمثیل های فراوان که تعداد آنها متجاوز از پنجاه تاست، همان تحریک نیروی فکری است تا

ص: 297

1- آل عمران(3) آیه 191.

2- بقره(2) آیه 219.

آدمی به همه چیز به دیده عبرت بنگرد و هیچ موجود و پدیده ای را هر چه هم کوچک باشد، کوچک نشمرد، آن جا که می فرماید:

(وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ). (1)

«این مثل را برای مردم می زنیم تا آنان به تفکر بپردازند».

معارف قرآن بر اساس دقت و فکر، منطق و برهان، استوار است و هیچ اصلی در اسلام بر اساس رمز و طلسم استوار نیست و اسلام هرگز بشر را بر اعتقاد به اصلی که نتوان آن را با عقل سلیم درک کرد، ملزم نمی سازد، بر خلاف تعالیم کلیسا، که اساسی ترین اصل آنها که «تثلیث» است، سراپا ابهام و رمز و غیر قابل توجیه با منطق و برهان و عقل می باشد.

در فتح مکه، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خون ده نفر را مباح اعلام کرد که در هر کجا دستگیر شوند، خون آنها ریخته شود، زیرا آنان در مکه، مرتکب جنایات هولناکی شده بودند.

صفوان بن امیه جزو ده نفری بود که مسلمان بی گناهی را در روز روشن در برابر دیدگان مشرکان به دار آویخته بود. وقتی وی از تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، آگاه گردید، مصمم شد که از طریق دریا از حجاز خارج شود.

عمیر بن وهب از محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) درخواست کرد که از تقصیر او درگذرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شفاعت او را پذیرفت و عمامه خود را به عنوان امان به او داد. او صفوان را همراه خود به مکه آورد، وقتی چشم پیامبر به او افتاد با کمال بزرگواری گفت: جان و مال تو محترم، ولی خوب است به آیین اسلام مشرف شوی. وی دو ماه مهلت خواست که درباره اسلام به تفکر بپردازد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: به جای دو ماه، چهار ماه درباره اسلام فکر کن تا به کمال بصیرت، این آیین را بپذیری؛ هنوز چهار ماه 1.

ص: 298

این گونه آزادی در فکر و اندیشه را با اختناق و سانسوری که کلیسای روم درباره دانشمندان با تأسیس «انگیز یسیون» پدید آورده بود، مقایسه کنید تا آزادی فکر و اندیشه را در اسلام به طور صحیح ارزیابی نمایید.

تراژدی «دائرة تفتیش عقاید کلیسا» و توبه نامه گالیله، داغ ضد آزادی در فکر و اندیشه را بر جبین کلیسا زده و آیین کاتولیک به روشنی ثابت کرده است که دستگاه او، دشمن آشتی ناپذیر علم و دانش است.

صورت توبه نامه گالیله در کتاب های زیادی نقل شده است و صورت کامل آن را «برنارد کوهن» در کتاب «دانشمندان بزرگ جهان علم» (2) نقل کرده است و با ملاحظه آن، ارزش تعالیم اسلام در آزادی فکر و اندیشه، مخصوصاً درباره آفرینش زمین و آسمان روشن می گردد.

آیه مورد بحث می گوید: یکی از نشانه های بندگان خدا، این است که در آیات تکوینی و هستی جهان، دقت کرده و به آنها، با چشم و گوش بسته، ننگرند.

جرم گالیله این بود که به مضمون این آیه عمل کرده و با دلایل و آزمایش های فراوان اثبات کرده بود که زمین، ساکن نیست و بر گرد خورشید می گردد؛ همین تفکر در آیات الهی، سبب شد که وی زندانی گردد و تا از عقیده خود اظهار ندامت نکرد، او را رها نکردند.

مقصود از آیات چیست؟

ممکن است مقصود از آیات، همان سطور صفحات کتاب آفرینش باشد که 5.

ص: 299

1- سیره ابن هشام، ج 2.

2- ص 35.

هر برگی از آن، ما را به وجود خدا و صفات وی، رهبری نموده تا در سایه تدبیر، علاوه بر آشنایی با مبدأ جهان به آثار مفید و سودمند آنها پی ببریم و در قرآن مجید به این نحو از آیات، اشاره شده است، چنان که قرآن می فرماید:

(سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ أَوْلَمَ يَكْفُرُ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). (1)

«ما نشانه های خود را در صفحات هستی و در وجود آنان نشان می دهیم تا بدانند او حق است؛ آیا کفایت نکرد که خداوند بر همه چیز ناظر و شاهد است.».

همچنان که احتمال دارد، مقصود، آیات قرآنی و آیه های کتابِ تدوینی خدا باشد، زیرا در قرآن به تدبیر در آنها نیز دعوت شده است آن جا که قرآن می فرماید:

(أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا). (2)

«آیا در قرآن تدبیر نمی کنند؟ اگر از جانب غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی پیدا می کردید.».

و نیز قرآن می فرماید:

(كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولَ الْأَلْبَابِ). (3)

«کتابی است که آن را فرو فرستادیم تا در آیه های آن بیندیشند، و صاحبان عقل و خرد در آن فکر کنند.».

نظر صائب و راستین این است که بگوییم از «آیات» در آیه مورد بحث، هر دو قسم اراده شده است و دلیل ندارد که به یکی اختصاص دهیم. 9.

ص: 300

1- فصلت (41) آیه 53.

2- نساء (4) آیه 82.

3- ص (38) آیه 29.

قرآن نه تنها ما را به تفکر و تدبیر دعوت می کند، بلکه خود با طرح نمونه هایی، راه و روش پرورش فکر انسانی را می آموزد؛ اینک به عنوان نمونه:

(أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ). (1)

(أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ). (2)

(أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ). (3)

(أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ * أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ). (4)

دقت در این موارد، مرغ اندیشه انسان را در افق های بسیار دور و بلندی به پرواز درآورده و پس از کنجکاوی کامل به طور قطع می گوید: جهان هستی، بسان سکه دورویه است که رویه آن، عوامل طبیعی و علل مادی است که در پیدایش پدیده های مادی، چاره ای از آنها نیست، ولی رویه دیگر این جهان، خدا و علل مافوق طبیعت است که جهان خروشان هستی، پرتوی از فروغ روی اوست.

در پایان نکته ای را یادآور می شویم:

یکی از آثار اعتقاد به خدا و این که جهان آفرینش، زیر نظر یک عقل بزرگ و طراح دانا و توانایی آفریده شده است، این است که بشر را برای کشف نظامات و قوانین پیچیده جهان، تحریک می نماید، زیرا می داند که مصنوع مبدأ دانا و توانا از

1- واقعه (56) آیه 58 و 59.

2- همان، آیه 63 و 64.

3- همان، آیه 68 و 69.

4- همان، آیه 71 و 72.

یک نظامی بزرگ برخوردار خواهد بود، در حالی که در فکر مادی‌گری و اندیشه این که جهان، مصنوع تصادف کور و کر است، چنین خاصیتی و اثری وجود ندارد و ما مشروح این قسمت را در کتاب «راه خداشناسی» آورده ایم. با مراجعه به بخش «چرا درباره خدا و مذهب به بحث و تحقیق پردازیم» می‌توانید، به جنبه تحریک بخشی عقیده دینی در کشف قوانین طبیعت پی ببرید.

ص: 302

اشاره

174. (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ).

«پروردگارا، برای ما از همسران ما و نسل خویش، فرزندانی عطا فرما که مایه چشم روشنی ما باشد».

یکی دیگر از نشانه های بندگان خدا، این است که پیوسته خواهان خلف صالح و فرزندان پاک از همسران و ذریه خویش می باشند؛ نه تنها خواهان خلف صالح از همسران خود می گردند، بلکه خواهان پاکی نسل خویش که از فرزندان آنان به وجود می آید نیز می باشند.

هر فردی پس از ازدواج و انتخاب همسر، تمایل به داشتن فرزند پیدا می کند، توگویی حسّ «اولاد خواهی» در این مرحله از عمر، شکوفا گردیده و خود را نشان می دهد.

انسان از دو نظر به داشتن فرزند، علاقه مند می باشد:

1. فرزند خواهی از شاخه های خویشتن خواهی و به اصطلاح «حب ذات» است، زیرا ذات خویش را در وجود فرزند می بیند، طبعاً به وی علاقه مند می گردد و به عبارت روشن تر، هر فردی خواهان بقا و ادامه زندگی می باشد و وجود فرزند، یک نوع بقای وجود والدین و ادامه حیات آنها به شمار می رود.

2. فرزند در دوره های مختلف زندگی می تواند بسیاری از گره ها را از کار والدین بگشاید، پدر را در امور مادی کمک کرده و از نظر افراد با ایمان، پس از درگذشت وی می تواند در حق وی طلب مغفرت کند و مبدأ خیراتی گردد که سهمی از این پاداش به والدین می رسد.

بنابراین، فرزند در نظر والدین، عصای زندگی و مایه آسایش او در دوره پیری و فرتوتی و سبب مغفرت او پس از مرگ است؛ به همین جهت، امام هشتم (علیه السلام) می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا لَمْ يُمِثَّهُ حَتَّى يَرِيَهُ الْخَلْفَ» (1)

هرگاه خداوند برای بنده خود خیر و صلاحی را بخواهد، پیش از آن که اجل او فرا رسد، فرزند او را به او نشان می دهد».

امام عسکری (علیه السلام) به دستور خلیفه عباسی، مدتی زندانی گردید؛ روزی به یکی از همزندانان خود به نام عیسی گفت: تو دارای فرزند هستی؟ گفت: نه. در این لحظه امام در حق او دعا کرد و گفت: پروردگارا، به او فرزندی عنایت فرما تا کمک او گردد. سپس فرمود: «فَنِعَمَ الْعَضُدُ الْوَالِدَ» (2)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: هیچ فردی پس از مرگ از کارهای پیشین خود بهره ای نخواهد برد، جز از سه چیز:

1. در دوران حیات خود، کار نیکی را پایه گذاری کند که پس از مرگ وی نیز به کار خود ادامه دهد و تا این کانون خیر برپاست، پاداشی از آن به روح وی می رسد؛

2. عمل نیکی را در میان مردم رواج دهد و تا مردم بر آن سنت عمل می کنند، ثوابی عاید او می گردد؛ 4.

ص: 304

1- سفینه البحار، ج 2، ص 684.

2- سفینه البحار، ج 2، ص 684.

3. فرزند صالحی که پس از مرگ وی در حق او استغفار کند. (1)

بنابراین، چه از نظر روانی که فرزند انسان، مایه گسترش شخصیت و مایه بقای وجود او پس از مرگ وی می باشد و چه از نظر این که فرزند، کمک و معاون انسان در این جهان و مایه مغفرت و آمرزش پس از رحلت اوست، حس فرزندخواهی به صورت یک امر غریزی و ذاتی در عمق نهاد انسان وجود دارد.

کسانی که پس از گزینش همسر از نعمت فرزند محروم می گردند، رشته حیات و زندگی خویش را با فرارسیدن مرگ مقطوع و بریده می دانند و پیوسته چراغ زندگانی خود را در حال خاموشی می اندیشند؛ از طرف دیگر، اندیشه دوران پیری و تنهایی که پیوسته با مرارت و تلخی همراه است، روح آنان را بیش از پیش فشار داده و هاله ای از یأس و نومیدی در آسمان زندگی آنان پدید می آورد.

خواستار فرزندان صالح

علاقه به فرزند و فرزند خواهی، یک خواست طبیعی و فطری است که در تمام افراد بشر اعم از مؤمن و کافر وجود دارد، از این جهت، تنها فرزندخواهی نمی تواند نشانه بندگان خدا باشد، بلکه آنچه که می تواند نشانه چنین کسانی گردد، این است که خواستار فرزندان پاک و صالح که نه تنها مایه گسترش شخصیت جسمی و مادی انسان گردد، بلکه به وسیله آنها معنویت و پاکی انسان نیز گسترش پیدا کند و مایه بقای معنوی پدر، وسیله آمرزش او و چشم روشنی خانواده شمرده شود.

هر چند که در نظر مردم، پیوند جسمی به پدر، مایه انتساب اوست، از نظر قرآن، پیوند معنوی پدر، قوی تر و نیرومندتر است تا آن جا که اگر پیوند ایمانی و

ص: 305

1- سفینه البحار، ج2، ص 684.

معنوی فرزند از پدر گسسته گردد، پیوند او به گونه ای از پدر سلب می گردد.

خداوند به حضرت نوح وعده داده بود که در حادثه طوفان، خاندان او صدمه ای نخواهند دید (زیرا غالباً خاندان نوح به وی ایمان آورده و از او پیروی می کردند) هنگامی که طوفان آغاز گردید و آب های زیرزمینی از دل زمین جوشید و آسمان، باران شدید خود را فرو ریخت، فرزند نوح که از کشتی فاصله گرفته بود، مورد مهر پدر قرار گرفت و به او گفت: گام در کشتی بگذار! او به درخواست پدر، احترامی نگذاشت و گفت:

(سَنَاوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ). (1)

«بالای کوهی می روم، تا مرا از آب و طوفان صیانت بخشد».

چیزی نگذشت که آب به دامنه کوه و قله آن رسید و امواج آب، فرزند نوح را بلعید، نوح از این جریان سخت ناراحت شد و گفت:

(إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ). (2)

«بارها، فرزند من از خاندان من است و وعده تو تخلف ناپذیر می باشد و تو به حق داور».

در این لحظه خطاب آمد:

(إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ). (3)

«او فرزند تو نیست، او دارای عمل نازیباست».

بنابراین از نظر قرآن، تنها ارتباط جسمی و مادی کافی نیست که کسی فرزند6.

ص: 306

1- هود(11) آیه 43.

2- همان، آیه 45.

3- همان، آیه 46.

واقعی پدری محسوب شود، بلکه باید فرزند، وارث روحیات و معنویات و راه و رسم او نیز باشد.

از این جهت، یکی از نشانه های مردان خدا، این است که پیوسته از خداوند می خواهند که نسل آنان، مایه چشم روشنی آنان باشد، چنان که قرآن می فرماید: (قره أعین).

این درخواست نیز بسان دیگر درخواست ها از طریق زبان عملی نمی گردد، بلکه باید به موازات درخواست، عمل های ارزنده ای انجام بگیرد که آنان را برای داشتن نسل صالح موفق سازد. هیچ دعایی بدون قیام به وظایف ممکن که در اختیار بنده است به هدف نمی رسد، بلکه باید به همراه ادعا به مسئولیت سنگین پدری و مادری نیز توجه نمود و به خاطر این هدف به پرورش فرزند پرداخت.

دومین شخصیت جهان اسلام، امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

«ما نَحَلَّ وَالِدٌ وَلَدًا نَحْلًا أَفْضَلَ مِنْ أَدَبِ حَسَنِ»

بهترین هدیه ای که پدر می تواند به فرزند خود بدهد، همان تربیت پسندیده است.

مسئولیت پدران و مادران در این باره به حدی سنگین و قابل توجه است که امام سجاد (علیه السلام) در انجام دادن این وظیفه خطیر از خداوند استمداد می کند و در ضمن راز و نیاز خود، چنین عرض می کند:

«وَ أَعْنِي عَلَى تَرْبِيَتِهِمْ وَ تَأْدِيبِهِمْ وَ بَرِّهِمْ»

بارالها، مرا در تربیت و تأدیب فرزندان و نیکی به آنها یاری فرما!

اگر والدین حق اطاعت بر گردن فرزندان دارند، فرزندان نیز حق بزرگ تری بر گردن آنها دارند و آن حق تربیت، یعنی آموختن راه و رسم زندگی از طریق صحیح و پرورش دادن سجایای انسانی که در فطرت او وجود دارد.

اگر دانشمندان امروز به اهمیت کودکان و پرورش مردان آینده کشور پی برده اند و با تشکیل کنفرانس ها و نوشتن کتاب ها و جزوه ها و نشان دادن فیلم های اخلاقی و علمی، گام های بلندی در این راه برداشته اند، رهبران عالی قدر اسلام و پیشوایان مذهبی ما از چهارده قرن پیش با دادن دستورات لازم و ارشاد و راهنمایی های سودمند، با پرورش دادن کودکان و فرزندان خود، گام مؤثری در این راه برداشته اند.

اگر دانشمندان روان شناسی، استادان آموزش و پرورش، برنامه های تربیتی خود را از دورانی شروع می کنند که کودک چشم و گوش خود را باز کرده، در آستانه درک مسائل و واقعیات زندگی قرار می گیرد، ولی اسلام برنامه وسیع خود را برای تحقق یافتن سعادت کودک، پیش از انعقاد نطفه او آغاز می نماید، زیرا اسلام درباره پیوند زناشویی دستورات کافی و لازم دارد و در پیوند نخستین به کلیه جهات توجه نموده و از ازدواج با دیوانگان و ابلهان و میگساران به شدت جلوگیری نموده و در انتخاب همسر به ریشه خانوادگی و شرافت موروثی اهمیت فوق العاده داده است.

ص: 308

اشاره

2. 74. (وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا).

«ما را پیشوای پرهیزگاران قرار بده».

یکی از نعمت های بزرگی که نردبان ترقی و وسیله تکامل است، حس تقلید و پیروی از گفتار و رفتار دیگران است و اگر بشر، بدون این حس، آفریده شده بود، از بسیاری مواهب که از راه پیروی دیگران به دست می آید، باز می ماند.

حس تقلید و پیروی در کودک، پیش از دیگر طبقات است و در طبقات دیگر، درباره فردی که هنوز شخصیت و زمینه فکری او شکل نگرفته است، بیش از افراد دیگر می باشد.

اگر کودک زبان مادری فرا می گیرد، به خاطر همان غریزه دنبال روی است که او را از حالت بساطت و «عدم آگاهی محض» به صحنه آگاهی وارد می سازد و اگر چنین حس بر او حکومت نمی کرد و از گفتار و رفتار پدر و مادر، پیروی نمی نمود، هرگز لب به سخن نمی گشود و رفتاری را نمی آموخت.

این نه تنها کودک است که بسیاری از مواهب را از این راه بدست می آورد، بلکه افرادی که شخصیت آنان به طور کامل شکل نگرفته و در روح و روان آنها خلئی وجود دارد، می توانند از طریق پیروی از دیگران به مقامی برسند.

این گزینه ای است که انسان ها را خواه ناخواه به پیروی از دیگران وادار می سازد و لذا مهم نیست که از کسی پیروی کنیم، مهم این است که از چه کسی پیروی نماییم و گفتار و کردار چه فردی را اسوه زندگی و الگوی خود قرار دهیم.

نیاز بشر به رهبر و پیشوا، نیازی است اصیل و عمومی که قسمتی از آن، زائیده مقتضیات زندگی اجتماعی اوست و پیروی از فردی، یک امر تحمیلی از طرف افراد خودکامه و جاه طلب و یا در نتیجه تلقین کاذب نیست.

اکنون که ضرورت راستین و گزینه درونی، ما را به پیروی از دیگران دعوت می کند، باید در تشخیص رهبر و الگوی نمونه زندگی، بیش از هر چیز بیندیشیم. یکی از آشکارترین پدیده های دوره جوانی و بلوغ را قهرمان پرستی می دانند. قهرمان پرستی کم و بیش به طور مستقیم، انگیخته ای از «نیاز به رهبری» است؛ اگر نوجوان به قهرمان برگزیده، دسترسی نداشته باشد، حتی در عالم خیال و رؤیا، از بسیاری از جهات، دیگران را الگو و «مدل رفتار» خویش قرار می دهد و از تصور خاص خود از رفتار او، از گفتار او، از طرز لباس پوشیدن و به اصطلاح، ژست گرفتن او، از فریاد کشیدن و بالاخره از هر چیز ممکن و در خور تصور او الهام می گیرد و از آن تقلید و پیروی می کند. «قهرمان منتخب»، کعبه انطباق رفتار نوجوان است. پرستش ستارگان هنرمند و خوانندگان مشهور از نیاز او به رهبر و رهبری برانگیخته می شود.

برای استفاده از جاذبه به رهبری و میل به تقلید، سینماگران، نخست قهرمانانی می آفرینند، وسایل شهرت و محبوبیت آنان را فراهم می آورند، سپس از وجود آنان سوداگرانه استفاده می کنند. (1)9.

ص: 310

تصور ما از لفظ «امام» در آیه مورد بحث و مشابه آن، همان پیشوای فضیلت و الگوهای سعادت آفرین زندگی است که جا دارد انسان، زمام زندگی را به دست آنان بدهد و از رفتار و گفتار آنان پیروی کند و اگر قرار باشد که برای زندگی خود، قهرمان و یا قهرمانانی انتخاب کنیم، منتخب ما باید از گروهی باشد که امیر مؤمنان درباره آنان می فرماید:

«إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ هُدًى وَهَدَى فَأَقَامَ سُنَّةَ مَعْلُومَةٍ وَأَمَاتَ بِدَعَاةٍ مَجْهُولَةٍ، وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةَ مَأْخُودَةٍ وَأَحْيَا بِدَعَاةٍ مَتْرُوكَةٍ» (1)؛

بهترین بندگان خدا در پیشگاه او، پیشوای دادگری است که خود، هدایت یافته و مایه هدایت دیگران باشد، سنت و روش های نیک به پا دارد، بدعت ها را از بین ببرد. و بدترین بندگان خدا، آن پیشوای ستمگری است که گمراه باشد و دیگران به وسیله او گمراه گردند و سنت نیک را پایمال کند».

علی (علیه السلام) در این خطبه، پیشوا را بر دو نوع تقسیم نموده و برای مردم از دو نوع امام و پیشوا یاد کرده است. او در این تقسیم، از کتاب آسمانی الهام گرفته است، زیرا در قرآن، این تقسیم به روشنی به چشم می خورد:

(وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا). (2)

«آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کنند».

ص: 311

1- نهج البلاغه، خطبه 159.

2- انبیاء (21) آیه 73.

(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ). (1)

«آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش دعوت می کنند و روز رستاخیز یاری نمی شوند».

در این دو آیه، دو نوع امام و پیشوا، رویاروی یکدیگر قرار گرفته اند و برای هر کدام، ویژگی خاصی بیان شده است: یکی دست پیرو را می گیرد و او را به سعادت رهبری می کند و دیگری پیشوای آتش و او را وارد دوزخ می سازد.

از نظر قرآن، همان گروهی که پیشوایی افرادی را در این جهان برعهده دارند، در روز ورود به محشر نیز این مقام را برعهده خواهند داشت، چنان که قرآن می فرماید:

(يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ). (2)

«روزی فرا می رسد که هر مردی را با امام و پیشوای خود صدا می زنیم».

و درباره فرعون چنین می خوانیم:

(يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ). (3)

«پیشوایی قوم خود را برعهده دارد و آنان را بر آتش وارد می سازد».

ویژگی های امام در قرآن

قرآن به برخی از ویژگی های امام که الگوی سعادت و مایه خوشبختی انسان ها باشد، اشاره کرده است:

1. عادل و دادگر باشد، چنان که قرآن می فرماید:

ص: 312

1- قصص (28) آیه 41.

2- اسراء (17) آیه 71.

3- هود (11) آیه 98.

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ). (1) لقمان (31) آیه 13. (2)

«خداوند به ابراهیم وحی کرد که تو را پیشوای مردم قرار می دهم. ابراهیم گفت: [پیشوایی را] برای ذریه من نیز قرار بده. خطاب آمد: پیشوایی مردم، عهد الهی است و ستمگران را از آن نصیبی نیست».

ظلم و ستم، یک نوع انحراف از حق است. هر فردی که به نحوی از جاده حق منحرف گردد، نمونه ظالم و مصداق ستمگر است. قرآن مجید، شرک را برای خدا، نوعی ظلم و ستم تلقی می کند و از لقمان حکیم نقل می کند که وی به فرزند خود چنین توصیه کرد:

(يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ). (2)

«فرزندم! برای خداوند شریکی قرار مده، زیرا شرک ستمی است بزرگ».

فرد ستمگر به خاطر تجاوز او از مرز حق و حقیقت نمی تواند مربی زندگی و الگوی انسان ها باشد، باید آن چنان پاک و پیراسته از گناه و آلودگی گردد که پیروان خود را از مرز حقیقت بیرون نبرد.

2 و 3. هادی و راهنما، بردبار و شکیبیا باشد:

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا). (3)

«از آنان پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می کردند، وقتی صبر و شکیبایی را پیشه خود قرار دادند».

بر اساس این آیه، یکی از ویژگی های امام، هدایت و رهبری افراد است. 4.

ص: 313

1- بقره

2- آیه 124.

3- سجده (32) آیه 24.

صبر و بردباری نیز اساس تحقق آرمان الهی، هدایت ره گم کردگان اجتماع است و هیچ رهبری نمی تواند بدون استمداد از نیروی صبر و شکیبایی، پیروان خود را به ساحل نجات رهبری کند.

به خاطر ویژگی هدایت و رهبری امام است که قرآن کتاب های آسمانی را «امام» می خواند و می فرماید:

(وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً). (1)

«پیش از آن، کتاب موسی که امام و پیشوا و رحمت بر انسان هاست».

4. متعهد و مسئول: بارزترین ویژگی امام، همان ویژگی تعهد و مسئولیت اوست، تعهد در برابر خدا، مسئولیت در برابر وجدان بیدار و آگاه.

در احادیث پیشوایان راستین، بر این ویژگی تکیه شده است و در قرآن نیز می توان اشاراتی نسبت به آن را یافت. در سوره سجده (آیه 24) چنین می خوانیم:

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ).

«از آنان پیشوایانی قرار دادیم، بر اثر صبر و بردباری، به فرمان ما مردم را هدایت و راهنمایی می کنند و به آیه های ما ایمان و یقین دارند».

جمله (يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا) حاکی از آن است که آنان در برابر خدا احساس مسئولیت می کردند و به فرمان او به هدایت مردم همت می گماردند.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در نامه مفصلی که برای، عثمان بن حنیف می نویسد، به تعهد و مسئولیت بزرگی که بر دوش امام سنگینی می کند چنین اشاره می نماید:

«أَفْتَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ، فَمَا خُلِقْتُ 2.

ص: 314

لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عِلْفُهَا، أَوِ الْمَرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَحُّمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُوَا عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ أَتَرَكَ سَدَىَّ أَوْ
أَهْمَلْتُ عَابَثًا أَوْ أَجْرَ حَبْلِ الصَّلَاةِ أَوْ اعْتَسَفْتُ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ(1)؛

آیا به همین اندازه که به من بگویند فرمانروای مؤمنان هستی اکتفا کنم و در سختی های روزگار با آنان همدردی نکنم و در تلخ کامی همراه
آنان نباشم؟ آفریده نشدم که غذای لذیذ، مرا از کار باز دارد، مانند حیوان بسته به بند که در غم علف است یا حیوان رها شده در بیابان ها که
خاک رویه ها را به هم می زند تا چیزی بیابد و بخورد و از آنچه در کمین آن است (کشتن آن برای استفاده از گوشت) غافل و بی خبر
است. آفرده نشدم که بی کار بمانم و بیهوده رها شوم یا با ریسمان گمراهی کشیده شوم».

علی (علیه السلام) در این نامه تاریخی خود از مسئولیت خطیر امام و پیشوا سخن می گوید و بیان می دارد که پیشوای مسلمانان باید در
سختی ها و دشواری ها غمخوار مسلمانان باشد، بهره گیری از لذایذ جهان، او را از وظایف و مسئولیت های سنگین باز ندارد و وقت گران
بهای خود را در امور بیهوده که جز اتلاف وقت، نتیجه ای ندارد صرف نکند.

فرزند گرامی امیر مؤمنان، حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) در نامه ای که به مردم عراق نوشته است، از ویژگی های امام و مسئولیت
های سنگین او سخن می گوید و چنین می نویسد:

«وَمَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ(2)».

ص: 315

1- نهج البلاغه، نامه 45.

2- از نامه امام حسین (علیه السلام) به مردم کوفه، نقل از: (ارشاد مفید، ص 210).

امام و پیشوای مردم، کسی است که از روی قرآن، حکم و داوری کند؛ عدالت پرور و دادگستر و پیرو آیین حق و در راه آیین خدا خویشتن دار باشد».

لزوم پیروی از انسان برتر در تعدیل غرایز

بیان گذشته، ثابت کرد که حس تقلید و پیروی از افراد برتر، یک امر غریزی است که اساس و پایه زندگی افراد را تشکیل می دهد. قانون لزوم پیروی از انسان برتر را از طریق دیگر تعقیب می کنیم و آن، موضوع تعدیل غرایز و رهبری تمایلات درونی است. وقتی انسان دوره کودکی را پشت سر گذارد و گام در مرحله جوانی نهاد، احساسات و غرایز او بیدار می شود و کشتی وجود او در میان غرایز گوناگون، مضطرب و متلاطم می گردد، غرایزی که هر کدام برای خود تمنا و خواهشی دارند.

علاقه انسان به مقام و منصب، به ثروت، به همسر و لذایذ جنسی، به آرایش و خودآرایی، به علم و دانش، به هنر و کمال، به صورت غریزه است و هر یک از این غرایز، روح و روان انسان را سخت می فشرد و هر کدام خواهان اشباع خود می باشد.

هر چند وجود هر یک از این غرایز وسیله بقای نسل و مایه پیشرفت و تکامل انسان است، ولی هرگز نمی توان زمان زندگی را به دست آنها سپرد، زیرا هیچ یک از این غرایز برای خود حد و مرزی نمی شناسند و تمنای هر کدام، این است که سراسر زندگی جوانان را تحت سلطه خود قرار دهند در حالی که سعادت انسان در این است که از این غرایز به اندازه ای که سعادت او را تأمین می کند، بهره برداری نماید، نه این که زندگی او در جمع مال و منصب و یا دیگر غرایز خلاصه گردد.

کسب مال و ثروت، اعمال غریزه شهوت و لذایذ نفسانی برای هر فردی لازم

و ضروری است، ولی مشروط بر این که وسیله باشد نه هدف و مورد بهره گیری در مسیر تکامل او قرار گیرند نه این که انسان فدای غریزه گردد. گردآوری مال و ثروت برای این باشد که زندگی او را تأمین کند تا این که با خاطر آسوده به کسب کمالات روحی و نفسانی پردازد، نه این که عمر خود را که بزرگ ترین سرمایه زندگی است، به دلار تبدیل نماید و حاصل عمر، یک مشت اسکناس و مقداری آهن آلات و طلا و نقره بشود و همچنین است دیگر غرایز.

اکنون چه کنیم که در اعمال غرایز، از هر نوع افراط و تفریط دور بمانیم. یکی از راه های رهبری غرایز، این است که شخصیت های برجسته را راهنما و الگوی زندگی خود قرار دهیم و از برنامه های زندگی آنان در شئون مختلف زندگی درس بگیریم.

در سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) به تأثیر امام در رهبری غرایز، اشاراتی وجود دارد که یکی را در این جا متذکر می شویم:

«ألا- وإنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَتَّقِيهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقَرْصِيهِ؛ أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَلَكِنْ أَعْيُونِي بَوْرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعَفْفَةٍ وَسَدَادٍ؛ فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَقُرًّا، وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثُوبِي طِمْرًا؛»

آگاه باش برای هر پیروی، پیشوایی است که از او پیروی می کند و از نور دانش او روشنی می جوید. آگاه باش که پیشوای شما از دنیای خود به دو کهنه جامه و از خوراک به دو قرص نان اکتفا نموده است، ولی هرگز شما بر چنین کاری توانایی ندارید، ولی در عوض آن، مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری کنید. به خدا سوگند، از دنیای

شما طلایی نیندوخته و از غنیمت های آن، مال فراوانی ذخیره نکرده ام و برای کهنه جامه ای که دارم، جامه کهنه دیگری آماده ننموده ام».

آگاهی از مجموع ویژگی های امام و تأثیر انسان های برتر در رهبری اجتماع به سوی سعادت به بحث های گسترده ای نیاز دارد و ما در این جا، سخن را کوتاه نموده و از این که به تشریح نشانه های چهارده گانه بندگان خدا موفق شدیم، خدا را سپاس گزاریم و پیوسته ورد زبان و اندیشه مغز ما این است که خدایا (وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا)؛ «ما را پیشوای پرهیزکاران قرار بده»؛ نه تنها متّعی و پرهیزکار باشیم، بلکه از نظر کمال به مقامی برسیم که پیشوای این گروه گردیم.

ص: 318

اشاره

75. (أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا).

«به آنان، به پاس این که در طریق اطاعت خدا و بازداری نفس از گناه، صبر و استقامت کرده اند، غرفه های بهشت داده می شود و با درود و سلام رو به رو می شوند».

76. (خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا).

«در آن جا جاودانه هستند، چه نیکو قرارگاهی است».

77. (قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا).

«بگو اگر عبادت و پرستش شما نباشد، پروردگار ما به شما اعتنا نمی کند؛ اکنون که تکذیب کردید (نتیجه تکذیب) با شما ملازم و همراه خواهد بود».

نکات آیات

1. «غرفه» طبقه مرتفع از ساختمان.

2. مقصود از جمله (وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا) این است که بندگان خدا

ص: 319

در بهشت با فرشتگان رو به رو می شوند و از آنان درود و سلام می شنوند؛ هدف از درود، درخواست بقای زندگی است، همچنان که هدف از اسلام، درخواست سلامت است»⁽¹⁾.

3. مقصود از «صبر»، همان استقامت و پایداری است، زیرا اتصاف به صفات بندگان الهی، بدون شکیبایی در راه اطاعت دستورهای خدا و بدون بردباری نفس در اجتناب از گناهان امکان پذیر نیست؛ از این جهت قرآن می فرماید: غرفه های بهشتی به خاطر شکیبایی و بردباری که در راه تحصیل رضای خدا از خود نشان داده اند به آنان داده می شود.

از این بیان روشن می شود که مقصود از صبر، همان صبر در راه اطاعت خدا و صبر در راه خویشتن داری از معاصی است.⁽²⁾

4. «عبء» در لغت به معنای ثقل و وزن است و احياناً به معنای توجه و اعتنا به کار می رود و مقصود از جمله (ما يَعْْبُؤا بِكُمْ رَبِّي) اعتنا نمی کند، زیرا فاقد هر نوع کمالی هستند.

5. «دعا» به معنای خواندن است و مقصود از لفظ «دعاؤکم» همان دعوت و پرستش است و مفاد آیه، این است که تنها یک چیز می تواند توجه خدا را به سوی شما جلب کند و آن عبادت و پرستش شماست، زیرا انسان در سایه پرستش، کمال معنوی و ارتقای روحی پیدا می کند و به همین جهت، مورد توجه خدا قرار می گیرد؛ در این صورت، مفاد آیه 77 چنین می شود:

(قُلْ) بگو پیامبر گرامی.

(ما يَعْْبُؤا بِكُمْ رَبِّي) خدایم اعتنایی به شما ندارد، زیرا هیچ مقام و منزلتی درت.

ص: 320

1- زمخشری، تفسیر کشاف، ج 2، ص 417.

2- صبر قسم دیگری دارد و آن صبر در برابر مصیبت و ناگواری هاست.

نزد او ندارید.

(لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ) اگر پرستش در کار نباشد.

(فَقَدْ كَذَّبْتُمْ) (متأسفانه) شما به جای عبادت، رسول او را تکذیب کردید و به همین زودی نتیجه تکذیب، دامن شما را می گیرد، (فَسَوْفَ يَكُونُ لَكُمْ لِيَامًا).

تا این جا با معانی مفردات و نکات آیه ها آشنا شدیم. اکنون درباره دو مطلب به گونه ای بحث کنیم:

1. مقصود از صبر در آیه و به یک معنا در قرآن چیست؛

2. چرا عبادت مایه توجه می گردد و در صورت تکذیب شایسته توجه نیست.

صبر و بردباری در راه هدف، استقامت و شکیبایی در طریق آرمان های مقدس، رمز موفقیت و اساس پیروزی بر مشکلات است. هر فردی در این جهان، هدف و مقصدی دارد که نیل و رسیدن به آن، بدون تحمل مشکلات و بدون سهل و آسان شمردن سختی های آن، امکان پذیر نیست.

بازرگان، در پرتو بردباری و تحمل رنج سفر به هدف های اقتصادی خود می رسد. نوابغ جهان و پی افکنان علوم و دانش های بشری، در سایه کار و کوشش های مداوم بدون روح بردباری، امکان پذیر نیست به جهان طبیعت و قوانین پیچیده آن آشنا شوند. افسران مجاهد و سربازان فداکار در پرتو روح استقامت در میدان های نبرد، پایمردی نشان داده و مرزهای کشور را از آسیب مهاجمان صیانت می کنند.

خلاصه هیچ فردی در جهان، به مقام و منصبی، به کار و خدمتی، موفق نگردید، مگر این که با سر پر شوری گام به میدان نهاد و با صلابت و ایستادگی خاص در تحصیل آن کوشید.

ص: 321

قرآن مجید به این حقیقت در آیه زیر اشاره فرموده است: (اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ) (1) اصول کافی، ج 2، باب صبر، حدیث 9. (2) با صبر و بردباری و نماز و نیایش برای پیروزی و مشکلات و نیل به مقامات بلند، استعانت بجوئید.

شاعر عرب زبان، این حقیقت را در قالب شعر ریخته و می گوید:

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرِ يَطَالِبُهُ *** فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَارًا بِالظَّفْرِ

«کمتر کسی است که کاری را تعقیب کند و با صبر و بردباری مجهز باشد، مگر این که به هدف می رسد».

در فرهنگ فارسی نیز، این مضمون با توجه به مضمون آیه پیش، وارد شده است، چنان که می گوید:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند *** کز اثر صبر، نوبت ظفر آید

امیر مؤمنان (علیه السلام)، درباره اهمیت صبر و تأثیر آن در پیروزی بر مشکلات، چنین می فرماید:

«إِذَا فَارَقَ الصَّبْرُ الْأُمُورَ فَسَدَتِ الْأُمُورُ (2)» ;

هر وقت، استقامت از کارها گرفته شد، امور زندگی تباه می گردد».

اگر در آیه های مورد بحث، تمام پاداش ها و سرانجام نیک را مرهون صبر و بردباری افراد نیکوکار، شمرده است، به خاطر این است که صبر و استقامت، زیر بنای کسب تمام فضایل انسانی و ملکات اخلاقی است و هیچ یک از این صفات و حالات و علایم و نشانه های چهارده گانه، بدون روح مقاومت امکان پذیر نیست.

تواضع و فروتنی در زندگی، بدون کشتن هوای نفس که ملازم با صبر و بردباری است، محقق نمی گردد. مدارا کردن با جاهل یا نیایش در دل شب و 9.

ص: 322

1- بقره

2- آیه 45.

همچنین صفات و علایم دیگر، بیش از همه به صلابت و استقامت، به روح مقاوم و نشکن، نیاز دارد؛ از این رو قرآن در آیه مورد بحث می فرماید:

(أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا).

به خاطر همین اهمیت عظیم است که در احادیث اسلامی، مقام صبر نسبت به ایمان، به موقعیت سر نسبت به بدن تشبیه شده است، زیرا تمام وسایل ارتباطی انسان با مقام خارج، در سر مستقر است، همچنان که تمام اهداف انسانی اعم از تربیتی، اجتماعی، علمی و فرهنگی، با مقاومت و بردباری ارتباط مستقیم دارد.

از این جهت نهج البلاغه می فرماید:

(وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ؛

بر شماست که صبر و بردباری به دست آورید. مقام صبر نسبت به ایمان بسان سر است نسبت به بدن.) «هیچ بدنی بدون سر مفید نیست، همچنان که هیچ ایمانی بدون روح مقاومت نتیجه بخش نیست».

تحریر حقایق

از این بیان روشن گردید که صبر، یک شیوه اخلاقی سازنده و یک اصل تربیتی است که اساس پیروزی بر مشکلات را تشکیل می دهد. متأسفانه متفکران مادی به خاطر دوری از تعالیم مذهبی یا از روی غرض ورزی، این شیوه اخلاقی را آن چنان تحریف کرده و از پیش خود برای آن یک معنای غیر صحیحی تراشیده اند و سرانجام، نتیجه گرفته اند که صبر از عوامل تخدیر و نشانه مخدر بودن مذاهب و تعالیم آسمانی است؛ از نظر این گروه، صبر به معنای تسلیم در برابر زور و ستم، دست روی دست گذاشتن در برابر جباران و متعديان است، به امید آن که خداوند، عوض آن را در آخرت و سرای دیگر بپردازد.

صبر به این معنا یک اندیشه شیطانی است که از مغز شیطان صفتان تراوش کرده و خواسته اند از این طریق، چهره نورانی مذهب و تعالیم آسمانی را بپوشانند، در صورتی که اگر به آیاتی که درباره صبر و بردباری وارد شده است و یا احادیثی که محدثان اسلامی در کتاب های اصیل نقل کرده اند، مراجعه می نمودند و دست از غرضورزی برمی داشتند، می دانستند که صبر نه تنها عامل تخدیر نیست، بلکه پل پیروزی بر دشمن و مایه نیل به مقاصد عالی انسانی و اجتماع است. اینک برای روشن کردن اذهان در این جا به گونه ای دیگر بحث می کنیم.

تحریف حقیقت سابقه دیرینه دارد

تحریف و وارونه نشان دادن حقایق، شیوه ستمگران و استعمارگران است. آنان برای بقای تسلط و فرمانروایی خود، هرگز نمی خواهند حقایق را آن چنان که هست بازگو کنند، بلکه می خواهند آن چنان که به نفع آنان تمام می شود، توجیه و تفسیر نمایند؛ در طول تاریخ سیاسی بشر، نمونه های فراوانی از این تحریف ها به چشم می خورد؛ اینک دو نمونه:

1. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره عمار، این چنین فرموده بود: «إِنَّمَا تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ عمار! گروه ستمگر تو را می کشند».

از آن جهت که گزارش پیامبر به صورت یک خبر غیبی بود، مسلمانان با علاقه فراوان آن را حفظ کرده و تا روزی که عمار کشته شد، طنین سخن پیامبر بر گوش ها حکمفرما بود و بر اثر اهمیتی که داشت، سینه به سینه نقل می گردید. در جنگ صفین، عمار با شمشیر سربازان معاویه کشته شد. قتل عمار به وسیله سربازان شامی، ولوله ای در میان افسران فریب خورده معاویه پدید آورد و گروهی را در طرفداری خود از معاویه متزلزل ساخت و نزدیک بود شورش در سپاه معاویه پدید

آید، زیرا پس از قتل عمار به وسیله شامیان، روشن شد که معاویه و طرفداران آنان بر باطلند. در این لحظه، معاویه با اندیشه شیطانی خود، سخن پیامبر را تحریف کرد و گفت: قاتل عمار علی است نه معاویه، زیرا اگر علی او را به میدان نبرد نفرستاده بود، هرگز کشته نمی شد؛ بنابراین مسئول خون او علی است نه ما. (1)

گروه ساده لوح و فریب خورده و امی، که از نظر بلوغ فکری و عقلی، در حد کودکانی بودند که به آسانی می توان آنان را فریب داد، گول سخن معاویه را خورده و تحریف او را باور کردند و حقیقت انگاشتند.

2. قرآن مجید از یکی از ستمگران جبار روزگار، تحریف را نقل می کند که در باب تحریف نمونه است و به روشنی می رساند که این گروه، پیوسته از بی فکری مردم به نفع خود استفاده می کردند؛ اینک بیان این نمونه:

موسی در میدان مبارزه با فرعون، پیروز گردید و حقایق و استواری مدّعی او در مراحل مختلفی روشن شد. فرعون برای جبران شکست خود از بی فکری و عقب ماندگی عقلی مردم، استفاده کرد و گفت:

(أليس لي ملك مصر وهذه الأنهار تجري من تحتي أفلا تبصرون). (2)

«آیا فرمانروایی مصر از من نیست و این چشمه ها از زیر قصر من نمی گذرد؟ چرا نمی بینید».

فرعون فرمانروایی خود را بر پهنه مصر و آب های فراوان کشور به رخ ملت 1.

ص: 325

1- بلاذری، انساب الاشراف، ج 2، ص 317. عبارت معاویه چنین است: «أنحن قتلناه إنما قتله آل ذين جاؤوا به، يعني علياً وأهل العراق»؛ بنابراین باید قاتل تمام شهیدان بدر و احد، پیامبر باشد، نه ابوسفیان.

2- زخرف (43) آیه 51.

می کشد، در صورتی که فرمانروایی و داشتن آب و ملک، نشانه خدایی و تصحیح کننده ادعای او نیست، جز این که می خواهد حقیقت را تحریف کند و به خدایی دروغین خود ادامه دهد و به چیزی که اصلاً به ادعای او ربطی ندارد، رنگ دلیل و برهان بزنند.

فرعون در این سخن، قیافه دفاعی برای خود داشت و می خواست، از مقام الوهیت خود، دفاع نماید، ولی او در سخن بعدی اوج می گیرد و به عنوان یک فرد مهاجم از نبوت موسی انتقاد می کند و می گوید:

(فَلَوْلَا أُلْتِمَىٰ عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ). (1)

«چرا دست بندهای طلا برای او از جانب خدا فرستاده نمی شود، چرا فرشتگان همراه او نیستند؟».

تو گویی، یکی از نشانه های نبوت، داشتن سیم و زر و آمدن فرشتگان با مدعی نبوت است.

(فَأَسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ). (2)

«قوم خود را سبک شمرد، آنان نیز از او اطاعت کردند، زیرا از اطاعت خدا بیرون رفته بودند».

قطعاً اگر گروهی از نظر عقل و درک، سبک باشند، قهراً تحت تأثیر این نوع سخنان بی اساس واقع می شوند. با ارائه این دو نمونه، بعید نخواهید شمرد که مادی های عصر حاضر، برای فریب دادن جوانان پاکدل، برای بازسازی آنها از گرایش های مذهبی، صبر و بردباری را از عوامل تخدیر بشمارند، در صورتی که 4.

ص: 326

1- همان، آیه 53.

2- همان، آیه 54.

قرآن آن را از عوامل پیروزی در میدان نبرد و صحنه های خونین می شمارد و آن جا که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ). (1)

«ای پیامبر! افراد با ایمان را برای نبرد دعوت کن که بیست فرد صابر و بردبار از شما بر دویست تن از دشمن غلبه می کنند و صد تن از شماها، هزار تن از کفران را از پای درمی آورند، زیرا آنان گروه نادان هستند».

در این آیه، صبر و بردباری عامل پیروزی و جبران کننده کمی تعداد مسلمانان، معرفی گردیده و یادآور شده که هرگز نباید از کمی تعداد بترسند و یا عقب نشینی کنند، بلکه صبر و بردباری در میدان نبرد، همه نوع کمبود آنان را جبران می نماید و شانس پیروزی هر گروهی به اندازه استقامت و بردباری آنان، بستگی دارد.

در زمانی که نیروی صبر و استقامت مسلمانان کاهش یافته بود، به جای این که بگوید یک فرد با ایمان بر بیست فرد کافر پیروز می گردد، می گوید: یک فرد مؤمن بر دو فرد کافر غلبه می کند، آن جا که قرآن می فرماید:

(الآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ). (2)

«به خاطر ضعف و ناتوانی که در شماست، خدا دستور خود را تخفیف کرد».

ص: 327

1- انفال (8) آیه 65.

2- انفال (8) آیه 66.

داد. صد فرد صابر و بردبار از شما بر دویست تن پیروز می گردد و هزار تن از شما بر دو هزار نفر غلبه می کند. خدا با افراد بردبار است».

در آیه پیش، یک فرد بردبار را بالاتر از ده نفر می شمرد، در صورتی که در این آیه، یک فرد صابر را بر دو تن پیروز می داند. علت آن را مفسران یادآور شده اند، می گویند: آیه نخست، مربوط به جنگ بدر است و مسلمانان در آن زمان از استقامت برخوردار بودند و آیه دوم، مربوط به گروه هایی است که بعداً وارد اسلام شده بودند و صلابت نفرات و مقاومت گروه نخستین را نداشتند. در هر صورت، صبر و بردباری در هر دو آیه، مایه پیروزی بر دشمن معرفی گردیده، نه مایه ستمکشی و توسری خوری.

تنها، این آیه نیست که صبر و بردباری را مایه پیروزی می داند، بلکه در آیه زیر، این حقیقت به روشنی تجلی گر می باشد:

(وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ). (1)

«وقتی طالوت و سربازانش با جالوت رو به رو شدند، همگی گفتند: پروردگارا، به ما صبر و استقامت عنایت فرما و گام های ما را در میدان نبرد استوار گردان و ما را بر ضد کافران کمک بنما!».

آنان در این آیه، از خداوند سه مطلب خواستند:

1. (أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا) به ما صبر بده;

2. (ثَبِّتْ أقدامَنَا) گام های ما را استوار فرما;

3. (وَانصُرْنَا) ما را کمک کن.

از مقارنه و کنار هم قرار گرفتن صبر با دو صفت دیگر، حقیقت و واقعیت 0.

ص: 328

1- بقره (2) آیه 250.

صبر روشن می گردد و معلوم می شود که صبر با استواری، گام در میدان نبرد و ... همراه می باشد و هدف همگی جز پیروزی چیزی نیست. دو آیه بعدی، پس از این سه دعا، چنین می فرماید: (فَهَزَّ مُوَهُمُ بِأِذْنِ اللَّهِ) سپس جالوت را به اذن الهی شکست دادند.

از این که مضمون شکست دادن جالوت با لفظ «فاء» تفریع وارد شده است، می توان گفت که صبر و بردباری از نظر قرآن، از عوامل پیروزی بر دشمن است، نه از عوامل تخدیر و ستمکشی.

شما می توانید با مراجعه به آیات صبر، که در قرآن وارد شده است، به اثر درخشان صبر که در قرآن وارد شده است واقف شده و تحریف و وارونه گویی مادی ها را محکوم سازید و برای تکمیل بحث، برخی از آیات را نیز یادآور می شویم:

1. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا). (1)

«ای افراد با ایمان! صبر کنید و همدیگر را به صبر سفارش دهید و مرزبانی نمایید».

در این آیه، موضوع، صبر با مسأله «مرابطه» که مرزبانی است کنار یکدیگر قرار گرفته و از تقارن این دو دستور، روشن می شود که صبر و بردباری، اساس دفاع از آب و خاک را تشکیل می دهد و مرزبانی از امور مهمی است که بدون صبر و استقامت امکان پذیر نیست.

2. (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ). (2)

«مانند پیامبران اولوالعزم صبر نما و عجله مکن».

ص: 329

1- آل عمران (3) آیه 200.

2- احقاف (46) آیه 35.

خداوند در این آیه، پیامبر اسلام را در راه پیروزی بر بت پرستان به صبر دعوت می کند، زیرا مبارزه با خرافات و عقاید افراد جاهل و گشودن دژهای محکم و استوار مشرکان، بدون بردباری ممکن نیست.

درباره تشریح مفهوم صبر، به همین اندازه اکتفا نموده و بحث را به مجالی دیگر موکول می نمایم.

نکته دومی که در آیه هست این که عنایات و الطاف خدا، از آن گروهی است که خدا را بشناسند و از صمیم دل به او توجه کنند، آن جا که قرآن می فرماید:

(قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ). (1)

«بگو اگر دعا و پرستش شما نبود، خدایم به شما توجه و اعتنایی نداشت».

نکته این مطلب روشن است، زیرا الطاف خداوندی، از آن گروهی است که استحقاق و شایستگی نعمت های خدا را داشته باشند و شناسایی منعم و ادای شکر او، نشانه شایستگی است؛ از این جهت، آن فرد، مشمول الطاف الهی است که با نیایش و ستایش خود، شایستگی خود را ثابت نماید.

افرادی که در شهوت و زندگی حیوانی، آن چنان غرقند که اصلاً از ریشه نعمت های مادی و معنوی که در اختیار دارند آگاهی ندارند و بسان چهارپایان جز خوردن و خوابیدن کاری از آنها ساخته نیست، شایستگی عنایات الهی را ندارند، زیرا قدردانی از کسی که نعمت های بزرگ و پرازش را در اختیار انسان نهاده است، نشانه لیاقت و شایستگی او نسبت به الطافی است که در حق او انجام گرفته است و افراد فاقد این چنین صفت، فاقد شایستگی هر نوع تفضّل الهی می باشند.

ص: 330

تشکر و سپاسگزاری از مقام خداوند این نتیجه را دارد که فرد سپاسگزار با عرض تشکر و انجام وظیفه بندگی، شایستگی خود را نسبت به خوبی‌ها که درباره او انجام گرفته است آشکار و هویدا می‌سازد؛ از این جهت همگی باید از خدا بخواهیم و بگوییم:

«پروردگارا، به همه ما لیاقت و شایستگی نعمت‌های خود را عنایت فرما!»

بارالها، به همه ما روح اطاعت و بندگی؛ روح حق‌شناسی و سپاسگزاری، روح تقدیر و تشکر عطا فرما، بمنک و کرمک!».

ص: 331

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

